اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۰۴
چهارشنبه ۳۰ آبان ۱۳۸۶
بها ۲۵۰۰ ریال

- راز یک کینه عجیب
- کشف بزرگ خواستگاری
- ژن عامل پیری کشف شد
- شما چقدر حقیقت گو هستید؟
- کنفرانس پاییزی، بی حاصل یا...؟!
- تردیدهای بیهوده را از خود دور کنید

- عبدالرضا اکبری: خدا را شکر که دختری مثل «رز» ندارم!

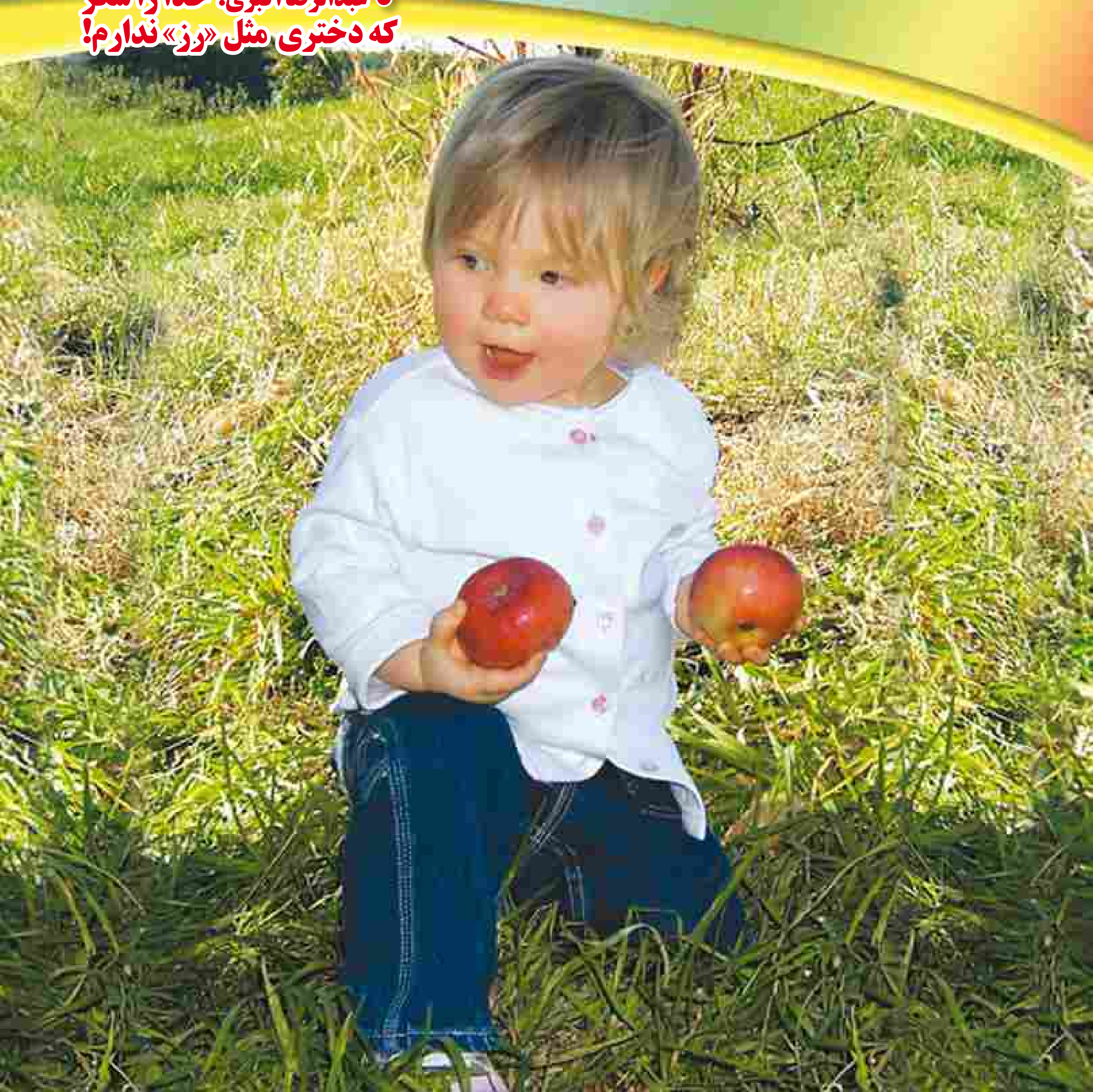

دیدار ۴ ساعته وزیر ارشاد از مؤسسه اطلاعات

حسین صفار هرندی، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، به همراه ملکیان، معاون مطبوعاتی و جمعی از مسوولان وزارت ارشاد، روز یکشنبه ۸/۲۰/ از ساعت ۱۱ تا ۳ بعدازظهر میهمان موسسه اطلاعات بود و از قسمت‌های مختلف آن بازدید کرد.

وزیر ارشاد در این دیدار موسسه اطلاعات را آبروی نظام در عرصه رسانه خواند و روند توسعه آن را مورد تحسین قرار داد.

در این دیدار که حجه `الاسلام والمسلمین دعایی، نماینده ولی فقیه و سرپرست مؤسسه اطلاعات و شرکت ایرانچاپ، مدیران مسوول و سردبیران نشریات، دبیران تحریریه روزنامه و مدیران بخش‌های مختلف موسسه حضور داشتند، قسمت‌های مختلف ساختمان جدید موسسه و نیز بخشهای تحریریه روزنامه، فنی، گرافیک، حروفچینی، آرشیو و نیز دستگاههای چاپ روزنامه و مجلات و نشریات گوناگونی که در شرکت ایرانچاپ چاپ می‌شوند، مورد بازدید قرار گرفت و سپس وزیر و هیئت همراه در نماز جماعت ظهر و عصر شرکت و پس از آن در جمع مدیران موسسه نهار را صرف کرد.

لازم به ذکر است که حسین صفار هرندی قبل از تصدی وزارت ارشاد، سالها عضو شورای سردبیری روزنامه کیهان بود و به خاطر آشنایی با کار روزنامه‌نگاری و فعالیت مطبوعاتی با علاقه و با طرح سوالات تخصصی در هر بخش توقف و نحوه عملکرد همکاران را پیگیری می‌کرد.

ولادت باسعادت امام رضا(ع)

«ابوالحسن علی بن موسی حضرت امام رضا(ع)» هشتمین پیشوای مسلمانان جهان در ۱۱ذیقعده سال۱٤۸هجری قمری درمدینه منوّره قدم به عرصه حیات نهادند. مادربافضیلت ایشان زنی ایرانی بنام نجمه بودند که به «اُمُّ البَنین» شهرت داشتند. پدربزرگوارشان هم امام موسی کاظم(ع) هفتمین امام شیعیان جهان بودند. امام رضا(ع) درسن ۳٦سالگی هنگامی که پدرشان را ازدست دادند امامت مسلمانان را به عهده گرفتند. مأموران خلیفه عباسی که درآن ایام درخراسان حکومت می کرد، امام رضا(ع) رابه اجبارازمدینه به مرو خواند و مقام ولایتعهدی رابرای آن حضرت درنظر گرفت. اما آن حضرت درطی راه با افشای ماهیت این حرکت مزورانه مأمون به تشریح موقعیت خود پرداختند بطوری که هنگام رسیدن ایشان به خراسان، افکارمردم کاملاً سوی امام متمایل شد. دوران امامت آن بزرگواردوره نشرو گسترش حقایق و معارف اسلامی و قرآنی بود و مزارش نور دیده ایرانیان است.

وفات شهید ثانی

در ۱۰ذیقعده سال ۱۰۳۰ هجری قمری فخرالدین محمّد بن شیخ حسن معروف به شهید ثانی از محدثان بزرگ جهان اسلام درقرن یازدهم هجری قمری در مکه وفات یافت. این وجود روحانی از شاگردان برجسته میرزا محمد استرآبادی بود. شهید ثانی از علمای علم حدیث بود و بربسیاری از کتب فقه و اصول شرح مفصلی نگاشت که مشهورترین آنها شروحی است که برکتابهای معتبر شیعه یعنی تهذیب و استبصار نوشته است، وی در همه زمینه های علوم و معارف و فقاهت پیشوا و امام فقها و بزرگان این علم بود. در روایت و تفسیر نیز، صحت گفتار و بزرگی شأن و مقامش بین عام و خاص امری مسلم و بدیهی است همچنین طلاب و فضلا هم اکنون در حوزه های علمیه از آثار ارزشمند ایشان بهره می برند. شهید ثانی به بسیاری از علما اجازه روایت داده است و اکثر شاگردان وی ازجمله استادان حوزه های علمیه شدند، مقبره این دانشمند بزرگوار شیعه در نزدیکی مقبره حضرت خدیجه قرار دارد.

تشکیل بسیج مستضعفین

در ٥ آذرماه سال ۱۳٥۹هجری شمسی درپی صدورفرمان حضرت امام خمینی(ره) مبنی بر تشکیل ارتش میلیونی بسیج مستضعفان تشکیل شد. شکل گیری و رشد بسیج مستضعفان حرکتی مثبت و ضروری درجهت پاسخگویی به نیاز انقلاب اسلامی بشمار می رود. بسیج این حقیقت را به اثبات رساند که می توان اساس و پایه امورسیاسی، نظامی، فرهنگی و اقتصادی انقلاب را با معیارو میزان بسیج سنجید. این تشکیلات مردمی طی ۸سال دفاع مقدس قابلیتهای عظیم مردم مسلمان و مقاوم ایران را اثبات کرد و با خلق حماسه های جاودان توانمندی انقلاب اسلامی را به ظهوررساند.

درگذشت استاد میرخانی

استادحسن میرخانی ازاستادان هنرخوشنویسی وازبنیانگذاران انجمن خوشنویسان ایران در٥آذرماه سال ۱۳٦۹هجری شمسی بدرود حیات گفت. استاد حسن میرخانی درنوشتن خط نستعلیق ازقلم کتایب یا کتیبه مهارت فراوان داشت و درسرودن شعرهم قریحه ای سرشارداشت و به بنده تخلص می کرد.

استاد حسن میرخانی معروف به «سِراجُ الکُتّاب» بیش از ٦۰جلد کتاب به خط خویش کتابت کرد. «کلیات سعدی با مثنوی معنوی، خمسه نظامی و دیوان حافظ» ازآثارارزشمند استاد حسن میرخانی است.

درگذشت استاد محمود کریمی

در ٤آذرماه سال ۱۳٦۳هجری شمسی «محمود کریمی» استاد آواز ایرانی درگذشت. استاد کریمی ازاهالی تهران بود و ازکودکی نواختن ویولون را نزد پدرآموخت. وی ازاولین هنرآموزان کلاس روانشاد قوامی بود. ازاستاد کریمی دو ردیف آزاد باقی است که یکی ازآن دو ردیف را ازاستادش دوامی آموخت و دیگرردیف آوازی است که نتیجه ٤۰سال تلاش استاد کریمی بشمار می رود.

وفات ادیب نیشابوری

در۱۲ذیقعده سال ۱۳٤٤هجری قمری میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری شاعر گرانقدرایرانی بدرود حیات گفت. وی در٤سالگی بینایی خویش را ازدست داد اما ازهمان دوران بتدریج آموختن را با فراگیری قرآن مجید آغازکرد. در۱٦سالگی دوره صرف و نحو و منطق را به پایان رساند و سپس درمشهد به تدریس علوم و ادبیات عرب و علم بلاغت مشغول شد. ادیب نیشابوری شاعری خوش قریحه بود و درسرودن شعرازسبک قاآنی پیروی می کرد. اما بعد ازمدتی به شیوه ترکستانی روی آورد و سرانجام خود صاحب سبکی ویژه شد. ادیب نیشابوری شاعری توانا بود و انتخاب الفاظ و انسجام ترکیبات و معانی دقیق ازخصوصیات بارز شعراوست. ازادیب نیشابوری علاوه بردیوان اشعار، «بخشی ازشَرح مُعَلَّقات سَبعه و رساله‌ای درجمع بین عروض عربی و فارسی» باقی است.

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---- ۳
یادداشت هفته ---- ٤
تفسیر سیاسی ---- ٦
سه‌گانه ---- ۸
یک هفته چند نگاه ---- ۹
گزارش شهرستان ---- ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ---- ۱۲
داستان زندگی ---- ۱٤
یک هفته حادثه ---- ۱٦
چرا رنگین کمان به صورت کمان است؟ ---- ۱۷
گزارش خارجی ---- ۱۸
مشاور خانواده ---- ۲۰
خاطرات کلانتر ---- ۲۲
درس زندگی ---- ۲٤
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---- ۲٥
ماجراهای خواستگاری ---- ۲٦
در پیچ و خم دادگاه ---- ۲۷
گزارش از جشنواره مطبوعات ---- ۲۸
همه چیز از همه جا ---- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ---- ۳۰
دستپخت عدسی ---- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---- ۳٤
ترازو - آیا می دانید که؟ ---- ۳٦
باریکتر از مو ---- ۳۷
داستان بلند ایرانی ---- ۳۸
مبتکر و بانی پاسهای بریده والیبال ---- ٤۰
تماشاگه راز ---- ٤۲
وقایع باور نکردنی - ویتامینها ---- ٤٤
در قلمرو داستان ---- ٤٥
از ناکجا ---- ٤٦
جدول تونویسی ---- ٤۷
جدول متقاطع ---- ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ---- ٤۹
جنگ هنر ---- ٥۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---- ٥٤
نوشته‌های ناب - پرخاشگری کودکان ---- ٥٦
نکته‌های طنزآمیز ---- ٥۷
ورزشی ---- ٥۸
نکته های خانه داری - رایانه ---- ٦۲
هفته بعد شما ---- ٦۳
از دریچه علم ---- ٦٤
پیامهای رایگان ---- ٦٥
نقاشی‌های شما ---- ٦٦
از نگاه دوربین ---- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۰۴ - چهارشنبه ۳۰ آبان ۱۳۸۶
۱۰ ذی القعده ۱۴۲۸ ۲۱ نوامبر ۲۰۰۷

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

حضرت محمد(ص) ● مسلمان را از مرگ بیمی نیست

یادداشت هفته
محمد امین جوادی

باید نقدینگی را مهار کنیم

بیش از دو سال از یادداشتی که بنده نوشته‌ام و در آن هشدار داده بودم که اگر مراقب حجم نقدینگی در کشور نباشیم و اگر دولت نخواهد مخارج خود را از طریقی غیر از فروش نفت تامین کند، تورم دامان همه را خواهد گرفت و بویژه با هجوم نقدینگی به بخش مسکن، زمینه‌ساز تورم در سایر کالاها و خدمات خواهد شد، می گذرد.

تقریباً تمام آنچه که در آن مقاله به عنوان هشدار مطرح شده بود، حالا جامه واقعیت به خود پوشیده و حتی خود مسوولان و متولیان اقتصادی دولت را نیز به فکر جمع‌آوری نقدینگی انداخته است. درحال حاضر چه بخواهیم و چه نخواهیم، غول تورم گلوی ضعیف اقشار حقوق‌بگیر با درآمد ثابت را فشرده است و تعجب اینجاست که چرا با وجود احساس عمومی در مورد گرانی موجود در جامعه، مسوولان امر در این مورد اسیر تغافل شده‌اند و یا می خواهند چنین پدیده‌ای را نادیده بگیرند؟

حال که جامعه در شرایط سخت تورمی به سر می‌برد، مسوولان امر به این فکر افتاده‌اند که از شتاب آن کم کنند.

اما سوال این است که آیا همین حال با وجود ملاحظه فشار وارد آمده بر اقشار کم‌درآمد جامعه آیا روندی اصلاحی در دستور کار دولت قرار دارد؟

متاسفانه شواهد و ظواهر امر چنین چیزی را نشان نمی‌دهد. همچنان حجم نقدینگی افزایش پیدا می کند و همچنان سد قابل قبول و محکمی در برابر هجوم این سیل ایجاد نمی‌شود و همچنان این سیل راهی جز محله‌های قدیمی هجوم خود پیش روی خود نمی‌بیند: زمین، مسکن، خودرو، طلا و سپس مواد غذایی و... با اشباع نسبی بازار مسکن که داغترین ماههای رونق و رشد قیمت خود را تجربه کرد، حال به سایر محله‌های سنتی سرک می کشد.

یعنی همچنان این تیغ در دست زنگی مست است و نه کسی این تیغ را از دست سرمایه‌داران طماع می گیرد و نه کسی آن را به سمت دیگری هدایت می کند. در این میان گرچه دولت اخیراً به این واقعیت اعتراف کرده است که بین حجم نقدینگی و تورم رابطه‌ای منطقی وجود دارد، اما روند برنامه‌ها و مصوباتش به‌گونه‌ای نیست که در مهار این عربده‌جوی مست توفیق چندانی پیدا کند. این درحالی است که از یکطرف بانک مرکزی همه تلاش خود را به‌کار می گیرد تا با تبلیغات پرحجم رسانه‌ای همه را به خرید اوراق مشارکت با ۱۶ درصد سود ترغیب کند و باز هم مزیت سرمایه‌گذاری در سایر بخشهای اقتصادی به‌گونه‌ای جذابتر است که توفیق چندانی در فروش پیدا نمی‌کند. از طرف دیگر دولت همچنان بر حجم یارانه‌ها و اعتبارات تخصیصی خود به این بخش و آن بخش ادامه می‌دهد و پول پخش می کند و درحقیقت نقض غرض می‌کند. درحالی که دولت باید به این نکته ظریف توجه کند که برای آنکه بتواند خوب خرج کند باید خوب هم درآمد داشته باشد و با روند موجود برای این خرجها، محلی جز فروش نفت نمی‌ماند و فروش نفت و تبدیل دلار به ریال و ورود پول به بازار چند برابر فروش اوراق مشارکت پول جدید و نقدینگی جدید در جامعه تولید و تکثیر می‌کند که مجدداً تورم‌زا است. متاسفانه یا خوشبختانه همه خوانندگان ارجمندی که سالها به این بنده اعتراض می کردند که با دفاع از حذف یارانه سوخت و واقعی شدن قیمت آن درحقیقت مدافع گرانی و دشمن مردم و اقشار ضعیف جامعه هستم، حال باید به این نتیجه رسیده باشند که طرح مساله رابطه گرانی و تورم با قیمت بنزین یک نکته انحرافی و فرافکنانه بوده است. چرا که وجود بالاترین نرخ تورم دو دهه اخیر در بخش مسکن و متعاقب آن رشد تورم در سطح بسیاری از کالاها و خدمات نه به خاطر دستکاری در قیمت بنزین، بلکه دقیقاً به علت بی‌توجهی به علت اصلی ایجاد تورم بوده است. و حال همه آنها که می خواهند به جامعه بقبولانند چون دولت به بنزین دست زده است پس این همه بلا بر سر مردم آمده و همه بدبختی ها مربوط به قیمت بنزین است و... درحقیقت هیچ خدمتی به مردم و به کشور نمی کنند و ما حق نداریم برای لاپوشانی اشتباهات اقتصادی‌مان به فریب و فرافکنی روی آوریم و گردن مسگر شوشتری را بزنیم تا گناه آهنگر بلخی را کسی نفهمد.

حال با این توضیحات به این نکته دقت کنید. گرانی و تورم موجود هیچ ارتباطی با قیمت بنزین ندارد، اما سهمیه‌بندی بنزین و نیز افزایش قیمت بنزین، فشار تورمی خواهد داشت، اما فشار تورمی افزایش قیمت بنزین در صورت اصلاح عملکرد اقتصادی دولت و ایجاد یک انضباط اقتصادی در هزینه‌های دولتی می‌توانست به مراتب کمتر از آن چیزی باشد که الان هست. به بیان دیگر اگر دولت همان یک و نیم سال پیش که درصدد ارائه لایحه بودجه سال ۸۵ و نیز سال گذشته در آستانه ارائه لایحه بودجه سال ۸۶، انضباط مالی صحیحی برای خود در دستور کار خود قرار می‌داد، از حجم اعتباراتش می‌کاست و دقیقاً براساس درآمدهای واقعی خود هزینه می‌کرد و به ورود پول نفت به بازار سرمایه و اقتصاد روی نمی‌آورد، قدرمسلم می توانست معضل بنزین را به شیوه عالمانه حل کند، با افزایش قیمت تدریجی آن در طول یک برنامه پنج ساله و با درآمد ایجاد شده از این محل، ضمن اینکه نقدینگی قابل توجهی از جامعه جذب می کرد، می‌توانست دست بازتری در هزینه‌کردن درآمدهایش داشته باشد، بدون نیاز به پول نفت و در صورت مدیریت صحیح درآمدهای ناشی از افزایش قیمت سوخت و حذف تدریجی یارانه آن، قطعاً آینده اقتصادی بسیار بهتری در انتظار جامعه می‌بود.

در این تردیدی نکنید. حال افکندن گناه تورم به گردن بنزین دردی از دردهای جامعه را دوا نخواهد کرد. بیاییم صادقانه بپذیریم که به علم و عالم باید بها داد و نظرات کارشناسی را محترم شمرد. فروتنی و تواضع و قبول اشتباه و اصلاح عملکرد برای کسانی که قصد خدمت صادقانه به ملت را دارند، یک امتیاز محسوب می‌شود و نه یک نقطه ضعف.

در این رابطه البته می توان باز هم بیشتر صحبت کرد. ■

نامه های بدون واسطه

چند پیشنهاد

چند پیشنهاد برای مجله دارم که خوشحال می‌شوم آن را منعکس کنید.

اول اینکه، قرار بود هر ماه یک بخش بر سر دوراهی چاپ شود که ظاهراً آن را حذف کرده‌اید. ضمن اینکه یکی از این سلسله مطالب را به بهانه اینکه مشابه با داستان یک فیلم بود چاپ نکردید که به نظر من توجیه صحیحی نیست، چون الزاماً همه خوانندگان که آن فیلم را ندیده‌اند. صفحه پیام رایگان را کم کنید. بخش ناکجا و دریچه، بخش‌های خوبی نیستند و از مطالب قابل استفاده‌ای برخوردار نیستند. شبکه سوم سیما گاهی مسابقاتی از فوتبال کشورهای اروپایی به صورت زنده پخش می‌کند که در بالای صفحه یک علامت مستطیل وجود دارد. فکر می‌کنم از شبکه‌های عربی این فوتبال‌ها را برمی‌دارند. آیا حق پخش آن را خریده‌اند و آیا این کار از نظر شرعی مشکل ندارد؟

رضا اسکندری - رامهرمز

خلاصه چند نامه

مسوولین اعلام کرده‌اند که اگر بنزین آزاد شود، همه چیز گران می‌شود، اما از رئیس جمهور و مسوولین محترم درخواست دارم که بگویند مگر تا به حال همه چیز گران نشده؟ چه چیزی ارزان مانده که به ما هم اطلاع بدهند! ضمن اینکه درحال حاضر وضعیت بنزین باعث شده است که آژانس‌ها، مسافربرهای شخصی و کرایه رفت و آمد وضعیت نابسامان‌تری پیدا کنند.

*

وضعیت کشور ما در مقایسه با بسیاری از کشورهای دنیا، وضعیت بدتری نیست اما آنچه که باعث آزار شهروندان در ایران می‌شود، تبعیض است. یک شبه پولدار شدن یک عده و احساس فقر مردم است و نداشتن آرامش و احساس خوشبختی. این چیزها است که زندگی را برای بسیاری تلخ کرده است و آرامش را از ما می گیرد.

*

در ایران همایش‌های بسیاری برگزار می‌شود. مثلاً در زمینه کشاورزی همایش زعفران، پسته، گندم، جو، فرش، همایش انار و... به جای این همایش‌های تشریفاتی و پرخرج، بهتر است به کشاورزان برسیم، همانها که اصل کاری هستند و در این همایش‌ها کمتر به آنها توجه می‌شود.

*

اخیراً اعلام شده که مبادلات تجاری ایران و امارات چندین میلیارد دلار است و تراز بازرگانی صددرصد به نفع امارات و این کشور سود سرشاری از واسطه‌گری به دست می‌آورد. باور کنید ما اگر رابطه تجاری مستقیم با آمریکا داشته باشیم، خیلی بهتر است تا اینکه کلی پول دلالی به امارات بدهیم.

محسن ذوالفقاری - ساوه

عزت در عین فقر

۶۱ سال دارم، سید اولا پیغمبرم، ۳۰ سال خدمت کرده‌ام، صد ماه در مناطق عملیاتی بوده‌ام، علاوه بر شش سر عائله، پدر و مادر پیر و مریضم تحت تکفلم هستند، با حقوق اندک بازنشستگی به سختی زندگی می‌کنم و به شکر خدا با وجود همه فقر و نداری می‌گویم که به احدی نیازمند نیستم بجز ذات خداوند و باز به لطف خدا تاکنون لقمه حرامی به سفره خانه‌ام نیاوردم و از همسر و فرزندانم هم رضایت دارم، اما فرزند ارشدم که لیسانسیه شاگرد اول بوده و در آزمون ادواری هم قبول شده و محجبه هم هست، شش سال تمام است که با عشق شدید به دبیری، خانه‌نشین است. (شاید خدای ناکرده به این خاطر که اهل آرایش و بگو و بخند نیست؟!) در این مدت من و دخترم شاهد استخدام تعداد زیادی از همکلاسی‌های دخترم با معدل‌های به‌مراتب کمتر و با سر و وضع و حجاب نامناسب، صرفاً به خاطر داشتن پارتی بوده‌ایم. شما را قسم می‌دهم به یک آبرومند کمک کرده و درددل من را چاپ کنید و حق مسلم دخترم را که عشقش معلمی است، اعاده نمایید.

سید جلیل حجابی - تبریز

دیوار کج

این مثل باشد که تا گردون رود دیوار کج
گر ز غفلت خشت اول را نهد معمار کج
پایه کاخ حیات ما کج از بنیاد بود
سقف کج شد، بام کج شد، در کج و دیوار کج
چرخ با ما کجرو از آنروست که
مردمان راست باشند اندک و بسیار کج
راست ناید کارمان تا هستمان خرچنگ‌وار
راه کج، کردار کج، گفتار کج، پندار کج

فرستنده: نورالله خواجات - اهواز

نمی‌دانم چه باید کرد؟

تا چند سال پیش با خرید یک دستگاه تاکسی شریکی امرارمعاش می‌کردم. بچه‌ها بزرگ شدند و به دانشگاه رفتند، دیگر نمی‌شد هزینه‌ها را تامین کرد. تاکسی را فروختیم، بنده با سهم خودم اقدام به تهیه دفترچه کار مینی‌بوس کردم. دو، سه سال پیش مینی‌بوس هم از سکه افتاد و بیکار شدم. با یک وام سه میلیونی پیکان مدل پایین خریده، شروع به کار کردم. زندگی پیش می‌رفت اما انگار همه مشکلات را برای بیچاره‌ها کنار می‌گذارند. بعد از ازدواج دخترم تحت فشار بدهی‌ها آن را هم فروختم. به خاطر مشکلات اقتصادی همسرم افسرده شد و کارش به بیمارستان کشید. پسرم به مشکلات روحی دچار شد. درحال حاضر دو سالی است که خانه‌نشین شده‌ام. هزینه نگهداری دو بیمار و یک محصل بیشتر از این حرفها است. واقعاً نمی‌دانم چه باید کرد؟

ش - س - ساری

من پدر فاخته صمدی هستم!

من پدر فاخته صمدی هستم. دخترم را که در شرایط سخت عصبی به خاطر دفاع از ناموس و شرفش پیرمردی را به ناگزیر کشته بود، به قصاص محکوم کردند و با وجودی که نامه توقف اجرای حکم صادر شده بود، اما متاسفانه چون نوشدارویی پس از مرگ سهراب عمل کرد و وقتی این نامه صادر شد که از اعدام فاخته مدتی می‌گذشت. فاخته دانشجوی رشته حقوق درحالی ۲۵ مهر ماه بالای چوبه دار رفت که مرتب اعلام می‌داشت من از ناموس و شرف خود دفاع کرده‌ام و تن به ذلت ندادم. او از اعصاب ضعیفی برخوردار بود و مرتب داروی اعصاب مصرف می‌کرد و لذا در برابر تقاضای نامشروع پیرمردی که کارهای منزلش توسط فاخته انجام می‌شد، چاره‌ای جز دفاع از خود نداشت، اما چه سود که یک فرزند ساده شهرستانی نتوانست از این دام بگریزد و پس از شش سال تحمل کیفر، به قصاص محکوم شد.

ای خداوند تو همه چیز را می‌بینی و به همه مقدرات عالمی. مرادریاب که حال در وضعیت روحی بدی هستم. خدایا به مسوولین ما احساس مسوولیت بیشتری عنایت کن. شاید اگر ساعتها انتظار ما برای دیدن مسوول دفتر ویژه قوه قضاییه برای ملاقات با ایشان به نتیجه می‌رسید، می‌توانستیم زودتر جلوی اجرای حکم را بگیریم، اما من بازنشسته چه می‌توانم کرد؟ حال چه سودی دارد گلایه وقتی فرزندمان ناباورانه از دستمان رفت و در بهشت زهرا آرمید.

بگزار تا بگریم چون ابر در بهاران
کز سنگ ناله خیزد وقت وداع یاران
هر کو شراب فرقت روزی چشیده باشد
داند که سخت باشد قطع امیدواران

محمدعلی صمدی - تنکابن

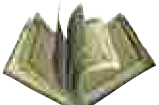

فهرست اسامی آخرین گروه از برگزیدگان مسابقه قرآنی

با تشکر از شرکت قابل تحسین شما در سومین دوره مسابقه قرآنی مجله، در این شماره فهرست آخرین گروه از خوانندگان ارجمندی که پاسخ صحیح به سوالات مسابقه داده بودند و در قرعه‌کشی نهایی شرکت داده خواهند شد، به اطلاع شما می‌رسد.

خانم‌ها:

فرانک بهاری خامنه (تهران) - کبری حسامی (آران و بیدگل) - مریم کرمعلی (نهاوند) - رقیه نوری (بندرانزلی) - رقیه مرشدخانی (تهران) - خدیجه مقدسی (تهران) - صبا حقیقت‌پسند (رامسر) - عادله زارع‌زاده مهریزی (یزد) - هاجر عظیمی (کرج - مارلیک) - زهرا حقیقت‌پسند (رامسر) - هاجر صفری رودسری (رودسر) - آمنه اصالتی (رودسر) - مریم محبوب (مشهد) - زینب رضایی (خمینی‌شهر) - مریم صوفی نیستانی (اراک).

آقایان:

رامین عظیمی زنوز (تبریز) - احمد نظری (بندرعباس) - میثم رضوانپور (جغتای) - محمدرضا صرافیان (آباده) - رضا معینی (کرمانشاه) - حسین محمودی آهنگری (اصفهان) - حجت‌الله اصلانی (اصفهان - فریدونشهر) - عباس عابد (اندیشه) - اکبر گردانه (شبستر - روستای بنیس) - محمود عسگری (تهران) - محمود پیری‌زاده (تهران).

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک میلاد مسعود و فرخنده ضامن آهو، ثامن‌الحجج حضرت علی بن موسی‌الرضا(ع) و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆ **مرضیه مستعلی‌زاده - بردسیر:** مطالب خوبی برایم فرستاده‌اید، اما در انتظار مطالب بهتری از شما می‌مانم.

◆ **عبدالله الفتی - اسلام‌آباد غرب:** به نذری دادن برخی از مغازه‌داران در شهرستان خود اشاره کرده‌اید و من متوجه نشدم که به چه چیزی اعتقاد دارید. شرایط نذر را هم می‌دانیم که نمی‌تواند در غیر امر خاص معلوم هزینه شود. انشاءالله که همه به این نکته توجه داشته باشند. موفق باشید.

◆ **هادی درخشان - بندرانزلی:** شما از خوانندگان قدیمی و فعال مجله اطلاعات هفتگی هستید و من از همراهی‌های شما سپاسگزارم. به دوستان همکار هم سپرده‌ام که دقت کنند مبادا نامه و یا مطلبی از شما بدون پاسخ بماند. از عزیزانی که نام برده‌اید، استاد مدنی، پورثانی، بختیاری و زمان‌مهدی همه مرحوم شده‌اند، اما آقای وکیلی در سلامت هستند و سلام شما را به ایشان می‌رسانم. در مورد لوح فشرده شرکت سیماسازان و تبلیغ برنامه وقت مسابقه و عدم ارسال لوح برای شما، چند مورد دیگر هم نامه داشتیم. امیدواریم که دوستان، بخصوص وقتی از تلویزیون تبلیغ می‌کنند به وعده خود به درستی عمل کنند. به هر حال از لطف شما سپاسگزارم و در صورت دریافت یک قطعه عکس و فتوکپی شناسنامه برایتان کارت جدید ارسال خواهم کرد.

◆ **ماه‌منیر فتحی - تبریز:** مدارک شما به دست بنده رسید، اما متوجه نشدم که در کدام مورد باید اقدام کنم. آیا آقای پیمان مدیر شرکت فروغ آزادی در قبال دریافت وجه چاپ کتاب، کتاب مورد نظر را منتشر نکرده‌اند؟ آیا اطمینان دارید که کتابهای دستنویس ارائه شده به شرکت مزبور به نام فرد دیگری به چاپ رسیده است؟ به هرحال بعید می‌دانم که یک فرهنگی به خودش اجازه بدهد دست به چنین عمل ناپسندی بزند و کتاب دستنویس یک نویسنده را که درحقیقت تمام سرمایه او محسوب می‌شود، دراختیار فرد دیگری بگذارد و یا به اسم دیگری چاپ کند، چون چنین کارهایی در حوزه فرهنگ و اخلاق بسیار نکوهیده و ناپسند است. به هرحال امیدوارم که اگر حقی از شما ضایع شده است خداوند الیم مقدمات احقاق حق را فراهم بیاورند. موفق باشید.

◆ **زهره مزدیان‌فرد - کاشان:** یک نمابر تازه درباره امام جعفر صادق(ع) به دستم رسید که از همکاری مجدد شما متشکرم. خداوند همه ما را از پیروان حقیقی آن حضرت قرار دهد.

نشانه ایمان، صبر به وقت گرفتاری و سپاس به وقت آسایش است ● امام علی(ع)

ایران و جهان

- ✻ احمدی‌نژاد به بحرین می‌رود.
- ✻ البرادعی گزارش خود را درباره برنامه هسته‌ای ایران ارائه کرد.
- ✻ مرکل و سارکوزی صدراعظم آلمان و رئیس جمهوری فرانسه، خواستار حل مساله هسته‌ای ایران از طریق دیپلماتیک شدند.
- ✻ کنسولگری ایران در اربیل بازگشایی شد.
- ✻ متکی، سیاست ایران را حمایت از کرزای در افغانستان اعلام کرد.
- ✻ رئیس سازمان خصوصی‌سازی اعلام کرد که بانک‌ها در زمان مقرر واگذار می‌شوند.
- ✻ خروج سیمان از سبد حمایتی دولت منتفی شد.
- ✻ آخرین بازمانده بمباران اتمی ناکازاکی به تهران آمد.
- ✻ وزیر خارجه چین در تهران خواستار تبعیت ایران از توصیه‌های گروه ۱+۵ شد.
- ✻ با افزایش قیمت بلیت قطار موافقت نشد.
- ✻ گروه صلح آمریکایی در تهران با معاون رئیس جمهوری گفتگو کرد.
- ✻ کیسینجر وزیر خارجه پیشین آمریکا با اقدام نظامی علیه ایران مخالفت کرد.
- ✻ وزرای نفت و صنایع در مجلس حضور یافتند.
- ✻ ایران اعلام کرد، در مورد اصل قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره گفت‌وگو نمی‌کند.
- ✻ بانک قرض‌الحسنه اول آذرماه راه‌اندازی می‌شود.
- ✻ مانعی برای تاسیس شعب بانک‌های خارجی در ایران وجود ندارد.
- ✻ ساکاشویلی در گرجستان حالت فوق‌العاده برقرار کرد.
- ✻ نماینده حقوق بشر در میانمار با نماینده راهبان بودایی ملاقات کرد.
- ✻ رئیس کمیسیون انتخاباتی فیلیپین ترور شد.
- ✻ یک راکتور هسته‌ای ژاپن تعطیل شد.
- ✻ سوءاستفاده‌های مالی اولمرت نخست وزیر اسرائیل بررسی می‌شود.
- ✻ پوتین خواستار مقابله با افراط گرایی شد.
- ✻ بوتو علیه مشرف راهپیمایی سراسری راه انداخت.
- ✻ حافظان صلح به سومالی نمی‌روند.
- ✻ رایس با دعوت‌نامه کنفرانس صلح به خاورمیانه می‌آید.
- ✻ ترکیه هم نیروگاه اتمی می‌سازد.
- ✻ اسرائیل از برنامه‌های هسته‌ای مصر و عربستان انتقاد کرد.
- ✻ روسیه رسماً از پیمان نیروهای متعارف اروپا خارج شد.
- ✻ آمریکا باز هم از موشک‌های کره شمالی ابراز نگرانی کرد.
- ✻ پ.ک.ک آمادگی خود را برای خلع سلاح اعلام کرد.
- ✻ لیبرال‌ها نخست وزیری لهستان را در دست گرفتند.

کنفرانس پاییزی؛ بی‌حاصل یا...؟!

WWW.hasanfathi.blogfa.com

حسن فتحی

چند هفته دیگر قرار است اعراب و اسرائیل در کنفرانس صلح دیگری گردهم آمده و درباره حل و فصل اختلافاتشان به گفت‌وگو و تبادل‌نظر بپردازند.

کنفرانس پاییزی صلح که به نظر می‌رسد، آخرین کنفرانس فراگیر صلح درباره اختلافات اعراب و اسرائیل باشد که در زمان ریاست جمهوری جورج بوش تشکیل می‌شود، با اما و اگرهای بسیاری همراه گردیده به‌طوری که نمی‌توان درباره موفقیت یا شکست آن اظهارنظر کرد. در این میان آنچه بیش از همه مورد توجه است تشکیل کشور مستقل فلسطین و حل مشکل فلسطینی‌ها است. خصوصاً این روزها که فلسطینی‌ها به دلیل اختلافاتی که پیدا کرده‌اند، در وضعیت نابسامانی قرار دارند، تعیین تکلیف آنها از اهمیت بسیاری برخوردار است.

پیروزی حماس در انتخابات پارلمانی فلسطین و تشکیل دولت توسط این گروه که با مخالفت‌ها و واکنش‌های منفی آمریکا، اروپا، اسرائیل و حتی برخی از کشورهای عربی مواجه شد، در عوض این که به نفع فلسطین بوده و آنها را هماهنگ سازد، گروهها را رویاروی هم قرار داد و منجر به جنگ داخلی گردید و غزه و کرانه باختری را از هم جدا کرد. همین مساله شکاف عمیقی میان فلسطینی‌ها ایجاد کرد که می‌تواند سبب تضعیف جبهه آنها در مقابل اسرائیل شود. ولی با این حال در مذاکراتی که میان عباس رهبر فلسطینی‌ها با اولمرت نخست وزیر اسرائیل صورت گرفت، طرفین درباره تشکیل کشور مستقل فلسطین به تبادل‌نظر پرداختند.

وضعیت صلح در خاورمیانه از سال ۱۹٤۷ که سازمان ملل رأی به تقسیم سرزمین فلسطین و تشکیل دو حکومت عرب و یهودی داد، دگرگون شده و تضاد میان اعراب و اسرائیل که در فاصله دو جنگ جهانی آغاز شده بود، شدت گرفت. این اختلافات هنوز هم ادامه داشته و تلاش‌ها نتوانسته سبب کاهش یا از بین رفتنش شود.

مشکل اساسی که میان اعراب و اسرائیل خصوصاً فلسطینی‌ها با اسرائیلی‌ها وجود دارد، دیوار بی‌اعتمادی است که آنها را از یکدیگر جدا ساخته و باور زندگی در صلح و همزیستی صلح‌آمیز را از بین برده است. در چنین شرایطی، هیچ امیدی به صلح و آشتی وجود نداشته و نمی‌توان به رفع کدورت‌ها امیدوار شد. درحالی که اگر باور زندگی در صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز میان طرف‌های درگیر به وجود می‌آمد، سالها قبل اختلافات از بین رفته و دوستی جای آن را می‌گرفت.

ممکن است گفته شود جنایاتی که اسرائیل در حق فلسطینی‌ها و عرب‌ها انجام داده، زمینه هرگونه صلح و آشتی را از بین برده است، درحالی که اگر نگاهی به تاریخ ملت‌ها بیندازیم، با جنگ‌های طولانی و خونینی میان اقوام و ملل مواجه خواهیم شد که پس از سالها جای خود را به دوستی و تفاهم داده است. در این رابطه می‌توان به فرانسه و انگلیس یا فرانسه و آلمان اشاره کرد. حتی در قرن بیستم با آنکه شاهد جنگ خونین و مرگباری در ویتنام با آمریکایی‌ها بودیم، امروزه دوستی و تفاهم جای دشمنی‌ها را گرفته است.

ولی فلسطینی‌ها و اسرائیل نتوانسته‌اند به این باور دست پیدا کنند که می‌توانند با همدیگر آشتی کرده و در صلح زندگی کنند. البته دلایل بسیاری را درباره عدم تفاهم آنها می‌توان برشمرد که یکی از آنها عدم پایبندی اسرائیل به تعهدات و توافق‌های مختلف است که در این رابطه می‌توان به قرارداد اسلو اشاره کرد که در سال ۱۹۹۳ بین آنها به امضا رسید. قرار بود براساس توافق‌نامه اسلو، میان اسرائیل و فلسطینی‌ها صلح برقرار شده و کشور مستقل فلسطین تشکیل شود.

یکی از مشکلات فلسطینی‌ها و اسرائیل بر سر وضعیت بیت‌المقدس شرقی است، زیرا پس از جنگ شش روزه سال ۱۹٦۷ که اسرائیل تمام فلسطین را به اشغال خود درآورد، بر این مساله تاکید داشته که بیت‌المقدس (اورشلیم) پایتخت همیشگی این رژیم است. درحالی که فلسطینی‌ها حاضر به از دست دادن شرق بیت‌المقدس نبوده و این منطقه را پایتخت خود می‌دانند.

مشکل دیگر، مخالفت سوریه و لبنان با توافق‌نامه‌های صلح است، زیرا اسرائیل هنوز هم بخش‌هایی از بلندی‌های جولان و مزارع شبعا را در اشغال خود داشته و حاضر به بازپس دادنشان نیست.

همین اختلافات بر روند هر مذاکره‌ای سایه انداخته و دستیابی به فرمولی برای صلح را مشکل ساخته است.

اولین نشست همه‌جانبه صلح اعراب و اسرائیل، چند ماه قبل از فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ در مادرید برگزار شد که با توافقی همراه نبود، اما پس از آن اعراب به توافق‌های جداگانه‌ای درباره صلح با اسرائیل دست یافتند، درحالی که کشورهای عرب دو دیدگاه درباره صلح دارند که عبارت‌اند:

۱- **یک دسته** از کشورهای عربی و رهبریت فلسطینی، خواستار قرارداد و توافق صلح جداگانه با اسرائیل هستند. در این رابطه می‌توان به مصر و اردن اشاره کرد که با قراردادهای جداگانه با اسرائیل صلح کردند و یا **یاسر عرفات** که امروزه سیاست‌هایش توسط **محمود عباس** پی گرفته می‌شود، قرارداد صلح اسلو را در سال ۱۹۹۳ با اسرائیل به امضا رساند که به‌طور کامل به اجرا درنیامد.

۲- **دسته دوم** آن گروه از کشورهای عرب هستند که طرفدار صلح فراگیر با اسرائیل‌اند. آنها معتقدند حقوق اعراب فقط در صورت امضای قرارداد صلح همه‌جانبه با اسرائیل محقق می‌شود، لذا هرگونه توافق یک‌جانبه را نفی می‌کنند. در این ارتباط می‌توان به سوریه اشاره کرد که بخشی از سرزمینش از سال ۱۹٦۷ در اشغال اسرائیل قرار دارد.

وجود دیدگاههای مختلف درمیان اعراب، اگرچه دستیابی به صلح و آشتی را با اسرائیل مشکل ساخته است.

با این حال بهانه‌ای به دست اسرائیل داده تا برای پیشبرد خواسته‌ها و اهدافش از سیاست مشت آهنین بهره ببرد. این اختلافات سبب گردیده اسرائیل مایل به مذاکره فراگیر با اعراب نبوده و ترجیح بدهد قراردادهای دوجانبه صلح با کشورهای عربی امضا کند.

کنفرانس پاییزی

در ارتباط با کنفرانس پاییزی دو نظر وجود دارد:

– تعدادی از کشورها بر این اعتقاد هستند که این کنفرانس می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد، چرا که زمینه مساعدی برای صلح و آشتی به وجود آمده و بوش هم مصمم به آشتی میان فلسطینی‌ها و اسرائیل است.

– گروه دوم، با توجه به تجربه کنفرانس‌های پیشین بر این باور هستند که کنفرانس پاییزی به هیچ‌وجه برای فلسطینی‌ها و اعراب راهگشا نبوده و نمی‌تواند باری از روی دوش آنها بردارد.

هر دو گروه دلایل خاص خود را دارند، ولی تجربه نشان داده، اسرائیل تا زمانی که تحت فشار قرار نگیرد، امتیازی به اعراب نمی‌دهد.

خانم رایس وزیر خارجه آمریکا روز ۲۶ نوامبر (پنجم آذر) را زمان برگزاری نشست پاییزی در آناپولیس آمریکا اعلام کرده است. به همین دلیل بارها راهی خاورمیانه شده تا ضمن توجیه کشورهای عرب و تشریح آنچه قرار است، در آناپولیس مورد بررسی و بحث قرار بگیرد، از آنها نیز برای حضور دعوت به عمل بیاورد. با این حال، هنوز مشخص نیست، چه تعداد از کشورهای عربی در آناپولیس شرکت خواهند کرد. تا این زمان، کشورها و شخصیت‌های مختلف درباره دلایل موفقیت یا عدم موفقیت کنفرانس سخن گفته‌اند که در این میان نظریات محمود عباس رهبر فلسطینی‌ها جالب توجه است.

او صراحتاً اعلام داشته، چنانچه بخواهیم از کنفرانس بین‌المللی صلح خاورمیانه سربلند و شادمان بیرون آییم، باید سه مساله مهم و کلیدی را تحقق بخشیم.

سه امر مهم و مورد توجه عباس عبارت‌اند از:

۱– لغو پیش‌شرط‌های قبلی اسرائیل که در روند سیاسی صلح مانع تراشی می‌کند.

۲–تشریح اصول و راهکارهای نهایی صلح، همچون مساله بیت‌المقدس، آوارگان فلسطینی، شهرک‌های یهودی‌نشین، مرزهای کشور مستقل فلسطین، آب و امنیت.

۳–عمل به وعده‌ها و ادامه مذاکرات.

عباس درخصوص مرزهای کرانه غربی تصریح کرد: ما می‌گوییم کرانه غربی شامل ۶ هزار و ۲۵۵ کیلومترمربع مساحت است و ما خواهان تمام این مساحت از خاک خود هستیم، اما درخصوص نوار غزه، موضوع پایان یافته است و ما مشکلی با آن نداریم. این منطقه در زمان شارون تحویل فلسطینی‌ها شد.

پیش‌بینی شده که ۳۶ کشور به همراه سران فلسطین در کنفرانس حضور داشته باشند، ولی هنوز سوال‌های بسیاری در این ارتباط وجود دارد. به‌طور مثال، معاون وزیر خارجه سوریه می‌گوید، مسوولان برگزارکننده کنفرانس از جدا کردن خط مشی هر کشور به ویژه فلسطین سخن می‌گویند، اما از مسائل اساسی از جمله عقب‌نشینی کامل اشغالگران به خارج از محدوده تعیین شده از سرزمین فلسطین براساس توافق نامه چهارم خرداد ۱۹۶۹ حرفی در میان نیست، به گفته وی، کنفرانس باید به تمام مسائل به‌طور صریح و کامل بپردازد و عدالت واقعی در نتایج کار کنفرانس ترسیم و پس از آن به اجرا درآید. یعنی حقوق مشروع و تاریخی ملت فلسطین تا ذره آخر آن پرداخته شود. عاقبت هم اسرائیل باید بلندی‌های جولان سوریه و کشتزارهای شبعا در لبنان را بازگرداند.

دیدگاه مقامات سوری، بیانگر این واقعیت است که باید مسائل اعراب با اسرائیل به‌طور کامل مورد بررسی و مذاکره قرار گرفته و حل و فصل شود. آنها مخالف صلح جداگانه اعراب با اسرائیل هستند.

در کنار مباحثی که مطرح است، باید به تلاش طرفین برای حضور یا عدم حضور کشورها در کنفرانس اشاره کرد.

برخی از منابع آمریکایی مدعی هستند علاوه بر فلسطینی‌ها، ۳۶ کشور نیز در آناپولیس حضور خواهند یافت. درحالی که حماس و علامه فضل‌الله، کشورهای عرب را به عدم حضور و تحریم کنفرانس دعوت می‌کنند و تعدادی از کشورها از جمله سوریه و لبنان هم مواضع دوپهلو اتخاذ کرده و به صورت شفاف در این ارتباط موضع گیری نکرده‌اند. در همین حال باید گفت، جایگاه عربستان و سوریه از اهمیت بسزایی برخوردار است. به این دلیل که عربستان موقعیت ویژه‌ای در جهان عرب و کشورهای اسلامی دارد و سوریه نیز از آنجا که بخشی از سرزمینش در اشغال اسرائیل است، می‌تواند با توافق، راهگشای رفع بسیاری از مشکلات شود.

به نظر می‌رسد تا زمان برگزاری کنفرانس در اوایل آذر ماه، شاهد واکنش‌های بسیاری باشیم که علیه و یا له آن خواهد بود، ولی این واقعیت را باید پذیرفت که دوران جنگ‌های تمام عیار میان اعراب و اسرائیل پایان یافته است. البته دلایل بسیاری را در این ارتباط می‌توان ارائه کرد که از آن جمله می‌توان به صلح و آشتی مصر و اردن با اسرائیل و تنها ماندن سوریه اشاره کرد. لذا نمی‌توان سخن از جنگ اسرائیل با سوریه گفت. به این دلیل که مصر به عنوان قدرتمندترین کشور عرب که در تمام جنگ‌های اعراب و اسرائیل حضور و نقشی فعال داشته است، با قرارداد کمپ دیوید راه صلح و آشتی را پیش گرفت. سوریه هم که مواضع و منافع خود را در لبنان از دست داده، در شرایطی قرار ندارد که بتواند به تنهایی در مقابل اسرائیل ایستادگی کند.

در این میان، آنچه جالب توجه است، مواضع و روش فلسطینی‌ها است که به دو گروه کاملاً متخاصم تقسیم شده‌اند. یک گروه به رهبری محمود عباس از انتفاضه سیاسی و مذاکره با اسرائیل تبعیت می‌کند و گروه دیگر که در رأس آن حماس قرار دارد، کاملاً مخالف اسرائیل بوده و از جنگ و ادامه انتفاضه مسلحانه پیروی می‌کند. آنها در عوض اسرائیل به جنگ و رویارویی با هم پرداخته‌اند. پیچیدگی اوضاع در جهان عرب، همه مسائل را تحت‌الشعاع قرار داده و به نفع اسرائیل تمام شده است، زیرا اسرائیل می‌تواند از آشفته بازار بهره گرفته و به اهداف خود دست بیابد. در این میان بازنده اصلی فلسطینی‌ها هستند که کشوری نداشته و در وضعیت نابسامان کنونی قادر به ایجاد کشور مستقلی نیستند. آنها در صورت ادامه اختلافات و درگیری‌های خود، امتیازاتی را هم که به دست آورده‌اند، متاسفانه از دست خواهند داد. ■

شما و جهان سیاست

حسین مستعلی‌زاده

جنبش عدم تعهد چیست؟

O سالها قبل، زمانی که جهان بین دو ابرقدرت شرق و غرب تقسیم شده بود، تعدادی از کشورهای جهان سوم دست به ایجاد اتحادیه یا جنبشی زدند که به جنبش عدم تعهد یا غیرمتعهدها معروف شد.

هدف از این جنبش، عدم وابستگی به دو بلوک شرق و غرب و زندگی بدون آنها بود. از بنیانگذاران این جنبش که خود متاسفانه به دلایل سیاسی و فشارهایی که با آن مواجه شدند، ناگزیر به سوی یک ابرقدرت گرایش یافتند، می‌توان از جمال عبدالناصر رئیس جمهوری مصر، جواهر لعل نهرو نخست‌وزیر هند، احمد سوکارنو رئیس جمهوری اندونزی و مارشال تیتو رئیس جمهوری یوگسلاوی نام برد.

بنای جنبش عدم تعهد در کنفرانسی در باندونگ اندونزی که تحت عنوان کنفرانس آسیایی – آفریقایی در سال ۱۹۵۵ تشکیل شد، پایه‌گذاری گردید.

در کنفرانس باندونگ ۲۲ کشور آسیایی و شش کشور آفریقایی شرکت کردند که برخی از آنها از عضویت در جنبش عدم تعهد خودداری کردند. هدف از تشکیل این کنفرانس، استعمارزدایی و مبارزه با امپریالیسم، ایجاد وحدت و یکپارچگی میان کشورهای جهان سوم، برقراری مناسبات اقتصادی آزاد و مستقل از هر دو ابرقدرت شرق و غرب و کمک به برقراری صلح و امنیت میان کشورهای عضو بود.

این جنبش که پس از سازمان ملل بیشترین کشورها را جذب کرد در چهار قاره آمریکا، آسیا، آفریقا و اروپا گسترش یافت. تشکیلات آن چنین بود:

۱–کنفرانس سران که باید هر سه سال یکبار تشکیل شود.

۲–کمیته رهبری

۳– دفتر اجرایی که حاوی کمیته هماهنگی بود، از ۳۶ کشور عضو شامل ۱۲ کشور آفریقایی، هشت کشور آسیایی، چهار کشور آمریکایی و یک کشور اروپایی تشکیل می‌شود.

٤–کنفرانس وزرای امور خارجه که باید هر سال یکبار تشکیل گردد.

اولین کنفرانس سران در سال ۱۹۶۱ با شرکت ۲۵ کشور در شهر بلگراد پایتخت یوگسلاوی تشکیل شد. این سازمان مقر ثابتی ندارد و بیش از یکصد کشور عضو آن هستند. ایران نیز پس از پیروزی انقلاب اسلامی در اجلاس هاوانا در سال ۱۹۷۹ به عضویت جنبش عدم تعهد درآمد.

فروپاشی شوروی و تک‌قطبی شدن جهان، این ذهنیت را به وجود آورده بود که این جنبش هم فلسفه وجودی خود را از دست داده است. به همین دلیل، تعدادی از کشورها خواستار برچیده شدنش گردیده و تعداد دیگری نیز بر تجدید نظر در برنامه‌ها و اهداف آن تاکید کردند، ولی این واقعیت را باید پذیرفت که در سالهای اخیر فعالیت این جنبش بسیار کمرنگ شده و اثری از آن دیده نمی‌شود. درحالی که در دوران دوقطبی بودن جهان، جلسات آن به صورت مرتب تشکیل می‌شد.

گرایش برخی از کشورها به یکی از دو ابرقدرت از قدرت و توانایی آن کاسته و جنبش عدم تعهد را از اعتبار انداخته بود، به گونه‌ای که در سالهای قبل از فروپاشی شوروی توجه چندانی به مصوبات و نشست‌های جنبش نمی‌شد.

تمدن مصنوعی ما هر چه پیچیده‌تر و سنگین‌تر می‌گردد، نیاز به بازگشت و بازشناخت طبیعت را در انسان حیاتی‌تر می‌کند ● علی شریعتی

سه گانه

کیان فولادی

ورشکستگی در دامداری

دو کشور «چین» و «هندوستان» با اینکه در نگارش، چند حرف بیشتر نیستند و روی نقشهٔ جغرافیایی هم فقط بخشی از خشکیهای جهان، آنهم در آسیا را در اختیار دارند، امّا نزدیک به نیمی از جمعیّت کره زمین، امروز در این دو کشور زندگی می‌کنند. و هنگامی که تقاضا برای کالایی در این کشورها افزایش پیدا کند، به این معنا است که در کل جهان افزایش داشته است. این اتفاق، حدود یکسال است که برای خوراک دام روی داده و چین و هندوستان به خریداران «علوفه» برای خوراک دامهاشان تبدیل شده‌اند، در حالی که تا چند سال قبل، مراتع و تولیدات این کشورها برای مصرف داخلی ایشان کافی بود. بلافاصله پس از این اتفاق، بهای جهانی علوفه به دلیل تقاضای زیاد آن، بالا رفت به طوری که نسبت به سال گذشته، تقریباً به ۲ برابر رسید. به این ترتیب برای دامداران ایرانی، اولین زنگ خطر به صدا درآمد. دومین زنگ خطر زمانی برای این عده در ماههای گذشته شنیده شد که بهای سوخت هم به دلیل ایجاد نظام سهمیه‌بندی افزایش یافت و این عده دیگر توانایی تولید محصولات خود با بهای سال گذشته را نداشتند.

و امّا سومین زنگ در شرایطی به گوش این عده رسید که دولت اعلام کرد، بهای محصولات لبنی نباید نسبت به گذشته گران شود.

و چنین بود که بسیاری از دامداران خرده‌پا که باید با بهای گران مواد اولیه خود را فراهم می‌کردند، متوجه شدند که دیگر تولید و فروش با این قیمتها به صرفه نیست و اتحادیهٔ دامداران اعلام کرد که اگر در روزهای آینده، دولت از این صنعت حمایت نکند و اجازه افزایش بهای محصولات را ندهد، ورشکستگی، یکروز بعد از روز دیگر به سراغ دامداران خواهد آمد. از سویی دولت هم قصد جدی در مهار تورم دارد و بعید است که با افزایش بهای محصولات لبنی موافقت کند. این است که در روزهای آینده تنها یک راه برای جلوگیری از ورشکستگی دامداران یا گرانی محصولات دامی وجود دارد، اینکه دولت یکبار دیگر آستین بالا بزند و از پولهای نفت بردارد و به این صنعت یارانه دهد و علوفه و خوراک دام ارزان قیمت به ایشان بدهد و یا محصولاتشان را گران بخرد و به مردم ارزان بفروشد. هرچند که نباید از یاد برد که چنین اقدامی از سوی دولت، همانگونه که در سالهای گذشته نیز اتفّاق افتاده بود، سبب خواهد شد این دامداران به زندگی حمایتی باز هم بیشتر عادت کنند و هیچ زمانی نتوانند این صنعت را به گونه‌ای رشد دهند که بتواند تغییرات قیمت جهانی را تحمل کند و همیشه بلافاصله پس از اندک تغییری در قیمتهای جهانی، باد ورشکستگی میان آنها وزیدن گیرد.

چین و هند از امسال واردکنندهٔ علوفهٔ دامی شده‌اند، و این یعنی گران شدن تمام محصولات دامی

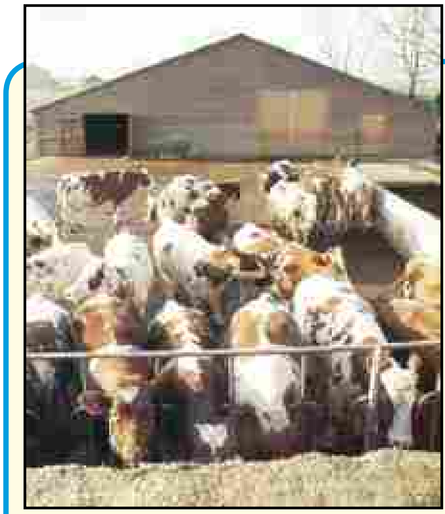

صادرات نیروی دریایی

نیروهای نظامی هر کشور، معمولاً وظیفهٔ تعریف شده و معینی دارند، اینکه در زمان جنگ امنیت را برای کشور حفظ کنند و در زمان صلح به تقویت و بازسازی و حفظ آمادگی خود مشغول باشند. امّا در جهان جدید ظاهراً وظایف این نیروها هم اندک اندک در حال تغییر است و تعاریفی نو برای نظامیگری در حال نگارش است. نیروی دریایی چین که به دلیل نیروهای متعددی که این کشور در اختیار دارد، اتفاقاً نیروی بزرگ و قدرتمند ی است، سالهاست که در جنگ و نبردی مهم وارد شده و تنها مشغول آماده‌سازی و حفظ قدرت خود و افزودن بر تجهیزات جنگی بوده است. امّا سیاستمداران چین به تازگی، به یک ابتکار جدید روی آورده‌اند، که مانند بسیاری از ابتکارات قبلی در این کشور، ثمرات و نتایج اقتصادی جالبی برای چینی ها به دنبال آورده است. از آنجا که چین اینروزها به یکی از بزرگترین صادرکنندگان کالا در جهان تبدیل شده و باید برای رقابت با دیگران بتواند کالاهای خود را ارزانتر به دست مصرف‌کننده برساند، قرار بر این شده که بخشی از وظیفهٔ حمل و نقل کالاهای صادراتی چین را نیروی نظامی این کشور که در زمان صلح، کار چندانی ندارند انجام دهند و به این ترتیب، از مدتی پیش، کشتیهای نیروی دریایی چین، کالاهای صادراتی چین را به رایگان و جهانی، برای بازرگانان از رودخانه‌های بزرگ این کشور تا آبهای بین‌المللی حمل می کنند تا تولیدکنندگان، از پرداخت هزینهٔ حمل رها شوند و بتوانند کالای خود را به بهای ارزانتری به فروش رسانند. معنای دقیق حمایت از صادرات ظاهراً همان است که دولت چین به آن دست یافته است که حتی حاضر شده نیروی نظامی خود را نیز با تمام حساسیتی که دارد برای کمک به صادرات و افزایش توان اقتصادی کشور به داخل گود آورد.

این کشور حتی پذیرفته است برای افزایش صادرات، نیروهای نظامی و ارتش خود را نیز وارد گود کند

چک‌پولها جمع می‌شوند

یکی از مشکلات بزرگ وزارت اقتصاد و بانک مرکزی، اینروزها و البته در ایام گذشته، جلوگیری از گرانی و تورم است. تورمی که از مهمترین دلایل آن وجود پولهای فراوان در دست مردمی است که آن را «نقدینگی» صدا می‌زنند.

هر چه مقدار پول در گردش میان مردم بیشتر باشد، تورم نیز بالاتر خواهد رفت. به همین دلیل چند وقتی است که دولت دوباره شروع به فروش اوراق قرضه کرده تا اندکی از این پول را جمع کند. امّا در این میان از نقش مهم «چک‌پولها» غفلت شده. چک‌پولهایی که قرار بود جایگزین پول باشند در حالیکه مردم عملاً آنها را به عنوان اسکناسهای بزرگتر پذیرفته‌اند و در روز چندین بار دست به دست می‌چرخند. به این ترتیب از سویی چک‌پول چاپ شده، به عنوان اسکناس کار می کند و از معادل همین مبلغ اسکناس در دست بانک یا دیگران وجود دارد و در حال گردش و مبادله است که قرار بود با آمدن هر قطعه چک‌پول، معادل آن اسکناس از چرخهٔ گردش در جامعه خارج شود، امّا نشد به این ترتیب مقدار زیادی پول زاید و بدون پشتوانه، با نام چک‌پول در حال گردش در جامعه و بالا بردن نرخ تورم است. البته از این هفته، بانک مرکزی با جدیت به دنبال کنترل این حجم از چک‌پولهایی است که مردم، هر روز موقعیت بیشتری برای استفاده از آن پیدا می‌کنند و فعلاً مهمترین اثرش ایجاد تورمی کاذب و دردسرساز است.

یک هفته
چند نگاه

سید محمد
هوشی السادات

گزارش البرادعی، چالش آژانس و شورای امنیت

روز پنجشنبه بیست و چهارم آبان ماه گزارش آژانس بین المللی انرژی اتمی در خصوص برنامه هسته‌ای ایران اعلام شد. البرادعی در این گزارش اعلام کرد ایران امکان دسترسی به کارشناسان آژانس را بطور کافی فراهم آورده و به موقع به سوالات پاسخ داده است . هم چنین ایران با فراهم کردن دسترسی کافی به تاسیسات هسته ای به حل پرسش‌های مربوط در این زمینه کمک کرده و اطلاعاتی که این کشور درباره برنامه های هسته ای خود ارائه داده است با یافته های آژانس مطابقت دارد و به طور کلی، تهران، در مورد ابعاد اصلی تاریخچه فعالیت‌های هسته ای اش، حقیقت را بیان کرد. مرکز هسته ای نطنز در ایران نیز مطابق با پادمان های آژانس فعالیت می کند.

پس از اعلام این گزارش، برخی رسانه‌های غربی آن را مثبت ارزیابی کردند. خبرگزاری آلمان (۱۳۸۶/۸/۲۴) به نقل از مقامات ارشد سازمان ملل متحد، همکاری‌های ایران را در این زمینه گام مهمی به جلو توصیف کرد. خبرگزاری فرانسه نیز به نقل از یک مقام بلند پایه این سازمان و با اشاره به توافق ماه اوت بین آژانس بین المللی انرژی اتمی و ایران برای پاسخ دادن به پرسش‌ها درباره برنامه هسته ای مورد مناقشه این کشور اعلام کرد: ما به پیشرفت چشمگیری دست یافته‌ایم و اجرای طرح اقدام پس از تردیدهای بسیار آغاز شده است . با این حال به نظر می‌رسد رویکرد اساسی مقامات و رسانه‌های غربی پس از انتشار این گزارش تلاش برای القاء گشوده بودن پرونده هسته‌ای ایران پس از اعلام گزارش آژانس و اذعان محمد البرادعی بر همکاری تهران با این نهاد بین المللی است. در هر حال پس از اعلام گزارش آژانس گشوده قلمداد کردن پرونده هسته‌ای ایران در دستور کار مقامات و رسانه‌های غربی قرار گرفت که حول سه محور قابل تحلیل است:

۱- ایران به همه سوال‌ها و خواسته‌های آژانس پاسخ نداده است

۲- تاکید مجدد مقامات غربی بر لزوم تشدید تحریم‌ها علیه ایران

۳-گزارش آژانس و سیاست‌های تبلیغی مقامات و رسانه‌های غربی

البته نباید از برخی زمینه‌های آورده شده در گزارش آژانس که تحت فشار برخی قدرتهای غربی گنجانده شد و به مقامات و رسانه‌های غربی برای القاء مختومه نبودن پرونده هسته‌ای ایران کمک کرد، غافل شد. **محمد البرادعی** در گزارش خود ضمن تاکید بر همکاری چشمگیر تهران با آژانس از گزاره‌های دیگری نیز بهره برد که زمینه را برای چنین سوء استفاده‌ای از سوی مقامات و رسانه‌های غربی فراهم ساخت. برخی از این گزاره‌ها عبارتند از:

۱- ایران باید در ارائه اطلاعات، نقش موثرتری ایفا کند.

۲- همکاری ایران به جای اینکه غیر منفعلانه باشد، واکنشی بوده است که خبرگزاری‌های آلمان و فرانسه روی این مساله بسیار مانور کردند.

۳- ایران در خصوص برنامه کنونی هسته ای خود، باید اطلاعات بیشتری در اختیار آژانس قرار دهد.

۴- آژانس به دنبال شواهدی است که نشان دهد اظهارات ایران در باره عملکرد کنونی خود کامل بوده است.

۵-برغم درخواست های سازمان ملل، ایران، فعالیت های غنی سازی خود را متوقف نکرده است.

از سوی دیگر و در آستانه انتشار گزارش البرادعی، در خواست دو صفحه ای سه کشور آمریکا ، انگلیس و فرانسه از رئیس آژانس و طرح سوالات جدید درباره برنامه هسته ای ایران باعث تحول آرایش تبلیغی رسانه های بیگانه شد. فرانسه ارائه جزئیات تماس‌های ایران با بازار سیاه تجهیزات هسته ای به آژانس را خواستار شد و انگلیس نیز خواهان پاسخ به این سوال است که ایران چه مدارکی به آژانس ارائه کرده که موجب جلب اعتماد آژانس شده است و آمریکا هم دسترسی به همه افراد، تاسیسات ، تجهیزات و مواد را درخواست کرده است. بازتاب این سوالات القا گر، ورود دوباره متحدان غربی به ادبیات اقدام یک جانبه بدون درنظر گرفتن نتایج گزارش ا لبرادعی است. به این معنی که سه کشور متحد غربی بدون در نظر گرفتن گزارش البرادعی با طرح سوالات جدید همچنان در صدد اعمال فشار برجمهوری اسلامی از طریق اقدام یک جانبه خواهند بود و احتمال دارد به این سمت بروند که تهران را وادار به امضای پروتکل الحاقی پیمان ان.پی.تی (منع گسترش تسلیحات کشتار جمعی) که ایران برخلاف برخی طرفها از جمله اسراییل، امضا کننده و متعهد به اجرای آن است، کنند.

در همین راستا و در فضای تبلیغی رسانه های خارج، رادیو آمریکا موضوع مجموعه سوالات آمریکا، فرانسه و انگلیس در باره برنامه هسته‌ای ایران را با محوریت این ادعا برجسته کرد که تهران هنوز برنامه‌های کامل هسته ای خود را فاش نساخته است و غرب تنها در صورتی رضایت خود را از همکاری های ایران با آژانس ابراز خواهد کرد که جمهوری اسلامی به جای دادن اطلاعات جزیی، به پرسش‌های آنان پاسخ های کاملی بدهد. بر همین مبنای ادعایی **رادیو کلن و دیوید فولی** سخنگوی دفتر خاورمیانه‌ای وزارت خارجه آمریکا در گفتگو با رادیو آمریکا مدعی شد از آنجایی که همکاری ایران با آژانس به طور ناقص ، محدود و جزئی بوده و این نهاد بین المللی هم نتوانسته در جلب همکاری تهران برای پاسخگویی به بسیاری از سوالات و ابهات موجود موفق عمل کند!، لذا انتظارات شورای امنیت از آژانس (به ویژه مسئله تعلیق غنی سازی اورانیوم) تامین نشده است و گروه پنج به علاوه یک در نشست نوامبر، اعمال دور سوم تحریم ها علیه ایران را در دستور کار خود قرار خواهد داد. این روند همیشه با واکنش منفی شخص البرادعی مواجه شده و آژانس را در برخی اوقات وارد چالش با غرب کرده است. به هرحال اگر چه گزارش البرادعی درباره برنامه هسته ای ایران حاوی نکات مثبتی است و مدیرکل آژانس نیز در گزارش خود به صراحت اعلام داشته که آژانس قادر است تاکید کند انحرافی در مواد هسته‌ای اعلام شده در ایران وجود ندارد و ابهاماتش در مورد دستگاه های سانتریفوژ پی ۱ و پی ۲ برطرف شده است، اما رسانه ها و مقامات غربی با نادیده گرفتن مطالب مثبت این گزارش برای ابهام زایی و عدم شفافیت برنامه هسته ای ایران بر روی نکات دو پهلو و مبهم در بندهای چهل و سه و چهل و چهار این گزارش تمرکز کردند. گفتنی است سانتریفیوژ، دستگاهی است که برای جدا سازی مواد از یکدیگر بر اساس وزن آنها استفاده می شود و این دستگاه مواد را با سرعت زیاد حول یک محور به گردش در می آورد و مواد، متناسب با وزنی که دارند از محور فاصله می گیرند و در همین روند ، غنی سازی صورت می گیرد.از همین رو تحلیل گران رسانه ای غرب، من جمله رادیو آمریکا و کلن به نقل از روزنامه لس آنجلس تایمز توجه خود را بیشتر به القای عدم اعتمادسازی تهران در حیطه دامنه و ماهیت برنامه های هسته‌ای ایران معطوف کرده اند و عدم تعلیق غنی سازی اورانیوم را به عنوان پاشنه آشیل برنامه هسته‌ای ایران مطرح و تاکید می کنند که با وجود درخواست های البرادعی ،ایران از تعلیق تمام فعالیت های مرتبط با غنی‌سازی اورانیوم خودداری می کند و در نتیجه این اقدام تهران، می تواند در گزارش سولانا به شورای امنیت به منزله سرپیچی ایران از اجرای قطعنامه های ۱۷۳۷و ۱۷۴۷ شورای امنیت در چارچوب بی توجهی جمهوری اسلامی به دلواپسی های جامعه جهانی تلقی شود و تشدید تحریم‌ها را برای این کشور به دنبال داشته باشد. در مجموع به نظر می رسد فضای تبلیغی رسانه‌های بیگانه برای واداشتن ایران به تعلیق غنی سازی اورانیوم همچنان راهبرد هویج و چماق بزرگ را در دستور کار خود دارد بدین مفهوم که ضمن فشار بر ایران ، دادن امتیاز در کنار آن نیز باید مورد توجه قرار گیرد. این فشارها و تبعیضها در حالی علیه ایران اعمال می شوند که کشورهای آمریکا، فرانسه، ژاپن، انگلیس، روسیه، کانادا، آلمان، اوکراین، سوئد، کره جنوبی، هند، اسپانیا، بلژیک، تایوان، بلغارستان، سوییس، فنلاند، مجارستان، جمهوری چک، جمهوری اسلواک، چین، لیتوانی، آفریقا جنوبی، مکزیک، آرژانتین، هلند، رومانی، اسلوونی، برزیل، ارمنستان، برزیل، ارمنستان، پاکستان و قزاقستان، در مجموع ۴۴۴ نیروگاه هسته ای در حال کار با ظرفیت های مختلف دارند.در این میان ۳۵ نیروگاه هسته ای نیز با ظرفیت های مختلف در دست ساخت هستند که دو عدد از این نیروگاه های در دست ساخت به ایران تعلق دارد واز مجموع نیروگاه های هسته ای فعال، آمریکا با داشتن ۱۱۰ نیروگاه هسته ای در صدر کشورها قرار دارد و پس از آن، فرانسه و ژاپن هر یک به ترتیب با ۵۸ و ۵۳ نیروگاه فعال در رده های بعدی هستند.

■

مبادا که ترس از مردم شما را از گفتن حقیقت باز دارد ● حضرت محمد(ص)

بزرگترین چاروق دنیا چگونه تولید شد؟

از احمد فغفوری - خبرنگار اطلاعات هفتگی در زنجان

استفاده از چرم گاو و گوسفند که گوشت این دام‌ها بخشی از معیشت کشاورز یا دامدار زنجانی را در هزاره‌های پیش از میلاد تاکنون تشکیل می‌دهد، باعث شده است باور کنیم تولید چاروق که در زمره هنرهای اصیل زنجانی است و قدمتی برابر با تولید و استفاده از چرم دارد، به گذشته‌های دور متعلق است.

چکمه مرد نمکی معدن «چهر آباد» زنجان که در کمال هنرمندی و با ظرافت بسیار تولید شده یادآور پیشرفت تکنولوژی در تولید چرم دباغی شده است که ساخت آن حتی، هنرمندان و تولید کنندگان پاپوش‌های مرغوب را به حیرت وامی دارد.

چاروق‌های قدیمی که عمدتاً پاپوش‌های کشاورزان زنجانی را تشکیل می‌داد، مرحله‌ای نخستین در امر استفاده از چرم برای تولید پاپوش پیشرفته است، زیرا پس از هر نوبت استفاده، چاروق خشک شده را باید در آب خیساند تا از کیفیت اولیه برخوردار شود.

نمونه‌ای از چاروق‌های زیبا که در زنجان تولید می‌شود

ویژگی بزرگترین چاروق دنیا

درآمیختن چاروق‌دوزی زنجان به لحاظ با ذوق و سلیقه هنرمندان زنجانی هرگز از ذهن هنرمندان این استان پاک نشده و به همین دلیل این تولیدات در اقصی نقاط ایران جایگاهی به عنوان یک هنر دستی باز کرده است.

از این رو چاروق‌های مختلف با رنگهای گوناگون و در شکل و فرم‌های تزیینی و قابل استفاده در استان زنجان تولید می‌شود که نمونه ابتکاری و نمادین آن به عنوان بزرگترین چاروق دنیا به ابتکار استاد مردعلی حیدری دوخته شده است.

این چاروق ۱۱ کیلوگرم وزن، یک متر و ٦۰ سانتی‌متر طول، ۵۰ سانتی‌متر عرض و ۷۰ سانتی‌متر ارتفاع دارد که در یک قالب چوبی به وزن ۱٦۰ کیلوگرم در مدت یکسال توسط استاد مردعلی حیدری دوخته شده است.

بزرگترین چاروق جهان حاوی نقوشی از میدان آزادی تهران، موزه رختشویخانه، گنبد عظیم سلطانیه، پل میربهاءالدین زنجان، سی و سه پل اصفهان، مزار شهریار در تبریز، مقبره کوروش کبیر در شیراز، مقبره باباطاهر در همدان و مقبره عمر خیام در نیشابور است و برای دوخت آن ۱۰ مترمربع چرم، ۲۰ متر نوار تزیینی، یک متر و ٤۰ سانتی‌متر فنر آهن، ۵ متر قدک، ۵ متر متقال، نیم کیلوگرم ابریشم، ٤ کیلوگرم چسب آهن، ۲۵۰ گرم سیم نقره‌ای و ۲۵۰ گرم نخ ابریشمی به کار برده شده است.

گفتنی است هنرمندان زنجان نوعی چاروق می‌دوزند که همانند هنر چاقوسازی، نام زنجان را با خود در گستره ایران زمین تداعی می‌کند. چاروق زنجان از نظر ساخت و پرداخت، تنوع در رنگ، رنگهای به کار گرفته شده و از لحاظ بهره‌گیری از آن به عنوان پاپوش روی فرش با دیگر چاروق‌های ساخت استادان ایرانی تفاوت دارد و از آنها متمایز است.

آشنایی با پدید آورنده بزرگترین چاروق دنیا

استاد مردعلی حیدری دوزنده بزرگترین چاروق دنیا در سال ۱۳۳۵ خورشیدی در روستای «سلمانلو» از توابع شهرستان زنجان بدنیا آمد و از ۷ سالگی جذب کار کفاشی شد و به مدت ۹ سال در کار کفاشی فعالیت کرد.

وی از سال ۱۳۵۱ خورشیدی هنر چاروق‌دوزی را نزد مرحوم استاد خطیبی فرا گرفته است.

وی از سال ۱۳۵٦ خورشیدی این هنر را به‌طور مستقل آغاز کرد و هم‌اکنون به عنوان یکی از استادان برجسته چاروق‌دوزی در زنجان فعالیت می‌کند و تاکنون در ۲۰ نمایشگاه کشوری حضوری فعال داشته است.

استاد مردعلی حیدری در گفتگو با خبرنگار «اطلاعات هفتگی» به مشکلات پیش روی صنعت چاروق‌دوزی و فعالان این رشته اشاره کرد و گفت: من از این هنر بسیار لذت برده‌ام، ولی به هیچ جوانی توصیه نمی‌کنم که وارد این هنر شود، زیرا من با این همه سال تجربه و سن بالا تاکنون هیچ حمایتی از مسوولان سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری و... ندیده‌ام. من با همه تلاش و فعالیت در این عرصه نتوانستم مسوولان سازمان را برای بیمه خود راضی کنم. وی یادآور شد: هم‌اکنون شش ماه است که حقوقم را نداده‌اند! پس چگونه می‌توانم به جوانان، شاگردانم و دوستداران این هنر که با امید وارد عرصه این هنر می‌شوند دلگرمی بدهم.

این استاد برجسته زنجانی در ادامه گفت: حدود یکسال پیش تصمیم گرفتم تمامی هنرهای خود را روی چاروق بزرگی پیاده کنم و این کار را انجام دادم، اما مسوولان ذیربط حتی از زحمات من قدردانی نکردند.

استاد حیدری افزود: من انتظار دارم از این هنر دستی در بهترین موزه‌های ایران استفاده و بهره ببرند.

وی در پایان گفت: من به امید اینکه هنر چاروق‌دوزی همیشه باقی بماند، بزرگترین چاروق جهان را دوختم.

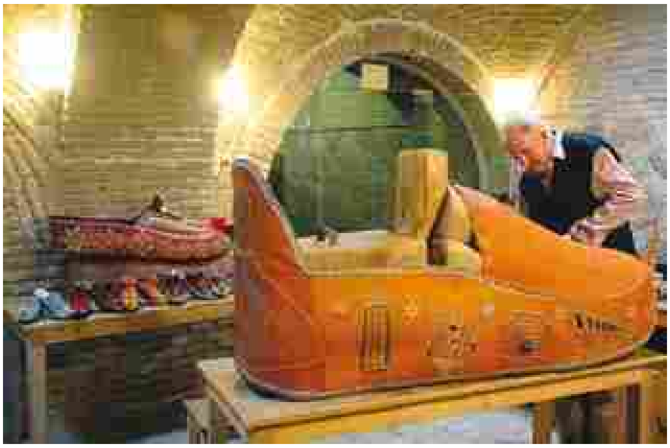
بزرگترین چاروق دنیا ۵۰ سانتیمتر عرض و ۷۰ سانتیمتر ارتفاع دارد

استاد مردعلی حیدری در حال آماده‌سازی بزرگترین چاروق دنیا که وزن قالب چوبی آن ۱٦۰ کیلوگرم است

دیدن غار کرفتو: گذر از تاریخ

از محرم فرزانه - خبرنگار اطلاعات هفتگی
با تشکر از آقایان حامد درخوش و نامیق آقایی - راهنمایان غار کرفتو

نمایی از طبقه‌های چهارگانه غار کرفتو

در ورودی یکی از اتاق‌های غار کرفتو

موقعیت جغرافیایی

استان زیبای کردستان دارای هشت شهرستان به‌نامهای: بانه، بیجار، سنندج، دیواندره، سقز، قروه، کامیاران و مریوان است که در دامنه‌ها و دشت‌های سلسله جبال زاگرس میانی قرار گرفته است.

غار کرفتو در قلعه‌ای به همین نام در ٦٧ کیلومتری شمال غرب شهر دیواندره و با همین مسافت در شرق سقز واقع شده است.

راههای ارتباطی

١- شهر دیواندره- سه راهی تکاب - گور باباعلی
٢- شهر تکاب - مسیر جاده روستای علی‌آباد
٣- شهر سقز - مسیر شهر صاحب به میرسعید

ویژگی‌های درونی غار

برپایه منابع موجود غار کرفتو از نوع غارهای آهکی و طبیعی و به احتمال زیاد در دوران سوم زمین‌شناسی شکل گرفته است. کرفتو در زبان کردی بِه معنای محلی است که به تصرف درآمده باشد. احتمالاً این غار مدتی به صورت موقت مورد سکونت و استقرار سلوکیان (جانشینان پس از اسکندر مقدونی) قرار گرفته که پس از فتوحات مهرداد دوم اشکانی به سمت غرب ایران حرکت کرده‌اند.

این غار از دو بخش طبیعی و دست‌ساز (آثار معماری صخره‌ای) تشکیل شده است. در جنوب این غار، کوه سه دختر قرار دارد که دارای سه صخره است. یکی از این صخره‌ها از دور هیکل انسانی را به رخ می کشد. از بیرون غار می توان چهار طبقه را ملاحظه و مشاهده کرد.

غار در طبقات خود دارای اتاق‌ها و راهروهای متعدد و تودرتو ولی با ابعاد مختلف است. تا جایی که مقدور بوده نورگیر و پنجره به کار گرفته شده است. خانه‌های غار کرفتو با استناد به کتیبه بالای سردر ورودی یکی از اتاق‌های طبقه سوم در ٢٠٠٠ سال قبل معبد معروف «هراکلس» خدای یونان بوده است.

در این کتیبه‌ای که به خط یونانی در دو سطر حک شده از الهه هراکلس یاد شده و آمده است: «این خانه هراکلس است هر کس در آن وارد شود در امان است.» در درگاهی ها و پنجره‌ها جای کلون و چفت و بست مشاهده می‌شود. بر روی دیوار برخی از اتاق‌های غار و راهروهای عبوری به تقلید از پیکره طبیعی موجودات، نقوشی البته به صورت استلیزه (خلاصه شده) از جانوران و گیاهان چشم‌ها را میهمان می کند.

چشم‌اندازی از درون یکی از اتاق‌های غار کرفتو

بخش طبیعی غار دالانی به طول ٦٠٠ متر با ارتفاع ١ تا ١٢ متر دهانه‌ها و دالان‌های گوناگون و متفاوتی در غار وجود دارد. در برخی بخش ها علاوه بر وسعت خاص دالان‌ها و تالارهای طبیعی و داشتن ارتفاع زیاد قسمت‌هایی وجود دارد که باید به حالت سینه‌خیز و به سختی از آنها گذشت.

ما به همه هموطنان دیدار از این اثر باستانی و تاریخی را توصیه می کنیم، چون با دیدن این غار، نقبی به تاریخ خواهند زد.

گزیده خبرهای شهرستان

گشایش نخستین سیلوی فلزی خوزستان در ایذه

ایذه - محمد ابولیان - خبرنگار اطلاعات هفتگی:

نخستین سیلوی فلزی استان خوزستان با ظرفیت چهل هزار تن در مراسمی با حضور معاون وزیر بازرگانی در ایذه به بهره‌برداری رسید. معاون وزیر بازرگانی در این مراسم گفت: این سیلو از ظرفیت بسیار بالای تخلیه سریع برخوردار است و با توجه به سطح تولید گندم در شهرستان ایذه، ذخیره‌سازی گندم در این منطقه ضرورت دارد. سالانه ۵۰ هزار تن گندم در ایذه تولید می‌شود.

ایجاد ۶۰ هزار فرصت شغلی در ایذه

با انتقال آب از دریاچه سد کارون -۳ به زمین‌های زیردست شهرستان ایذه، حدود ٦٠ هزار فرصت شغلی پایدار و مستقیم در این شهرستان ایجاد می‌شود. شهرستان ایذه با دارا بودن ٦٠ هزار هکتار زمین‌های مسطح، مستعد و حاصلخیز و جنگل‌ها و مراتع غنی و نیروی انسانی کارآمد، نقش مهمی در اقتصاد استان خوزستان دارد.

قدیمی‌ترین نقشه اصفهان طراحی شد

نقشه تاریخ شهر اصفهان پس از تحقیقات لازم با حمایت اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان طراحی شد.

این نقشه دارای اطلاعات شهری از یکهزار سال پیش است و حدود یکصد سال پیش توسط سلطان سید رضاخان کشیده شده است.

پل میان‌گذر دریاچه ارومیه تا پایان امسال گشایش می‌یابد

رفت و آمد خودروها بر روی پل بزرگراه شهید کلانتری (میان‌گذر) در دریاچه ارومیه تا پایان امسال برقرار می‌شود.

هم‌اکنون روی شش دهانه این پل پوشانده شده و قرارداد دوبانده کردن بقیه راه دریاچه ارومیه نیز بسته شده است.

خردسال‌ترین کاربر رایانه‌ای در شیراز

کودک ۳ساله شیرازی قادر به انجام بیشتر برنامه‌های کامپیوتر است.

فرناز بازیار توانسته است در مدت یک سال، بیشتر برنامه‌های کامپیوتری را فرا بگیرد.

این کودک شیرازی به بیشتر برنامه‌های نرم‌افزاری کامپیوتر از جمله طراحی، مدیریت، ویرایش عکس در محیط فتوشاپ و فتواینپکت، مدیریت فایلها، درایوها و برنامه ویندوز تسلط کامل دارد.

یک دختر ۶ ساله در گرمی قرآن را با ترتیل می‌خواند

نگین فخرخواه که در کلاس اول ابتدایی درس می‌خواند قادر است، تمامی سوره‌های قرآن را با رعایت اصول ترتیل و با دقت در ادای حروف و مخرج اصوات به خوبی و شیوایی قرائت کند.

نگین همچنین هفت سوره قرآن را از حفظ کرده و توان مطالعه کتابهای درسی دوره متوسطه و نیز روزنامه‌ها را دارد.

زان بود کار شاعران بی نور
که ندارد چراغ کذب فروغ
● سوزنی

رفتارها و واکنشها

یک بانوی شرکت‌کننده در مسابقات
کایت‌سواری انتظار هر چیزی را در ارتفاع سه
هزار متری از زمین داشت به غیر از...

نبرد در آسمان

دکتر بهمن بهروزی

O»نیکی ماس، بانوی بریتانیایی و یکی از مشهورترین قهرمانان ورزش کایت‌سواری (پاراگلایدر)، در هنگام شرکت در مسابقات قهرمانی جهان در استرالیا، ناگهان خود را با رقیبی ناخواسته مواجه دید که نه‌تنها قصد مغلوب کردن او را داشت، بلکه قصد جان او را هم کرده بود. این رقیب یکی از بزرگترین، قدرتمند ترین و در عین حال خطرناک‌ترین پرنده‌های گیتی یعنی ببر آسمانها، عقاب مشهور استرالیایی بود!»

آماده برای مسابقه

نیکی ماس یکماهی بود که جهت کسب آمادگی برای شرکت در مسابقات قهرمانی جهان در رشته کایت‌سواری در استرالیا بسر می‌برد. او در این مدت هر روز حداقل دو تا چهار ساعت جهت تمرین در آسمانها پرواز می‌کرد، تا خود را با شرایط آب و هوایی در آسمان منطقه زیبای بریسبون در استرالیا تطبیق دهد. تقریباً تمام کایت‌سواران حرفه‌ای از سرتاسر جهان برای شرکت در این مسابقه که باپرستیژترین و پراهمیت‌ترین مسابقات کایت‌سواری در جهان محسوب می‌شد، گردهم آمده بودند.

همگان نیک می‌دانستند، آن کسی که فاتح این مسابقات می‌شد، بدون تردید بهترین کایت‌سوار جهان شناخته می‌شد، ضمن آنکه عنوان قهرمانی جهان را هم یدک می‌کشید.

نیکی ماس اگرچه جثه‌ای کوچک داشت (قد او ۱۷۰ سانتی‌متر بود)، اما بسیار قدرتمند و انرژیک بود، ضمن آنکه از نظر ذهنی نیز انسانی معقول و هوشیار و بادرایت بود، چراکه می‌دانست در ورزش کایت‌سواری، قبل از جراءت و جسارت و تکنیک، قدرت ذهنی و تمرکز حرف اول را می‌زند. سرانجام پس از یکماه تمرین و تدارک، روز مسابقه فرارسید و نیکی ماس متوجه شد که نوبت پرواز او را بر حسب قرعه در ساعت یک بعدازظهر قرار داده‌اند. او از چنین قرعه‌ای رضایت داشت، چراکه تقسیم نور در آسمان را در شرایط مساوی یافته بود.

پرواز

رأس ساعت یک بعدازظهر، نیکی از روی صخره‌ای که تا حدودی نسبت به زمین دارای ارتفاع بود، خود را آماده پرواز کرد، آنگاه با اشاره داور ویژه استارت، نیکی ابتدا نفس عمیقی کشید و سپس درحالی که دو ریسمان نایلونی را که از دو سوی کایت آویزان شده بود، در دست گرفته بود، نخست سه گام به عقب رفت و سپس به سرعت شروع به دویدن به جلو کرد. او پس از چند گام دویدن، شیرجه خود را به سوی آسمان آغاز کرد. سپس لحظه به لحظه اوج گرفت و ارتفاع خود را از زمین بیشتر کرد. قبل از نیکی ماس، در حدود ۳۰ گلایدر دیگر پرواز خود را بر حسب نوبت شروع کرده بودند و بر طبق قوانین موجود مسابقه همه شرکت‌کنندگان باید بر فراز علائمی که برای آنها در روی زمین مشخص شده عبور کنند و برای هر کدام از این عبورها، داوران مسابقه برحسب نوع حرکت، تکنیک، سرعت، ارتفاع و سایر ویژگی‌ها، امتیازات لازم را برای شرکت‌کنندگان یادداشت می‌کنند. البته به هریک از شرکت‌کنندگان هم یک وسیله رایانه‌ای متصل است تا آمار مربوط به آنها را بطور خودکار به داوران مخابره می‌کند تا اطلاعات داوران در مورد نحوه عمل شرکت‌کنندگان، تکمیل باشد.

یکی از مشکل‌ترین بخش‌های مسابقه، گرفتن ارتفاع تا حدود سه هزار متر است که به دلیل فعل و انفعالات جوی در چنین ارتفاعی، معمولاً شرکت‌کنندگان برای کنترل کایت‌های خود با مشکلات عدیده مواجه می‌شوند. درهرحال، شرکت‌کننده‌گان در مجموع حدود پنجاه کیلومتر را در آسمان طی می‌کنند تا سرانجام در نقطه‌ای مشخص شده فرود آمده و آنگاه نوبت جمع‌آوری امتیازات آنها می‌شود تا نفرات برتر انتخاب شوند.

خطرات و ایمنی

طی سالها بر اندازه‌های ایمنی کایت‌ها افزوده شده است، چراکه این وسیله با جان کسی که از آن استفاده می‌کند، ارتباط دارد و از آنجا که متاسفانه تعداد تلفات و آنان که با آسیب‌دیدگی‌های شدید مواجه شده‌اند، کم نبوده، سعی بر این بوده تا از نظر فن و تکنیک، کایت‌ها را تا آنجا که امکان داشته باشد، امن و امان تهیه کنند.

حتی در مسابقات قهرمانی جهان در سال گذشته که در چین انجام شد، یک کایت‌سوار چینی دچار توفان شد و به کام مرگ فرو رفت. نیکی ماس هم چندان با جراحات و صدمه‌دیدگی‌ها بیگانه نبوده است، چراکه او در مسابقات سال ۲۰۰۵، در هنگام فرود دچار باد شدیدی شد و سرانجام به شکل خطرناکی و به صورت سرازیر روی درختی فرود آمد و اگر برای نجات او نیامده بودند، بر اثر آویزان شدن درحالی که طناب بر گردنش بود، خفه می‌شد.

بر اثر همین اتفاقات و تجربیات دیگران بود که این بار، نیکی از یک کایت ویژه استفاده کرده بود که به جای اینکه از یک نقطه، هوا در آن وارد شده و کایت مثل بادکنک باد شود، کایت از ۷۷ شبکه کوچکتر که هر کدام به طور مجزا باد می‌شوند، تشکیل شده بود و اگر برای یک یا دو شبکه اتفاقی رخ دهد و باد آنها خالی شود، بقیه شبکه‌ها هنوز به کارایی خود ادامه می‌دهند. با چنین پیش‌بینی و پیش‌گیری بود که نیکی ماس، مسابقات جهانی سال ۲۰۰۷ در استرالیا را آغاز کرد و اکنون در آسمان مشغول اوج گرفتن بود تا به نقاطی که داوران و طراحان تعیین کرده‌اند، رفته و حرکات اجباری را در هوا انجام دهد.

نیکی آهسته، آهسته اوج بیشتری گرفت و هرچه که ارتفاع او از زمین بیشتر شد، آرامش و سکوت هم در اطراف او بیشتر شد تا اینکه سرانجام به ارتفاع سه هزار متری که بالاترین ارتفاع برای کایت‌سواران بود، رسید و سکوت و آرامش بسیار مطلوبی را در اطراف خود احساس کرد.

صدای ناآشنا

در همین لحظات، ناگهان صدای جیغ‌ مانندی به گوش نیکی رسید. او به اطراف خود نظر انداخت، ولی هیچ چیز ندید. صدا باز هم تکرار شد و ناگهان احساس کرد که کایت تکان خورد. نیکی در فاصله‌ای معادل هفت متری، در زیر کایت، با طنابهای نایلونی به آن آویزان بود. بنابراین زمانی که تکان را احساس کرد، نگاهی به کایت خود در بالای سرش انداخت و در کمال تعجب یک طرف کایت را در حالتی که نمایانگر عدم تعادل نسبت به طرف دیگر بود یافت. آنگاه برای اولین بار چشمش به خاطی افتاد. یک عقاب بزرگ، شاید بزرگترین عقابی که نیکی در زندگی خود دیده بود، با صدای جیغ‌ مانندی که نزدیک‌تر و کرکننده‌تر به گوش می‌رسید، از کنار نیکی عبور کرد.

او ابتدا در برابر نیکی با دو بال باز شده که مجموعاً

نزدیک به چهار متر را دربر می گرفت، قرار گرفت و سپس با یک حرکت سریع به پشت سر نیکی منتقل شد و آنگاه بود که چشمان نیکی، عقاب دوم را هم کشف کرد که به نظر زوج اولی می رسید و با همان اندازه‌ها، حالتی ترسناک به خود گرفته بود.

آنگاه حملات عقابها یکی پس از دیگری آغاز شد. هر دو با پنجه‌های باز و بیرون آمده مانند تیغه چاقوهای بزرگ، نیکی و کایت او را مورد تهاجم قرار دادند. یکی از آنها که نیکی را با یک پرنده اشتباه گرفته بود و قصد جان او را داشت، از پشت به وی حمله ور شده و هر بار پنجه‌های خود را در شانه‌های نیکی فرو می‌برد. عقاب دوم هم کایت را مورد تهاجم قرار داده بود و هر بار قسمتی از آن را با پنجه‌های پرقدرت خود پاره می کرد. آنجا بود که نیکی احساس خطر کرد. پاره شدن کایت همان و سقوط نیکی از ارتفاع سه هزار متری به کام مرگ همان! از این رو نیکی بر آن شد تا آنجا که ممکن است از ارتفاع خود کم کند.

او هنوز نمی‌دانست که با چه موجود خطرناکی مواجه شده است. عقاب استرالیایی را بی جهت ببر آسمانها لقب نداده بودند، چرا که به درستی، عقاب استرالیایی عظیم‌الجثه‌ترین و خطرناک‌ترین پرنده در جهان است. به علاوه شکارچی بسیار ماهر و با پشتکاری هم محسوب می‌شود و بخصوص که همراه با زوج خود، تاکتیک‌های پیچیده حمله و شکار برای طعمه خود به کار می گیرند.

به نظر می‌رسید که اگر نیکی از چنین حقایقی آگاه می‌شد، شاید حتی در روحیه او تاثیر منفی می گذاشت، اما در هر حال، او شرایط را کاملاً جدی گرفته بود، بخصوص که بیش از نیمی از مخزنهای هوای کایت نیکی را عقابها سوراخ کرده بودند و کایت به هیچ وجه شرایط مناسبی برای ادامه پرواز نداشت. از این رو، نیکی اکنون تنها به یک موضوع می‌اندیشید و بس و آنهم فرودی سالم بود.

بدین منظور، نیکی دسته یکی از دو ترمز کایت را کشید، اما در نهایت وحشت، متوجه شد که ریسمان ترمز مذکور بر اثر حملات عقابها، دچار گسستگی شده و کارایی خود را از دست داده است. در این لحظه بود که نیکی بر اضطراری بودن موقعیت خود، بیش از پیش آگاهی پیدا کرد. اکنون او تنها یک ترمز سالم داشت و آن را هم باید در آخرین حرکت دورانی، در هنگام فرود به کار می گرفت و اکنون تنها باید از تاکتیک‌های دیگر برای کم کردن ارتفاع خود بهره می گرفت.

آگاهی دست‌اندرکاران

در همین زمان بود که داوران و گردانندگان مسابقه که از طریق رایانه با شرکت کنندگان در ارتباط بودند و موقعیت آنها را برای داوری هرچه دقیق‌تر و مسلطتر شناسایی کرده بودند، از مشکل و خطری که نیکی را تهدید می کرد، آگاه شدند. بخصوص چند داور که با دوربین‌های مجهز و قدرتمند، نحوه کار شرکت کنندگان در مسابقه را ارزیابی می کردند، خود با وحشت و تعجب فراوان، شاهد حملات پی‌درپی عقابهای عظیم‌الجثه به نیکی بودند.

بلافاصله به همه شرکت کنندگان دستور داده شد تا به

مسابقه پایان داده و ترتیب فرود خود را بدهند. البته آنها از آنجا که نمی خواستند تا در میان شرکت کنندگان مسابقه هول و هراس ایجاد کرده و احتمالاً موجبات سقوط آنها را فراهم آورند، دلیل این تصمیم را عنوان نکرده و تنها از شرایط جوی که در حال شکل گیری بود به آنها خبر دادند، چرا که گلایدرهای حرفه‌ای کاملاً با چنین موردی آشنا بوده و بارها هنگام تمرین و مسابقه بر اثر شکل گیری شرایط جوی نامناسب، تمرین یا مسابقه را نیمه‌کاره رها کرده بودند. بدین ترتیب گلایدرها یک به یک فرود آمدند و تازه در هنگام فرود بود که از حقیقت آگاه شدند و از آنجا که نوعی رفاقت طی سالها میان کایت‌سواران حرفه‌ای شکل گرفته بود، همگی با نگرانی در نقطه‌ای روی زمین گرد آمده و شروع به تشویق نیکی در آسمان کردند. حتی تنی چند از آنها بلندگوها و میکروفونهای قوی در دست گرفته و با کلمات و جملات دلگرم‌کننده سعی کردند تا نیکی را از حمایت همه‌جانبه خود آگاه کنند: «بیا نیکی... تو می توانی از شر عقابهای سمج خلاص شوی... بیا!...» و جملاتی از این قبیل، اما آنچه نیکی با آن مواجه بود، یک واقعیت وحشت‌آور بود. او باید با تمرکز کامل، از تنها ترمز باقی‌مانده و کلاً از بقایای کایت خود برای فرود آمدن استفاده می کرد.

نبرد در آسمان

عقابها دست‌بردار نبودند. آنها مدتها بود که چنین طعمه بزرگی را شکار نکرده بودند و هر زمان که به نیکی با چشمان تیز و عقاب‌گونه خود نظر می‌انداختند، اشتهای آنها بیشتر می‌شد! هر دو عقاب که مشخص بود قبلاً با یکدیگر شکارهای بسیاری را انجام داده‌اند، با هارمونی و هماهنگی عجیبی عمل می کردند و هیچگاه سر راه یکدیگر قرار نمی گرفتند. در همین لحظات، نیکی به فکر افتاد تا برای منحرف کردن حواس آنها، بخشی از لباس خود را که نیازی به آن نداشت، در آسمان رها کند تا برای چند ثانیه توجه عقابها را به سوی آن جلب کند، تا خودش بتواند تاکتیک کم کردن ارتفاع و فرود را بهتر پیاده کند، از این‌رو کاپشن خود را از تن خارج و در آسمان رها کرد. حدس او صحیح بود، چرا که عقابها کاپشن را تعقیب کرده و به سوی آن شیرجه رفتند.

بوی عرق و رطوبت بدن نیکی هم بیشتر آنها را قانع کرده بود که طعمه‌ای را هدف قرار داده‌اند. حتی زمانی که به آن رسیدند، شروع به پاره پاره کردن کاپشن کردند. همین چند ثانیه برای نیکی کافی بود تا به کمک مانوری که با آن آشنایی داشت، با حرکتی دورانی، از ارتفاع خود کم کند و چنان با سرعت به این کار مبادرت کرد که آنان که روی زمین انتظار وی را می کشیدند، بیم سقوط نیکی را داشتند و همگی به سرعت به سوی مکانی که فرود یا سقوط احتمالی، نیکی را در آنجا حدس زده بودند، به راه افتادند، اما نیکی با تشویق جمعیت در زیر پای خود، قوت قلب بیشتری احساس کرد تا اینکه به ارتفاع دویست متری از سطح زمین رسید، آخرین ترمز خود را کشید، اما همین که حرکت آهسته خود را برای فرود آغاز کرد، عقابها یکبار دیگر او را مورد حمله قرار دادند، لیکن این بار عقابها با پدیده دیگری مواجه شدند. و آن همهمه و فریاد جمعیتی نزدیک به یکهزار نفر در سطح زمین بود که این دو عقاب را به وحشت انداخت و آنها با زدن چند بال به سرعت خود را از معرکه دور کردند. در این میان، این نیکی بود که سرانجام روی زمین مرتع غلتید، درحالی که جمعیت در اطرافش حلقه زده بودند.

نیکی از روی زمین برخاست و ریسمان کایت پاره شده را از تن خود خارج کرد و ناگهان اشکهای گرم از گونه‌اش غلتیدن گرفت. بلافاصله دو تن از بانوان که دوستان صمیمی نیکی بودند، او را دربر گرفتند. یکی از آنها از نیکی پرسید: «چه احساسی داری؟...»

نیکی نگاهی به آسمان و سپس به کایت پاره‌اش انداخت و پاسخ داد: «سرانجام پس از سالها کایت‌سواری، خود را همانند یک پرنده یافتم، چرا که آن بالا متوجه شدم که پرنده‌های واقعی چه احساسی دارند. آنها هر روز و هر ساعت باید برای زندگی و زنده ماندن تلاش کنند...» ■

نه به وسیله تملک حقیقت، بلکه به وسیله جستجوی آن قوای ما وسعت پیدا می کند ● لسینگ

داستان زندگی

او فقط یک چیز بود...

براساس سرگذشت: فلور

تهیه و تنظیم: محسن طیب

شاید اگر مادرم آنقدر مهربان نبود، شاید اگر با همه وجودش به من محبت نمی‌کرد، شاید اگر یکبار کتکم زده بود یا لااقل تنبیهم کرده بود، تحمل مرگش آنقدر برایم سخت و طاقت‌فرسا نبود! اما او مهربان‌ترین مادر عالم بود و همین باعث شد که من پس از مادر آنطور به هم بریزم!

تا زمانی که بچه بودم فکر می‌کردم همه مادرها آنطور مهربان و از خود گذشته هستند، اما موقعی که به دوران راهنمایی پا گذاشتم و به چشم دیدم و از زبان همکلاسی‌ها و دوستانم شنیدم که همه مادرها مانند مادر من نیستند، آن وقت بود که بیشتر از همیشه محبتش را درک کردم. در ایام نوجوانی که خیلی از همسن و سال‌های من به دلیل عدم صمیمیت با خانواده‌شان دچار مشکلات زیاد عاطفی می‌شوند، مادرم هر روز مرا با خودش به خیابان می‌برد، به پارک می‌رفتیم، برای دیدن فیلم راهی سینما می‌شدیم و.. و همه اینها بهانه‌های مادر بود برای اینکه مرا با روزگار، آدمها و مشکلات جامعه آشنا کند. اینطوری بود که من و مادرم تبدیل به ۲ دوست صمیمی شدیم و... که ناگهان همزمان با پایان سال سوم راهنمایی، مادرم به آسمان ها پر کشید، قلبش بی معرفتی کرد تا او را نزد خدا و ما را تا ابد در غم و غصه فرو ببرد. آنچه دل همه را می‌سوزاند آن بود که مادر هنگام مرگش فقط ۳۳ سال داشت. پدر بیچاره‌ام که تا حدود یک سال شوکه و دچار مشکلات روانی شده بود، بعدها که حالش بهتر شد می‌گفت: «من هیجده سال داشتم و مادرت فقط هفده سالش بود که با هم ازدواج کردیم. عشق من و نرگس آنقدر پاک و مقدس بود که حتی نگرانی‌های دو خانواده را ـ از بابت اینکه ما دو نفر بچه هستیم ـ از بین برد. بعد از ازدواج نیز برخلاف تصور خیلی ها که فکر می‌کردند عشق ما نیز یک «تب داغ» دو روزه است، نه تنها عشقمان فروکش نکرد، که چون هر دو صادقانه به یکدیگر عشق می‌ورزیدیم، زندگیمان نیز تبدیل به الگوی همه جوان‌های فامیل شد و تا روز آخر نیز هیچکس از زبان ما دو نفر گله و شکایتی نشنید و...»

مادر که رفت زندگی ما پنج نفر هم به مرز نابودی رسید. تعجب نکنید، مادر آنقدر عاشق بچه بود که در همان پانزده سال زندگی مشترک با پدر صاحب ٤ فرزند شد. «عمه فخری» می‌گفت: «مادرت خیلی زن عاقلی بود، او با اینکه از همان روز اول هم دلش می‌خواست لااقل ٤ تا بچه داشته باشد، اما چون با شعور بود نگذاشت زندگی‌تون سخت بشه، یعنی بعد از تو که در سال اول زندگیشون به دنیا آمدی، نرگس ده سال دیگه بچه‌دار نشد تا موقعی که اولاً وضع مالی پدرت ـ که حالا مدیرعامل شرکت شده ـ خوب بشه و ثانیاً، مرگ پدر خودش و ارثیه قابل توجهی که نصیبش شد نیز کمک کرد تا به آرزوهاش برسه، مادرت با نصف آن پول یک خانه دو طبقه خرید که طبقه دومش را اجاره داد، با نصف دیگرش هم

یک اتوشویی راه انداخت تا کمک خرج زندگیتون بشه... مرام مادرت رو ببین که برخلاف اصرار همه اعضای خانواده‌اش، تمام ارثی را که بهش رسیده بود، یعنی همه ملک و املاکی را که خرید به نام پدرت کرد. (که خدا می‌دونه پدرت برای رفع بدنامی چقدر تلاش کرد تا مادرت این کار را نکنه، که سرانجام زور مادرت بیشتر بود.)

اینطوری بود که نرگس وقتی خیالش از بابت مسایل مادی راحت شد، هنگامی که تو ده ساله بودی صاحب دومین فرزندش شد و بعد از آن و تا قبل از مردنش نیز یک پسر و دختر دیگه هم به دنیا آورد تا صاحب دو پسر و دو دختر بشین.

این حرفها و قصه‌ها را که از زبان دیگران می‌شنیدم دلم بیشتر برای از دست دادن مادرم می‌سوخت. هرچه بود وقتی مادر به نزد خدا رفت، من که صاحب ۳ خواهر و برادر، پنج، سه و یکساله بودم، نه تنها باید نداشتن چنین مادری را تحمل می‌کردم، که در عین حال وظیفه مراقبت از سه خواهر و برادرم نیز به عهده من افتاد. نه اینکه پدر کوتاهی کند، بلکه نمی‌رسید. او که صبح تا عصر در شرکت بود و عصر تا شب را نیز به کارهای اتوشویی می‌رسید، فقط اواخر شب می‌توانست ساعتی در کنار من بنشیند و درددل کند. دلم برای او نیز می‌سوخت؛ ۳٤ سالگی برای چنین سرنوشتی خیلی زود بود!

از سوی دیگر من هم که تا قبل از مردن مادر معنی سختی را نمی فهمیدم، برخلاف تلاشی که با تمام وجود می‌کردم نتوانستم این همه سختی را تحمل نمایم و کم‌کم مشکلات جورواجور در زندگی‌مان رخ نمود؛ برادرم که به کلاس اول رفته بود به تنهایی نیاز به یک مراقب داشت. ضمن اینکه خواهر و برادر کوچکترم نیز بخاطر عدم مراقبت صحیح روزبه‌روز رنجورتر و ضعیف‌تر می‌شدند، تا جایی که من بریدم و غرولندهایم شروع شد: «پدر، من به درسهام نمی‌رسم، بچه‌ها خیلی اذیتم می‌کنند، پختن شام و ناهار تمام وقتم رو می گیره و...» اینطوری بود که پدر برخلاف میل خودش راضی به آوردن پرستار شد. چرا که معتقد بود آنها خواسته و ناخواسته دلسوز نخواهند بود! و عجیب بود که انگار همه چیز دست به دست هم داد تا سرنوشت، ما را به جایی که دلش می‌خواهد بکشاند!

ماجرا از موقعی شروع شد که در عرض پنج ماه، ما ٤ پرستار عوض کردیم و هرکدامشان به دلیلی نتوانست کارش را انجام بدهد. اولی چون راهش دور بود پس از اینکه حقوق اولش را گرفت خداحافظی کرد. دومی – که او را نیز از طریق شرکتها پیدا کردیم – هنوز بیست روز از شروع کارش نگذشته بود که تصمیم به رفتن گرفت. او که اتفاقاً بچه‌ها نیز خیلی دوستش داشتند، یک شب وقتی پدرم به خانه آمد با صداقت تمام گفت: «کار برای فرزندان شما برام خوش یمن بود و....» ظاهراً یک خواستگار خوب نصیبش شده و ازدواج کرده بود. نفر سوم را خاله مادرم معرفی کرد که به گفته او «شوهرش فوت کرده و صاحب ۲ بچه و زنی نیازمند بود» اما در روز سوم وقتی داشت از جیب پدر پول می‌دزدید من مچ‌اش را گرفتم و آنقدر گریه کرد که پدر دلش سوخت و بجای معرفی به پلیس، اخراجش کرد. نفر چهارم نیز که دختری جوان بود، به دلیل تعصب برادرش (که می‌گفت خواهرش نباید در خانه‌ای که مرد مجرد حضور دارد زندگی کند) تنها

۲روز ماند و رفت، همه این مسایل دست به دست هم داد تا وضعیت خانواده ما طوری به هم بریزد که من خسته و پدر کلافه شود و این بهترین زمینه را به دست مادربزرگم ـ مادر مادرم ـ بدهد. او که پدر را نه به عنوان بهترین داماد، که حتی از فرزندان خودش نیز بیشتر دوست داشت، یک شب به منزلمان آمد و بعد از اینکه از من خواست چند دقیقه‌ای او و پدرم را تنها بگذارم (که البته من به بهانه خریدن نان از خانه خارج و از در پشتی وارد شدم و از پشت پنجره حرفهایشان را استراق سمع کردم). مادربزرگ سپس رو به پدر کرد و گفت: «ببین «فخار» خودت از همه بهتر می‌دونی که من تورو حتی از پسران خودم بیشتر دوست دارم، در ضمن مطمئنم که درک می‌کنی که هیچ مادرزنی بعد از مرگ دخترش، به دامادش پیشنهاد نمیده که زن بگیره! من می‌دانم که پدر و مادر خودت هم ته دلشان این خواسته را دارند، اما هم بخاطر نجابتشون و هم از سر احترام به من، هرگز این مسئله رو با تو مطرح نمی‌کنند! ولی من چی؟ حالا که داماد نجیب و با معرفتی دارم، باید بخاطر خودخواهی‌های خودم بنشینم و آب شدن لحظه به لحظه‌اش را نظاره کنم؟ فخار تو تازه سی و پنج سالته... تو در موقع مرگ نرگس ۳٤ ساله بودی... یعنی سنی که بیشتر جوونها تازه ازدواج می‌کنند، حالا اگر تقدیر بود که دختر دسته گل من پرپر بشه، تو هم باید خودت رو از زندگی محروم و آینده‌ات‌رو تباه کنی؟ اصلاً فکر کن من نگران تو نیستم؛ این بچه‌های طفل معصوم چی؟ مگه این «فلور» چند سالشه که داره مثل پیرزن‌ها لرزش دست می‌گیره؟ گناه داره که این دختر در ١٦ سالگی که زمان لذت بردنش از جوونیشه، اینطوری گوشه خونه کز کنه! سه تا نوهٔ دیگرم چی؟ توجه کردی که چقدر لاغر و ضعیف شدن؟ معلم فرهاد می‌گفت با اینکه آخر سال تحصیلی رسیده، اما اگر وضع درس پسرت همینطوری ادامه پیدا کنه باید سال بعد را هم در کلاس اول دبستان درس بخونه. نه پسرم، خدارو خوش نمیاد که همه ما دست روی دست بگذاریم تا جوونی تو و آیندهٔ این بچه‌ها نابود بشه! مطمئن باش فخار که روح نرگس هم راضی نیست که این وضعیت برای تو و بچه‌ها ادامه پیدا کنه.... واسه همین من فقط آمدم بهت بگم از فردا من ازبین چند نفری که در نظر گرفتم، اون زنی رو که می‌تونه برای تو یک همدم خوب و برای بچه‌ها یک مادر مناسب باشه پیدا و بهت معرفی خواهم کرد.»

انتظار داشتم که پدر داد و فریاد راه بیندازد، دعوا کند، مادربزرگ را از خانه بیرون کند و... و دست کم مخالفتش را به زبان بیاورد، اما او طوری سکوت کرد تا مادربزرگ آن را به «رضایت» دامادش تعبیر کند و همانطور که لبخند می‌زد و از در اتاق خارج می‌شد بگوید: «ان‌شاالله خیره پسرم...»

همین که نگاه جفتشان به من افتاد خشکشان زد تا من نیز همه بغض‌ام را فقط با یک جمله بیان کنم: «الهی بمیری مادربزرگ...» این را گفتم و به حرف پدر نیز که فریاد زد: «دهنت رو ببند فلور» پاسخ ندادم و خود را توی اتاقم حبس کردم و تا صبح اشک ریختم و مادربزرگ را نفرین کردم و به پدر دشنام دادم.»

*

دقیقاً هشت روز گذشت و موقعی که دیدم هیچ خبری از کاندیداهای مادربزرگ نشد، به این دل خوش کردم که لابد آنها بخاطر مخالفت من، از فکری که در سر داشتند منصرف شده‌اند. مخصوصاً که پنجمین پرستار نیز کارش را در خانه‌مان شروع کرد و من دیگر مطمئن شدم که همه چیز تمام شده. اتفاقاً «ترانه» کامل ترین پرستاری بود که تا آن موقع به منزلمان آمده بود. با بچه‌ها خیلی زود اخت گرفت و پس از دو روز طوری با آنها صمیمی شد که شبها موقع رفتن به خانه‌اش، بچه‌ها اشک می‌ریختند تا «خاله ترانه» پیششان بماند و نرود. صبحها نیز سه خواهر و برادر کوچکم از طلوع خورشید پشت پنجره می‌نشستند تا پرستارشان از راه برسد و آنها برایش دست تکان بدهند. او حتی دستپخت‌اش نیز شبیه به غذاهای مادر بود تا همه چیز برای ما رنگ آرامش پیدا کند. مهم‌ترین مزیت «ترانه» برای من هم این بود که اگرچه ١٢ سال با من فاصله سنی داشت، اما به طرز باورنکردنی دنیای مرا درک می‌کرد و کمتر از یکماه بعد، طوری برایم نقش یک رفیق را بازی می‌کرد که اگر روزی نمی‌دیدمش و با او درددل نمی‌کردم، خود را تنهاترین انسان کره زمین می‌دیدم.

درهمین روزها و در اوج رفاقت من و ترانه بود که ناگهان سروکله مادربزرگ پیدا شد و دوباره پدر را به اتاق کشاند تا صحبتی خصوصی داشته باشند و دوباره من از پشت پنجره استراق سمع کردم و باز هم صحبت «تجدید فراش» پدر به میان آمد تا او بگوید: «هر چی شما صلاح بدونین مادرجون.» و مادربزرگ هم بخندد و بگوید: «پس یادت باشه از فردا تا آخر هفته، هر روز بعد از ظهر با ماشینت بیای دنبال من تا این هفت، هشت کاندیدا را ببینیم و بفهمیم کدامشان مناسبه!

آن شب اما، من نه فحش دادم و نه نفرین کردم و نه اشک ریختم. فقط تا صبح توی اتاق نشستم و فکر کردم و فکر کردم و... تا سرانجام به نتیجه‌ای رسیدم که قبلاً نیز چند مرتبه به آن فکر کرده، اما از نتیجه گیری‌اش گریخته بودم. آن شب اما با خود گفتم: «حالا که قراره کسی زن بابام بشه که نمی‌شناسمش و چاره‌ای هم برای تغییر عقیده آنها ندارم و زورم هم بهشون نمی‌رسه، چرا خودم مادر آینده‌ام را انتخاب نکنم؟ اگر قراره کسی با پدرم ازدواج کنه که به بچه‌ها زوربگه و مرا هم از روی اجبار تحمل کنه، چرا کسی رو انتخاب نکنم که خواهر و برادرانم را مثل بچه‌هایش دوست داره و با من نیز همان رفاقتی را داره که من با مادر خدابیامرزم داشتم؛ «چرا ترانه همسر پدرم نشه؟!»

از این نتیجه گیری چنان به شوق آمدم که تاصبح فقط خواب ترانه را دیدم. صبح نیز مثل آن سه نفر، پشت پنجره کشیک دادم تا «او» رسید و من خودم را با شوق به گردنش آویختم و حرفهای دل را نه با سیاست و ملاحظه کاری، که از روی خلوص و صداقت به زبان آوردم و ختم کلام را نیز گفتم:

ـ خاله ترانه... تور خدا قبول کن و بیا زن بابا بشو تا همه چیز درست بشه! صدها واکنش دیگر را از ترانه انتظار داشتم جز آنچه بروز داد: چند لحظه به چشمانم خیره شد و بعد زد زیر گریه... گریه‌ای نه از شوق و نه از روی بیچارگی، بلکه گریه‌اش – به قول خودش – از روی شرمندگی بود. شرمندگی از روی من! چرا که دست هایم را گرفت و گفت: «نمی‌تونم... شاید هم بتونم... اما نمی‌خوام گولت بزنم فلور... همه این صحنه‌هایی که در یکماه گذشته دیدی – یعنی بعد از آن شبی که مادربزرگت را نفرین کردی – تمامش صحنه‌سازی بود تا تو به اون جایی برسی که الان رسیدی، یعنی خودت منو برای پدرت خواستگاری کنی... منظورم رو می‌فهمی...؟

و بعد توضیح داد که او همان کاندیدای مورد نظر مادر بزرگ بوده؛ آن بیوهٔ ۲۸ ساله‌ای که فوق لیسانس روانشاسی دارد، شوهر او نیز پس از چهار سال زندگی مشترک فوت کرده بود، پدر قبل از آمدن او به خانمان چند بار ترانه را دیده و پسند کرده بود، ولی برای آن که مبادا با مخالفت من روبرو شوند، این نقشه را کشیده بودند تا ترانه به عنوان پرستار وارد منزلمان شود و محبت بچه‌ها را جلب کرده و توجه و دوستی مرا برای خودش بخرد و... تا این که من از ترس زنی که قرار است با پدرم ازدواج کند ترانه را برای پدرم خواستگاری نمایم و... حرفهای ترانه که تمام شد، یک لحظه انگار آب یخ روی سرم خالی کردند. ترانه هم این را درک کرد و بدون معطلی از در خانه خارج شد و... که در این لحظه پدر (که تا آن موقع توی اتاقش بود) بیرون آمد و همانطور که دور شدن ترانه می‌دید به من گفت: «تو کاری کردی تا اون زن دیگه هرگز صداقتش رو جایی خرج نکنه... قرار ما این نبود که ترانه حقیقت رو به تو بگه... اما چون فکر می‌کرد تو معرفت داری، همه چیزرو برات گفت... اما حیف که بی‌معرفتی...؟

پدر این را گفت و برگشت داخل اتاقش و من ماندم و زنی که داشت برای همیشه می‌رفت و آینده‌ای که هیچی از آن خبر نداشتم و... در یک لحظه از خودم پرسیدم: «اگه قرار بود الان ماما‌ن بهم مشورت بده، چی بهم می‌گفت»؟ و سپس بدون معطلی پاسخ مادر را شنیدم و به سراغ سه تا کوچولوها رفتم و همراه آنها به کوچه دویدم و نرسیده به خیابان اصلی بود که خواهر و برادرنم او را صدا کردند: «خاله ترانه برگرد...»

ترانه یک لحظه ایستاد. اشک را که در چشمانش دیدم، بغض خودم نیز شکست و گریه کنان گفتم: «نه بچه‌ها... حال باید بگین: «ماما‌ن ترانه برگرد...»

بچه‌ها که ماما‌ن ترانه را تکرار کردند، او وسط کوچه زانو زد و هر سه را در آغوش گرفت و رو به من که کنارشان ایستاده بودم کرد و با خنده گفت:

ـ به این سه تا وروجک نگاه نکن... این خیلی زشته که آدم دختر پونزده، شونزده ساله‌اش رو وسط خیابون بغل کنه و اشک بریزه و...»

من اما؛ مجال ندادم حرفش تمام شود و گفتم: «ولی به نظر من اصلاً عیبی نداره که آدم ماما‌ن ۲۸ ساله‌اش رو بغل کنه و بخنده..؟ و بعد در آغوش گرم او خزیدم...

*

امروز که دارم این نامه را می‌نویسم، زنی ۲۸ ساله هستم (درست همسن ترانه‌ای که زن پدرم شد) در این سیزده سال ترانه فقط یک چیز بود؛ مادر...!

■

باید با معامله کردن با انسانها، احساس انسانیت را ترویج دهیم

●نوید جرج

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

دندانپزشک معروف با کفش کتک خورد

مرد دندانپزشکی که با ضربه‌های کفش همسرش مجروح شده بود، تقاضای طلاق داد.

این مرد در دادگاه خانواده به قاضی گفت: ۱۰ سال قبل بعد از فارغ‌التحصیلی در رشته دندانپزشکی به اصرار مادرم دخترخاله‌ام را با مهریه ۸۰۰ سکه طلا به عقد خود درآوردم اما از همان روزهای اول متوجه شدم خواسته‌ها و علایق ما تفاوت‌های زیادی باهم دارد. ماه‌های اول ازدواج وقتی به خانه می‌آمدم او بدون اینکه به امور خانه رسیدگی کرده باشد از رستوران سفارش غذامی داد تا اینکه کم‌کم متوجه شدم او اهل آشپزی نیست.

همسرم همیشه به من می‌گفت؛ من همسر یک دندانپزشک معروف هستم و باید ظاهری مناسب و آراسته داشته باشم، من که کلفت خانه نیستم برای شما آشپزی کنم.

من همسرم را دوست داشتم و در این مدت ۱۰ سال به او وفادار بودم، اما او مدتی پیش مرا متهم به خیانت کرد و با این بهانه و ایراد تراشی چند روزی خانه را ترک کرد. بالاخره با وساطت مادرم او را به خانه بازگرداندم اما او پرخاشگریش بیشتر شده بود. تا اینکه روز حادثه یکی از همکارانم با من تماس گرفت و من به بالکن خانه رفتم تا دور از سر و صدای داخل خانه با او صحبت کنم که همسرم از پشت سر با کفش چندین ضربه به سرم زد. من هم بیهوش نقش زمین شدم و وقتی چشمانم را باز کردم خودم را روی تخت بیمارستان دیدم. بعد از ترخیص از بیمارستان به کلانتری رفتم و از همسرم شکایت کردم و تقاضای طلاق هم دادم.

در ادامه زن شیک‌پوش جوان به قاضی دادگاه گفت: همسرم دندانپزشک معروفی است و درآمد خوبی دارد، اما مدتی است غیبت‌های طولانی‌اش باعث شک و دودلی من شده. روز حادثه احساس کردم با زن دیگری صحبت می‌کند چرا که فوراً به بالکن رفت من هم عصبی شدم و از فرصت استفاده کردم تا ادبش کنم، اما الان پشیمانم.

قاضی دادگاه پس از شنیدن اظهارات زن و مرد آنها را دعوت به سازش کرد، اما مرد همچنان خواستار جدایی از همسرش شد.

پارتی به مناسبت مدال المپیاد

رئیس پلیس امنیت عمومی استان تهران از دستگیری ۱۱ دختر و ۲۱ پسر دانشجو در یک مراسم پارتی در جهانشهر کرج خبر داد.

هفته گذشته یک پارتی در طبقه اول مجتمع آپارتمانی در جهانشهر کرج درحال برگزاری بود که ماموران پلیس پس از هماهنگی با مقام قضایی در موقعیت موردنظر حضور یافتند و با ورود به ساختمان ۱۱ دختر و ۲۱ پسر را به دلیل مصرف مشروبات الکلی دستگیر کردند. پلیس این عده را به پایگاه پلیس امنیت انتقال داد و در بازجویی و تحقیقات مشخص شد که آنها دانشجویان تعدادی از دانشکده‌های تهران هستند.

همچنین در ادامه بررسی‌ها دریافتند که این پارتی به مناسبت مدال‌آوری یکی از دانشجویان در یک المپیاد جهانی برگزار شده است. بدین ترتیب پرونده تشکیل ماجرا در دست بررسی است.

ازدواج با یک سگ

یک مرد هندی از اهالی جنوب این کشور در مراسم سنتی هندوها به صورت سمبلیک با یک سگ ماده ازدواج کرد.

«سلواکومار» ۳۳ ساله هدف از ازدواج خود را با این سگ ماده چنین عنوان کرد. سال گذشته با سنگ دو سگ را کشتم و برای پرداخت کفاره تصمیم گرفتم با مادر دو سگ کشته شده ازدواج کنم. مرد هندی معتقد است با این عمل گناه وی بخشوده خواهد شد. سگ ماده را خانواده «سلواکومار» پس از حمام کردن و آرایش و پوشاندن ساری نارنجی رنگ زنانه به تنش، برای مراسم ازدواج آماده کردند. و بعد با دعوت اهالی محل و بستگانش جشن و عروسی مفصلی گرفتند و تا پاسی از شب به رقص و پایکوبی پرداختند. تازه داماد در گفتگو با خبرنگاران چند نشریه هندی گفت:

از چند سال پیش و زمانی که با سنگ دو توله این سگ را کشتم و آنها را به درخت آویزان کرده بودم عذاب وجدان داشتم. وی در ادامه افزود: از آن زمان به بعد دستها و پاهای من فلج شده و یکی از گوش‌هایم نیز شنوایی خود را از دست داده است. بنابراین با این ازدواج می‌خواهم خود را شفا دهم. من قلب مادر این توله سگها را شکستم حال می‌خواهم جبران کنم. لازم به ذکر است در بسیاری از روستاهای هند ازدواج سمبلیک با سگ و دیگر حیوانات با اعتقاد به بخشیده شدن گناه و رهایی از نفرین رواج دارد.

یک خبرنگار سرش شکست

چندی پیش پیمانکار ساختمانی واقع در مهرشهر کرج با ضرب و شتم تصویربردار شبکه پنج، وی را روانه بیمارستان کرد.

بنا به این گزارش، این پیمانکار مشغول گودبرداری به عمق ۱۵ متر بود، به‌گونه‌ای که ساختمان ۲٤ واحدی همجوار آن در معرض ریزش قرار داشت و به واسطه آسیب وارده به ساختمان ۲٤ واحدی و در پی هشدار شهرداری منطقه، ساکنان ساختمان مذکور به ناچار اقدام به تخلیه ساختمان کردند، اما تداوم فعالیت‌های پیمانکار موجب شد که چند روز قبل گزارشگر برنامه شبکه پنج سیما به همراه گروهش در محل حضور یابد و به گفته رئیس مرکز اطلاع‌رسانی پلیس استان تهران، تصویربردار این گروه خبری به هنگام تهیه گزارش، توسط چند نفر از کارگران پیمانکار مورد ضرب و شتم قرار گرفت و با حضور پلیس در محل، مضروب‌شدگان توسط نیروهای امداد به بیمارستان منتقل شدند که درحال حاضر تحت درمان قرار دارند.

البته ضاربان نیز دستگیر شده و پس از تشکیل پرونده روانه زندان شدند و تحقیقات بیشتر نیز ادامه دارد.

از جمله مشکلات موبایل مردها

اختلاف زن و شوهر جوانی که عکس زن دیگری را در گوشی شوهرش مشاهده کرده بود، منجر به طلاق گردید.

زن جوان با تصور اینکه همسرش با زن دیگری ارتباط دارد و پای زن دومی به زندگی خانوادگی آنها باز شده است موضوع را به خانواده خود و همسرش اطلاع داد. این زن جوان با موافقت خانواده اش برای طلاق به دادگاه مراجعه کرد و وقتی علت جدایی این زن و شوهر را جویا شد، زن جوان به قاضی دادگاه گفت؛ من حاضر نیستم با وجود اینکه شوهرم را بیش از اندازه دوست دارم، زن دیگری در زندگیمان باشد. اما همسر این زن با رد اظهارات همسرش گفت: تصویر این زن از زمان خرید گوشی تلفن همراه در آن وجود داشته است، اما این ادعاهای مرد جوان همسرش را قانع نکرده و قاضی دادگاه برای رفع شبهات زن از کارشناس خواست تا از طریق کامپیوتر سیستم تلفن همراه وی را کنترل کند. درنهایت با اثبات ادعاهای مرد، زن به اشتباه خود پی برد و برای ادامه زندگی مشترک به کانون خانواده بازگشت.

چرا رنگین کمان به صورت کمان دیده می‌شود؟

علیرضا جوادی

اولین کسی که به طور جدی درباره این مسأله مطالعه کرد **"رنه دکارت"** بود.

قبل از دکارت، کسانی مانند قطب الدین شیرازی یا تیودریک هم در این باره تحقیق کرده بودند.

دکارت با توجه به قوانین شکست، همزمان، ولی به طور جداگانه، از "اسنل" (بنیان گذار اصلی قوانین شکست و بازتاب) به شرح رنگین کمان پرداخت و در سال ۱۶۳۷ نتایج تحقیق خود را منتشر کرد.

اگر کمی با چگونگی شکل‌گیری رنگین کمان آشنا باشید، می‌دانید که رنگین کمان اصلی را مجموعه پرتوهایی که در مرز قطر هوا، دو بار شکسته و یک بار بازتابیده‌اند، می‌سازد و چون ضریب شکست آب برای رنگهای مختلف متفاوت است، نور سفید در ضمن این شکست‌ها به اجزای رنگی اش تجزیه می‌شود، اما نور خورشید پیوسته است و در تمام نقاط رو به نور، قطره با آن برخورد می‌کند که شرایط بازتاب و شکست در هریک از این نقاط متفاوت است.

به عنوان مثال، پرتو نوری که راستای آن از مرکز قطره می‌گذرد، بدون شکست وارد آن شده و در سوی دیگر بازتابیده می‌شود و روی همان مسیر ورودی به بیرون برمی‌گردد. به عبارت دیگر، پرتو به وسیله قطره ۱۸۰ درجه تغییر جهت می‌دهد. در مقابل، اگر پرتو نور، مماس بر قطره به آن بتابد، هنگام ورود به بیشترین میزان ممکن می‌شکند و پرتو خروجی با پرتو ورودی زاویه حدود ۱۶۵ درجه می‌سازد.

بررسی بیشتر نشان می‌دهد که در بین این دو وضعیت، زاویه انحراف یعنی زاویه بین پرتو خروجی و ورودی از ۱۸۰ درجه کاهش می‌یابد به مقدار کمینه ۱۳۸ درجه می‌رسد و سپس دوباره تا ۱۶۵ درجه بالا می‌رود. اما چون در اطراف مقدار کمینه، تغییر زاویه کم است، بخش بزرگی از نور فرودی، در حول و حوش این زاویه ۱۳۸ درجه از قطره خارج می‌شود. به عبارت دیگر، شدت نور خروجی، در تمام زوایا یکسان نیست و بیشتر نور رنگینی که از قطره بیرون می‌رود، با جهت تابش خورشید، زاویه حدود ۱۳۸ درجه یا معادل آن (۴۲ درجه) را می‌سازد. البته این زاویه، بستگی به رنگ پرتو دارد و بین ۴۰ تا ۴۲ درجه برای رنگهای قرمز تا بنفش متفاوت است. بنابراین می‌توان تصور کرد که تنها در زوایای حدود ۴۲ درجه، پرتوهای رنگی به طور مؤثر از قطره خارج می‌شوند.

تصور شکل رنگین کمان، کار ساده‌ای است. فرض کنید، هنگام بعد ازظهر، خورشید در حال تابش و فضا پر از قطره‌های کروی آب است و شما هم پشت به خورشید و رو به شرق ایستاده‌اید. در این وضعیت، نور رنگی‌ای که به چشم شما می‌رسد، مجموعه نورهای خارج شده از تمام قطراتی است که خط و اصل چشم شما و آنها با راستای نور خورشید، زاویه بین ۴۰ و ۴۲ درجه را می‌سازد. مکان هندسی این قطره‌ها مخروطی به رأس چشم شما است که نیم زاویه رأس آن حدود ۴۲ درجه است. چیزی که شما در رأس این مخروط می‌بینید، مقطع آن است. یعنی یک نوار دایره‌ای به پهنای زاویه‌ای بین ۴۰ و ۴۲ درجه که رنگهای قرمز تا بنفش را در خود جای داده است، البته سطح افق، این دایره را قطع می‌کند و چون قطرات آب تنها در هوا حضور دارند، شما فقط کمانی از یک دایره را می‌بینید. این کمان، وقتی پرتو خورشید موازی با افق است، یعنی هنگام غروب به پیشینه خود می‌رسد و به نیم دایره تبدیل می‌شود. البته در آسمان و مثلاً از درون هواپیما و در شرایط مساعد، می‌توان رنگین کمان دایره‌ای را هم دید.

آن طرف رنگین کمان کجاست؟

معمولاً در طول بارندگی، فقط یک رنگین کمان می‌بینیم، در حالی که بیش از یک رنگین کمان وجود دارد؟ علت چیست؟

پاسخ این سؤال آن طور که فکر می‌کنید، ساده نیست! وقتی نور وارد یک قطره آب می‌شود، در داخل قطره بازتاب کرده و آنچه به چشم ما باز می‌تابد، رنگین کمان را تشکیل می‌دهد.

هر قطره باران، نوری را که واردش می‌شود، در تمام جهات ممکن بازتابانده و می‌شکند. اولین بار که نور با قطره برخورد می‌کند، یک پرتو کسری از آن نور بازتاب می‌کند و بقیه آن در طول قطره حرکت می‌کنند تا به پشت قطره از سمت داخل برخورد کنند. دوباره مقداری از نور شکست خورده و مقداری بازتاب می‌کند. در هر برخورد با سطح داخلی قطره، مقداری از نور بازمی‌تابد و در قطره می‌ماند و باقی‌مانده آن خارج می‌شود. بنابراین پرتوهای نور می‌توانند بعد از دو یا سه بازتاب داخلی یا بیشتر از قطره خارج شوند.

وقتی شما دو رنگین کمان می‌بینید، اولین یا اصلی‌ترین کمان در زاویه ۴۲ درجه با نور قرمز در بیرون و نور بنفش در داخل به طور واضح دیده می‌شود.

کمان دوم همیشه هم رنگ‌تر بوده و به واسطه بازتاب دوم، با رنگهای معکوس (بنفش در بیرون و قرمز در درون) در زاویه ۵۱ درجه تشکیل می‌شود.

اسحاق نیوتون یک معادله ریاضی بر حسب اندازه زاویه رنگین کمانها، بعد از بازتاب M'O'N داخل قطر به دست آورد.

او معتقد بودکه در بازتاب سوم، نور کافی وجود ندارد که در واقع شخص آن را ببیند. از این رو هرگز مسأله را برای N=۳ حل نکرد.

"ادموند هالی" بعد از نامگذاری ستاره دنباله‌دار هالی، محاسبات را بر دوش گرفت و کشف کرد که سومین رنگین کمان در زاویه‌های ۴۰ و ۲۰ درجه تشکیل می‌شود و از این امر شگفت‌زده شد. این رنگین کمان در مقابل خورشید تشکیل نمی‌شود، بلکه دور تا دور خورشید تشکیل می‌شود. دو هزار سال بودکه بشر به اشتباه در طرف دیگر آسمان، در جستجوی این کمان بود!

گریه خوب است اما نه آن قدر که آب از سرشان بگذرد

●عرفان

حذف Recycle Bin از روی Desk Top

نکات ناشنیده از دنیای کامپیوتر

جهت اجرای این ترفند در منوی شروع و در قسمت Run فرمان gpedit.msc را اجرا کنید. در قسمت سمت چپ روی Administrative User Condiguration, و درنهایت Desk Top کلیک کنید.

در ستون سمت راست روی Remove Recycle Bin icon from DeskTop دو بار کلیک کنید و در نهایت Enabled را انتخاب و بر روی OK کلیک نمایید.

اکنون سیستم خود را یکبار راه‌اندازی کنید تا تغییرات اعمال شود. در صورت بازگشت به مراحل قبل، مراحل فوق را مجدداً انجام دهید و این بار گزینه Not Configured را انتخاب کنید.

گزارش خارجی

مهمترین و موثرترین پدیده زندگی بشر در آینده

زندگی سبز

جهان از نظر زندگی سبز به کدام سمت و سو می‌رود؟ سبزترین و زنده‌ترین مناطق جهان کدام‌اند؟ از نظر آب و هوا چه مکانهایی برای زیستن، ایده‌آل محسوب می‌شوند؟ کیفیت هوای بد تنفسی در کدام مناطق گریبان انسان را گرفته است؟

برگردان: بهروز بهرامی

مناسب و نامناسب

اینکه تنها یک سرزمین و یک مکان، سبز و خرم به نظر می‌رسد، بدان معنا نیست که آنجا بهترین و مساعدترین نقطه برای زندگی است و شما باید تمام زندگی خود را در آن مکان سر کنید. (یخبندانها یا آتش‌سوزی و حتی سیلاب در جنگل‌های انبوه را به یاد آورید!) اما آنچه به‌واقع اهمیت دارد، یافتن تعادل کامل میان سرزمین سرسبز و سرزمینی است که قابل زندگی باشد و می‌تواند سرانجام شما را به بهشت نزدیک‌تر کند.

زمانی که پژوهشگران شروع به جستجو برای یافتن سرسبزترین مناطق جهان کردند که درعین سرسبزی و خرمی، قابلیت پذیرش انسان و زندگی او را نیز داشته باشد، آنها طی راه به بقایای مکانهایی برخورد کردند که قطعاً برای زندگی در زمره بدترین‌ها می‌توانست باشد. اما اکنون چشمها را بسته و امید داشته باشید، منطقه‌ای که شما در آن زندگی می‌کنید، در میان بدترین‌های جهان نباشد.

پژوهشی عظیم

در این پژوهش وسیع، دو منبع تحقیقاتی بسیار معتبر، یعنی دانشگاه کلمبیا و سازمان ملل متحد، درهم آمیختند و در مجموع یکصد و چهل و یک کشور جهان را مورد بررسی قرار دادند تا با بهره‌گیری از فاکتورهای اجتماعی (مانند درآمد و دانش) و همچنین فاکتورهای محیط زیستی (مانند میزان بارندگی و آلودگی هوا) به درجه‌بندی شهرها و کشورهای جهان از نظر قابلیت زندگی بپردازند.

در اقدام به این بررسی و درجه‌بندی که عظیم‌ترین و گسترده‌ترین تخمین تاکنون در نوع خود بوده است، دست‌اندرکاران، تحقیق به پنج سرفصل، یا حتی بهتر گفته شود، پنج درس مهم و کلیدی دست یافتند، که در زیر به بررسی این پنج سرفصل می‌پردازیم.

۱- همیشه سبزتر و پاکیزه‌تر شدن امکان‌پذیر است

حتی پاکیزه‌ترین کشورهای جهان هم با مشکلات جدی محیط زیستی مواجه‌اند. برای مثال فنلاند در بخش‌هایی چون کیفیت آب و هوا، میزان بسیار پایین بیماری نوزادان و اینکه چه خوب شهروندان فنلاندی را دربرابر آلودگی آب و فجایع طبیعی حمایت می‌کنند، دارای بالاترین درجات ممکن است. اما همین کشور به مقداری بیشتر از میانگین و متوسط گازهای سمی تولید می‌کند، ضمن آنکه دارای یکی از بالاترین میزان مصرف آب و زمین در سطح ملی است، طوری که حتی منطقه را نیز دچار دردسر کرده است. البته دلیل این مشکلات هم مشخص است. فنلاند، در میان تمام کشورهای واقع شده در شمال اروپا، نیاز به بیشترین گرما و انرژی تولید شده از منابع جنگلی و ذغالسنگ خود دارد تا در برابر زمستانهای سرد که طی سالها با افزایش سرما نیز مواجه بوده و همچنین کاهش میزان باران، مقاوم باشد. همین افزایش سرما و کاهش باران در جای دیگر سبب شده که فنلاند صنایع هیدروالکتریک خود را به میزان پانزده درصد کاهش دهد و به جای آن از انرژی تولید شده از فسیل استفاده کند که خود یکی از منابع تولید گازهای سمی است. درواقع این سرنوشت کشوری است که دارای یکی از پیشرفته‌ترین صنایع جهان است!

۲- همیشه مراقب فردا باید بود (پیش‌بینی و پیش‌گیری)

کشور آمریکا دارای یکی از بالاترین میزان متوسط آب پاکیزه برای هر فرد است، اما همین کشور حاوی بیشترین تعداد آتش‌سوزی بر اثر روغن و چربی صنعتی در سطح رودخانه‌ها و دریاچه‌ها هم است. درواقع این دو آمار کاملاً در برابر یکدیگر تضاد ایجاد کرده‌اند. این امر نشان می‌دهد که حتی کشورها با بالاترین میزان آب موجود در رودخانه‌ها و دریاچه‌های خود، همواره باید در کنترل فضولات صنعتی خود کوشا باشند.

۳- جنگل‌ها و درختان را نجات دهید

کانادا یکی از معدود کشورهای دنیا است که جنگل‌هایش هنوز نمایانگر افزایش وسعت است. با این حال همین کشور در شهرهای پرجمعیتی چون مونترال و تورنتو، دارای بالاترین میزان استخراج اکسید سولفور، که نوعی سم محسوب می‌شود، را دارد. همین امر سبب افزایش بارش بارانهای اسیدی در کانادا شده است که خود از دشمنان جنگل‌های طبیعی به‌شمار می‌رود. بنابراین حتی کانادا هم هنوز جنگل‌های خود را در خطر قرار می‌دهد!

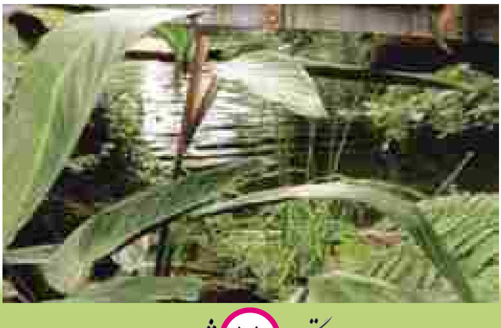

۴- پیشرفت و منفعت باید برای هم باشد

روسیه یکی از بالاترین میزان‌های افزایش درآمد سرانه و افزایش متوسط زمین برای هر فرد، و همچنین یکی از بالاترین میزان‌های افزایش انسانهای فقیر در اروپا را در برخی از بخش‌های خود نشان می‌دهد! اگر پیشرفت و منفعتی وجود دارد، باید برای همگان باشد، وگرنه آمار متوسط می‌تواند یکی از بزرگترین دروغگوها باشد!

۵- از زمان باید استفاده کرد

کشور چین با وضعیت خاص جمعیتی خود و نرخ افزایش جمعیتش، طی ده تا بیست سال آینده از نظر میانگین تعداد اتومبیل برای هر فرد، دقیقاً همانند کشور آمریکا در دوران حاضر خواهد شد. اگر چنین شود، مصرف بنزین تنها در کشور چین به ۵۲۰ میلیارد گالن در سال خواهد رسید. (برای به دست آوردن این آمار براساس لیتر آن را چهار برابر کنید!) که چنین وضعیتی برای جهان غیرقابل تحمل خواهد بود. بنابراین تا آنجا که هنوز زمان وجود دارد. پکن به کمک سازمان ملل متحد، باید فکری به حال این وضعیت کند.

نگرشی به‌آمار کنونی (بهترین‌ها و بدترین‌ها) در میان ۱۴۱ کشور مورد بررسی

پاکیزه‌ترین آب و هوا و سبزترین مناطق

(کشورهای اول فهرست)	(کشورهای انتهای فهرست)
١–فنلاند	١٣٧–چاد
٢–ایسلند	١٣٨–بورکینافاسو
٣–نروژ	١٣٩–سیرالئون
٤–سوئد	١٤٠–نیجر
٥–اتریش	١٤١–اتیوپی (حبشه)

کیفیت هوای تنفسی (تمرکز گازهای سمی) از بهترین و پاکیزه‌ترین تا بدترین و آلوده‌ترین

١–مولداوی ٨–فنلاند ٦٣–آمریکا
١٢٦–اتیوپی ١٤١– گواتمالا

کیفیت آب (میزان آلوده‌کننده‌های آب از بهترین و پاکیزه‌ترین تا آلوده‌ترین)

١–نروژ ٢–فنلاند ٢٢–آمریکا
١٢٧–اتیوپی ١٤١–مراکش

گازهای گلخانه‌ای (میزان اکسید کربن در هوای تنفسی از آلوده‌ترین تا پاکیزه‌ترین)

١–چاد ١٨–اتیوپی ٧٥–فنلاند
١٠٧–آمریکا ١٤١–نروژ

میزان مرگ و میـــر کودکان به دلیل آلودگی‌های روده‌ای (بر اثر آب و هوای آلوده) از کمترین مقدار مرگ و میر تا بیشترین

١–اتریش ٨–فنلاند ١٦–آمریکا
١٢٥–اتیوپی ١٤١–ترکمنستان

سبزترین و قابل زندگی‌ترین شهرهای جهان (در میان ۷۲ شهر اصلی جهان)

بهترین‌ها	بدترین‌ها
١–استکهلم (مرکز سوئد)	٦٨–بانکوک (مرکز تایلند)
٢–اوسلو (مرکز نروژ)	٦٩– گانژو (چین)
٣–مونیخ (آلمان)	٧٠–مومبایی (کنگو)
٤–پاریس (فرانسه)	٧١–شانگهای (چین)
٥–فرانکفورت (آلمان)	٧٢–پکن (چین)

درحقیقت به دلیل میانگین افزایش جمعیت و مصرف هوای تنفسی و زمین سبز، پکن بدترین شهر جهان است!

یک انسان مسوول در هنگام پیشامدهای ناگهانی و اضطراری نباید تنها تماشاگر باشد

حمله سگ

«یک پیرمرد ۶۲ساله در نقطه‌ای خلوت، مورد حمله دو سگ وحشی و بسیار خطرناک قرار گرفته بود و تنها شاهدان ماجرا «گریگ» و دو فرزند کم‌سن و سالش بودند که داخل اتومبیل خود از کنار محل حادثه عبور می کردند.»
«چگونه یک حادثه فجیع، منجر به ایجاد تغییراتی در یکی از مسخره‌ترین قوانین مملکتی آمریکا شد؟!»

به سوی همبرگر

از هنگامی که همسر گریگ و مادر دو پسر ۹ و ۱۲ ساله‌اش برای دیدار از پدر و مادر و سایر اقوامش در آتلانتا، چند روز پیش از ممفیس به آن شهر رفته بود. گریگ که با آشپزی چندان آشنایی نداشت، برای وعده‌های غذایی خود و دو پسرش با مشکل مواجه شده بود. البته بچه‌ها روزها در مدرسه و خودش در محل کارش (گریگ مدیر یک موسسه حمل و نقل بود) ناهار را صرف می کردند، اما مشکل شب‌ها و شام بود و گریگ می دانست که همسرش تا یک هفته دیگر هم باز نخواهد گشت. از این رو به ناچار شبها از دو پسرش سوال می کرد که برای شام چه برنامه‌ای دارند و آنها بدون درنگ، از همبرگر و سیب زمینی نام می‌بردند. گریگ به خوبی از قصد و نیت آنها آگاهی داشت و می‌دانست که مقصود پسرها این است که آنها را با اتومبیل به همبرگرفروشی که در آن نزدیکی بود برده و این علاقه تمام ناشدنی به همبرگر را که همیشه در آنها وجود داشت، حداقل برای یکشب فرو نشاند.

سرانجام گریگ ساده‌ترین راه را در پذیرش پیشنهاد بچه‌ها یافت و بدین ترتیب هر سه یعنی پدر و دو پسر گرمکن‌های ورزشی خود را بر تن کردند تا فاصله چند دقیقه‌ای تا همبرگرفروشی را با اتومبیل گریگ طی کنند.

گریگ در سر راه خود ابتدا وارد خیابانی شد که بیشتر در آن گاراژها و مراکز تعمیر اتومبیل واقع شده بود و در آن ساعات شب هم همگی تعطیل بودند و خیابان بسیار خلوت و بدون سر و صدا به نظر می‌رسید. اما ناگهان پسر بزرگتر گریگ با هیجان به پدرش گفت: «پدر... نگاه کن!...»

گریگ به سویی که پسرش اشاره می‌کرد، نظری انداخت و منظره‌ای عجیب و وحشتناک را در فاصله چند متری و در پیاده‌رو مشاهده کرد. او متوجه شد مردی که به نظر مسن می‌رسید، روی زمین افتاده و دو سگ زشت و از نوع پیت‌بول که دارای زشت‌ترین چهره‌های ممکن‌اند با سر و صدای فراوان به او حمله‌ور شده‌اند.

پیرمرد با حالت مظلومانه به‌سوی سگها لگد می انداخت، اما سگهای متجاوز دست‌بردار که نبودند هیچ، بلکه با هر لگد از سوی پیرمرد، جری‌تر هم می‌شدند.

گریگ که در همسایگی همین خیابان زندگی می کرد، با همان نگاه اول متوجه شد که این دو سگ قطعاً متعلق به یکی از گاراژها هستند که شب‌ها به عنوان نگهبان آنها را در محیط گاراژ رها می‌کنند تا اتومبیل‌ها و ابزار در خطر سرقت‌های شبانه قرار نگیرند و احتمالاً درب گاراژ به خوبی بسته نشده بود و سگها به خیابان راه پیدا کرده و با توجه به طبیعت تجاوزگر خود اولین جنبنده‌ای را که دیده‌اند به او حمله‌ور شده‌اند.

گریگ که متوجه وضعیت وخیم پیرمرد شده بود، بر آن شد تا از اتومبیل پیاده شده و به او کمک کند، اما پسرهایش او را از این کار باز داشتند و به درستی گفتند که پیپ‌بولها سگهایی نیستند که بتوان با دست خالی با آنها مبارزه کرد. بدین ترتیب گریگ ابتدا اتومبیل خود را در آن خیابان خلوت به گونه‌ای قرار داد تا چراغهای جلو مستقیماً به سگها و پیرمرد تابیده شود تا شاید نور، قدری سگها را خیره کرده و از سرعت حمله آنها کاسته شود. در گام بعدی، گریگ به پسرهایش گفت که در اتومبیل باقی بمانند تا او وسیله‌ای برای دفاع پیدا کند.

شلنگ فلزی

گریگ از اتومبیل پیاده شد و در پیاده‌روی مقابل شروع به جستجو کرد تا اینکه پس از دو دقیقه که به نظر ساعتی می‌رسید، چشمان گریگ در مقابل یکی از گاراژهای تعطیل شده به یک شلنگ فلزی که سه یا چهار متری طول داشت، برخورد کرد. او بدون لحظه‌ای تامل شلنگ را برداشت و به سوی اتومبیل خود بازگشت. تمام این جریان طی کمتر از دو دقیقه اتفاق افتاد، اما همان دو دقیقه کافی بود که سگها در حمله شوم خود موفق شوند، چرا که گریگ با وحشت متوجه شد که پیرمرد بدون حرکت روی زمین افتاده و سگها روی او خم شده و بدون هیچ تعارفی مشغول تغذیه بودند!

گریگ که به شدت خشمگین شده بود، به پسرانش گفت که هر دو چیزی را به عنوان وسیله دفاعی (حتی لنگه کفشهایشان را) در دست گرفته و در پشت او به سوی سگها حرکت کنند. سگها به محض مشاهده گریگ غرشی کرده و دندانهای تیز و خون‌آلود خود را به او نشان دادند، اما گریگ در همان لحظه معطل نکرد و با ضربه‌ای سهمگین، شلنگ فلزی را که بسیار هم محکم بود، به سوی سگها رها کرد، ضمن آنکه پسرها هم هرچه که در دست خود داشتند را به سوی سگها پرتاب کردند. فرود شلنگ روی بدن سگها برایشان به‌قدری دردناک بود که هر دو سر و صداکنان حدود بیست متر از مهلکه دور شدند، اما همانجا ایستاده و مشغول سر و صدا و نشان دادن دندانهایشان شدند.

گریگ و دو پسرش از فرصت استفاده کرده و مانند نگهبان بر بالای سر پیرمرد نگونبخت که در خون خود غلتیده بود، ایستادند. گریگ با یک نگاه، وضعیت جسمی پیرمرد را بسیار وخیم یافت، یک گوش و یک چشم او تقریباً از حالت عادی خارج شده بود. به علاوه یکی از دستهایش هم تنها با چند رگ و ریشه مختصر به بدنش متصل بود.

گریگ می‌دانست که باید هرچه زودتر اورژانس و آمبولانس را خبر کند، اما چگونه؟ اگر پیرمرد را رها می‌کردند، سگها که هر لحظه دوباره نزدیک شده بودند، بدون تردید کار پیرمرد را یکسره می‌کردند. در همین لحظه، یکی از سگها که بزرگتر بود، ناگهان و با سرعت به سوی گریگ خیز برداشت و باز هم این ضربه هولناک شلنگ فلزی بود که سگ را از مقصود شوم خود منصرف کرد. در همین اثنا، ناگهان گریگ اتومبیل پلیس را که در خیابانها کشیک می‌داد، مشاهده کرد و با هیجان برای آنها دست تکان داد و ماموران را به سوی خود خواند. ماموران بلافاصله پس از ورود به صحنه متوجه وخامت اوضاع پیرمرد شده و با بی‌سیم تقاضای آمبولانس کردند. طی پنج دقیقه آمبولانس و امدادگران و پزشکیاران سر رسیدند و پیرمرد بیهوش را به اتاق جراحی رساندند.

قانون مسخره

جراحات پیرمرد که آقای چپل نام داشت، به قدری شدید بود که پس از جراحی پزشکان استراحت مطلق و یکماهه در بیمارستان را برای او تجویز کردند. بنا به پیشنهاد گریگ که هر روز در بیمارستان از چپل دیدن می‌کرد، او شکایتی از صاحبان سگها تنظیم و به دادگاه ارائه کرد و تقاضای جبران ضرر و زیان وارده بر خود را کرد، اما صاحبان سگها که خود از نظر اخلاقی و شرارت دست‌کمی از سگها نداشتند، به یک قانون مسخره و قدیمی که از شیفتگی آمریکاییان به سگها می‌گفت، استفاده کردند. برطبق این قانون، اگر حمله اول از جانب سگها، بدون اطلاع صاحبان آنها باشد، صاحبان مسوول شناخته نمی‌شدند، مگر آنکه حملات بعدی پس از آگاهی صاحبان سگها از واقعه صورت گیرد.

براساس همین قانون مسخره که تحت عنوان «نخستین گاز» شناخته می‌شد، بسیاری از جنایات سگهای خطرناک، بدون مجازات و پرداخت ضرر و زیان از جانب صاحبان آن واقع شده‌بود، اما این بار گریگ که خود شاهد ماجرا بود و قانون را بسیار ناکافی و ناقص می‌دانست، خود رأساً به سوی مجلس سنای ایالتی رفت و ماوقع را برای نمایندگان آن بیان کرد.

نحوه گزارش گریگ به‌قدری دقیق و تاثیرگذار بود که بسیاری از نمایندگان، بویژه بانوان، دچار تهوع شدند، اما بلافاصله جلسات تشکیل شد و قانونی که نزدیک به دویست سال از عمر آن می گذشت، منحل اعلام شد و قانون جدیدی که صاحبان سگها را در همه حال مسوول قلمداد می‌کرد، وضع شد. به علاوه سنای ایالتی دستور پرداخت غرامت به آقای چپل را هم به صاحبان دو سگ خطرناک، صادر کرد و پس از آن هم برطبق دستور اداره پلیس، هر دو سگ را توسط ماموران حمایت حیوانات، به خواب ابدی رهسپار کردند.

ملاقات

پس از حدود ده روز بسر بردن در بخش اورژانس، سرانجام چپل قدری به‌هوش آمد و گریگ به‌ملاقات او رفت. او از پیرمرد پرسید: «آقای چپل مرا به یاد می‌آوری؟»

چپل درحالی که اشک از چشمانش سرازیر شده و حاکی از قدرشناسی او برای نجات جانش بود، پاسخ داد: «صدا به گوش من آشنا است!»

رخ مرد را تیره دارد دروغ
بلندیش هرگز نگیرد فروغ
● فردوسی

مشاوره خانواده و ازدواج

قابل توجه خوانندگان گرامی
زمان این مشاوره دچار تغییر شده است

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) دوشنبه ها از ساعت ۱۳ الی۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: سه شنبه ها از ساعت ۱۲ الی ۱۵

تردیدهای بیهوده و بی‌ریشه را از خود دور کنید

* زنی ۴۰ ساله و صاحب دو فرزند هستم و ۱۵ سال است که ازدواج کرده‌ام. من و همسرم با علاقه و رضایت یکدیگر زندگی مشترکمان را آغاز و تاکنون فراز و نشیب‌های زیادی را با کمک و همدلی یکدیگر سپری کرده‌ایم، اما مدتی است که مساله‌ای مرا دچار نگرانی و دغدغه کرده است و آن اینکه نسبت به همسرم بدگمان شده‌ام. این فکر آزاردهنده، حتی روی روابط من با او تاثیر منفی گذاشته و نمی‌دانم از چه طریقی باید این مشکلم را حل کنم.

**** همسرتان چند سال دارد و آیا عملی از او سرزده و یا متوجه جریانی شده‌اید که نسبت به وفاداری او دچار تردید شده‌اید؟**

* همسرم ۴۲ ساله است. اخیراً با اتومبیل جدیدی که خریداری کرده، به خودش بیشتر از قبل می‌رسد، ضمن اینکه از نظر شغلی هم در شرایط بهتری قرار گرفته است!

**** شما از شرایط بهتری که در زمینه شغلی و درآمد و رسیدگی به سر و وضع او پیش آمده، چه احساسی دارید؟**

* از یکطرف خوشحالم و از سوی دیگر نگران.

**** بسیاری از نگرانی‌ها از تفکرات و باورهای غلط منشاء می‌گیرد. اصولاً دلیلی وجود ندارد که فردی صرفاً با قرار گرفتن در شرایط بهتر، وفادار نباشد.**

* من هم فکر می‌کنم که تحت تاثیر اطرافیانم هستم. راستش را بخواهید خواهر بزرگم که در زندگی مشترک خود موفق نیست و اختلاف زیادی با همسرش دارد به من توصیه کرد که مواظب همسرم باشم!

**** و شما پس از آن، چگونه رفتاری با همسرتان داشتید؟**

* من به‌دلیل علاقه زیادی که به‌او دارم، پرس‌وجوهای زیادی از او می‌کنم و اخیراً هم مرتباً او را زیرنظر می‌گیرم و مرتباً به محل کارش تلفن می‌کنم طوری که این کارم باعث خشم و عصبانیت او شده و روابطمان را هم سرد و غیردوستانه کرده‌است. او از من خیلی دلخوراست و برای اولین بار در طول زندگی مشترکمان یک هفته‌ای است که با هم صحبت نمی‌کنیم و این وضعیت برای فرزندانمان هم تازگی دارد.

**** فکر می‌کنید که با این دخالتها و کنترلها و روشهایی که اعمال می‌کنید، می‌توانید نتیجه مثبتی بگیرید؟**

* اینطوری فکر می‌کردم، ولی عملاً برعکس شده و او اکنون روابط سردی با من دارد و...

** * شما با رفتارتان به او پیام بی‌اعتمادی داده‌اید و درواقع این نوع رفتار شما، تعیین‌کننده واکنش خشم‌آلود و قهرآمیز کنونی او است. رفتار بدبینانه و تردیدآمیز شما مسبب فاصله‌ای است که بین شما و همسرتان ایجاد شده و در نتیجه روی فضای خانوادگی‌تان هم تاثیرات ناخوشایندی گذاشته است، به‌طوری که خودتان ذکر می‌کنید، علاوه بر رابطه سرد و قهرآلود شما و همسرتان، برای فرزندانتان هم مایه نگرانی و سوال شده است.

بنابراین تردیدهای بیهوده و بی‌ریشه را از خود دور کنید و زندگی خوب و گرم گذشته را با افکار بدبینانه و غیرمنطقی به سوی نابسامانی و آشفتگی سوق ندهید. شما با اینگونه رفتارهای بدبینانه، چه‌بسا همسرتان را هم به همان سویی سوق بدهید که از آن واهمه و هراس دارید؟!

* من دارم نتیجه می‌گیرم که افکار و رفتار کنونی‌ام در تغییر رویه و رفتار همسرم نقش داشته و در صورت مداومت این رفتارهای غیردوستانه و حاکی از عدم اعتماد من به او، بر فاصله من و او افزوده و چه‌بسا به قول شما من عاملی بشوم که او به سوی رفتارهایی کشانده شود که بسیار از آن هراسانم!

** * بله همین‌طور است. سعی کنید با صبر و بردباری و متانت، رفتار غیردوستانه‌تان را با ابراز محبت و قدردانی از او جبران کنید. با او صمیمانه سخن بگویید و علت رفتارهای کنونی و نگرانی‌هایی که داشتید را دوستانه بیان کنید و نشان بدهید که به او اعتماد دارید. چون خودتان آغازکننده این رفتارهای غیردوستانه و بدبینانه نسبت به‌او بودید بهتراست پیشقدم شوید و به‌تدریج صفاو صمیمیت گذشته را به فضای خانه و خانواده بازگردانید.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

سئوال: آیا با نسخ قانون قدیم و وضع قانون جدید که به نفع متهم و محکوم علیه است، تاییدی پس از صدور حکم کیفری برای محکوم علیه ایجاد می‌شود؟

پاسخ: نسخ قانون جزایی در این حالت اگر عملی را که در قانون سابق جرم قلمداد می گردید، طبق قانون جرم نیست یعنی قانون جدید قانون قدیم را نسخ نموده است که در این مورد در صورتی که حکم بر محکومیت متهم صادر شود و حکم قطعی شده یا در حال اجرا نیز باشد، متوقف و موقوف الاجراء خواهد ماند.

سئوال: قضیه اعتبار امر مختوم بهاء به چه مفهوم است؟

پاسخ: اعتبار امر مختوم بهاء: برای حفظ نظم و هماهنگی و نیز جلوگیری از آرای متضاد و متفاوت تمسک به اعتبار امر مختوم بهاء که از عمومات امر حقوق نیز محسوب می گردد، در این راستا بسیار کارساز است.

مراد از قضیه اعتبار امر مختوم بهاء این است که اگر به یک دعوی در یک مرجع قضایی رسیدگی شود و در آن موضوع حکم صادر گردد، طرح مجدد همان دعوی به صورت کیفری با وحدت شاکی و متهم در هیچ مرجع جزایی دیگر مسموع نیست و در صورت طرح مجدد قرار موقوفی تعقیب مستنداً به اعتبار امر مختوم بهاء صادر خواهد گردید.

سئوال: در صورت جنون متهم، وضعیت پرونده چگونه می‌شود؟

پاسخ: جنون متهم: متهم یا شخصی که مجنون است اگر مرتکب جرم گردد، فاقد مسوولیت کیفری و فاقد مجازات است. در حال حاضر نیز رویه براین منوال است که، در صورتی که در مرحله تحقیقات دادسرا یا رسیدگی در دادگاه ادعا شود که متهم مجنون است، متهم به پزشکی قانونی معرفی تا در مورد صحت و سقم موضوع نظریه پزشکی قانونی اخذ گردد که در صورت اثبات جنون متهم قرار موقوفی تعقیب صادرمی گردد.

سئوال: گذشت شاکی خصوصی چه تاثیری در روند پرونده دارد؟

پاسخ: گذشت شاکی یا مدعی خصوصی، از عوامل دیگر متوقف شدن دعوی و رسیدگی و صدور قرار موقوفی، تعقیب گذشت بی قید و شرط شاکی یا مدعی خصوصی است که جرائم در این خصوص به دو دسته ۱ـ جرائم قابل گذشت ۲ـ جرائم غیرقابل گذشت تقسیم شده‌اند.

جرم قابل گذشت مانند ضرب و جرح و صدور چک بلامحل و... است که با شکایت شاکی خصوصی شروع و با گذشت شاکی و مدعی خصوصی ختم می گردد.

جرم غیرقابل گذشت، ممکن است با اقرار متهم با شکایت شاکی شروع شود، ولی با گذشت شاکی پرونده مختومه نمی‌گردد. مثل اینکه جرائم از حق‌الله باشد یا بعضی از جرائم حدی، جرائم غیرقابل گذشت است. مانند زنا، سرقت، کلاهبرداری، خیانت در امانت.

در صورتی که شاکی در جرائم قابل گذشت، طبق شرایط مضبوط در قانون گذشت بی‌قید و شرط خود را اعلام نماید حاکم و قاضی قرار موقوفی تعقیب صادر می‌نماید.

در صورتی که شاکی در جرائم غیرقابل گذشت، مثل سرقت، کلاهبرداری، مانع از محکومیت متهم نیست و دادگاه بایستی در صورتی که اتهام متوجه متهم گردید، وی را به مجازات قانونی محکوم کند، ولی گذشت شاکی از عوامل تخفیف یا تبدیل یا تعلیق در مجازات متهم است.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۱۰ الی ۱۲ صبح و از ساعت ۸ الی ۱۰ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

آزمون اندازه‌گیری میزان بیان حقیقت

قسمت اول

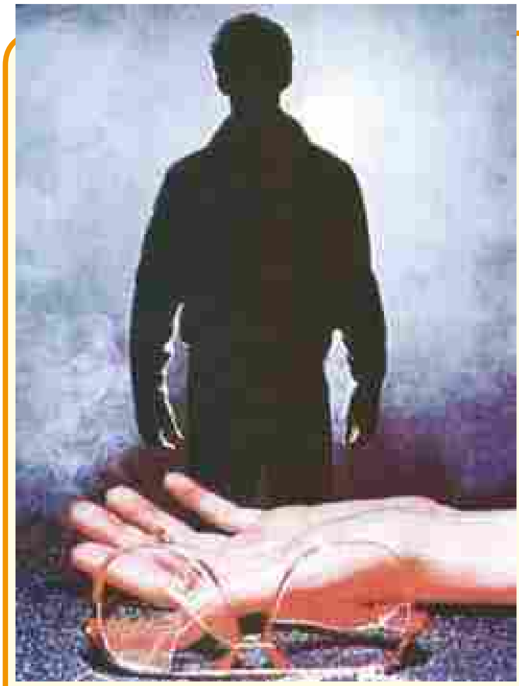

> **انسانها از ترس تایید نشدن و رنجانیدن دیگران و ترس از مجازات، از بازگو کردن همه حقایق در زمینه احساسات خود سرباز می‌زنند**

ارتباطات و روابط انسانی موضوعی پیچیده است و نیاز به آن دارد که افراد با چنین پیچید گی‌هایی آشنا شوند و راههای برطرف کردن این پیچید گی‌ها را نیز بیاموزند. نخستین نکته مهم در برقراری ارتباطات انسانی آن است که به یاد داشته باشید این ارتباطات دوطرف دارند، یک طرف شما هستید و طرف دیگر دوستان، آشنایان، همسر و پدر و مادر قرار دارند. هنگامی که در رابطه شما مشکلی بوجود می‌آید، دیگر نسبت به دوست، همسر و... خود احساس خوبی ندارید و دیگر این رابطه احساسات خوشایندی را بین شما دو نفر ایجاد نمی‌کند، ذهن و فکر تان به شما می‌گوید که احساس خوبی ندارید و این احساس بد به خاطر مشکلی است که بوجود آمده است، لذا شما دو راه در پیش‌رو دارید، یا می‌توانید وانمود کنید که مشکلی ندارید و امیدوار باشید که مشکل خودبه‌خود از بین برود، یا اینکه می‌توانید مشکل را حل و فصل کنید و بعد از آن مجدداً به احساس خوب برسید.

اگر درپی کسب مهارت برای حل و فصل مشکلات در روابط خود باشید، رابطه موفقی را به دست خواهید آورد. یکی از مهمترین و مؤثرترین راه‌های موفقیت در روابط دوستانه این است که بیاموزیم چگونه همه حقیقت را بازگو کنیم.

نخستین قدم در این زمینه آن است که همه احساسات خود را درک کنیم و با آنها در تماس باشیم. تفاوت بزرگی بین گفتن همه حقیقت و صادق بودن وجود دارد. اغلب اوقات فکر می‌کنیم با دیگران صادق هستیم، اما درواقع فقط بخشی از افکار، احساسات و عواطف خود را به طرف مقابل گفته‌ایم و بخش‌هایی را که تصور می‌کنیم ممکن است مورد پذیرش قرار نگیرند، نادیده گرفته و آنها را انکار می‌کنیم چراکه نمی‌خواهیم با خودمان روبرو شویم، درواقع حقیقت این است که دروغی هم نگفته‌ایم، اما فقط آن بخش از حقیقت را گفته‌ایم که گفتن آن برایمان آسان است. معمولاً انسانها به سه دلیل عمده از بازگو کردن همه حقایق درباره احساسات و عواطف خود سرباز می‌زنند.

۱- ترس از تایید نشدن

۲- ترس از صدمه زدن و رنجانیدن دیگران

۳- ترس از تنبیه و مجازات

آزمون زیر به شما کمک می‌کند تا درک کنید که چگونه حقیقت را در مورد احساسات خود و دیگران پنهان می‌کنید. براساس جدول زیر به پاسخ‌های خود امتیاز دهید و سپس امتیازها را جمع بزنید.

اغلب = سه امتیاز

گاهی اوقات = دو امتیاز

هرگز و به ندرت = یک امتیاز

۱- هنگامی که از موردی عصبانی می‌شوم، لبخند می‌زنم و هنگامی که مشغول ابراز آن احساس هستم، سعی می‌کنم با خندیدن آن را کم‌اهمیت جلوه دهم.

۲- هنگامی که از دست کسی عصبانی می‌شوم، به جای آنکه با آن فرد برخورد کنم یا با مشکل روبرو شوم، ترجیح می‌دهم که چیزی نگویم.

۳- هنگامی که احساساتم را جریحه‌دار می‌کند با گوشه و کنایه به او جواب می‌دهم و به صورت مستقیم به او جواب نمی‌دهم.

۴- به سختی می‌توانم به کسانی که دوستشان دارم بگویم که چه احساسی نسبت به آنها دارم.

۵- چنانچه دیگران از من بپرسند از چه چیزی ناراحت شده‌ام، به آنها نمی‌گویم که عصبانی هستم و در عوض می‌گویم چیز مهمی نیست، زیاد نگران نباشید.

۶- وقتی می‌فهمم که اشتباه کرده‌ام به سختی می‌توانم بگویم اشتباه کردم، به جای آن، اشتباه طرف مقابل را به رخ وی می‌کشم.

۷- هنگامی که از موردی ناراحت می‌شوم، سیگار می‌کشم، غذا می‌خورم، مواد مخدر مصرف می‌کنم، می‌خوابم. (به هریک از موارد جداگانه امتیاز دهید).

۸- وقتی از کسی می‌ترسم نسبت به او سرد و بی‌تفاوت می‌شوم.

۹- چنانچه با من غیرمنصفانه برخورد شود، به جای آنکه عصبانیت خود را نشان دهم یا با آن فرد برخورد کنم، در خودم فرو می‌روم.

۱۰- معمولاً دیگران به سختی می‌توانند کاری کنند که احساساتم را به آنها نشان دهم.

حالا امتیازهای خود را جمع کنید.

امتیاز ۲۰-۱۳: شما در ارتباط با احساسات خود صادق هستید و همه حقیقت را بازگو می‌کنید، بهتر است بر روی جمله‌هایی که امتیاز ۲ به آنها داده‌اید، بیشتر کار کنید.

امتیاز ۳۰-۲۰: زمان آن رسیده تا بر روی ابراز و بیان کردن احساسات خود بیشتر کار کنید. بیشتر اوقات احساسات خویش را از خود و دیگران پنهان می‌کنید.

امتیاز ۴۰-۳۰: شما استاد سرپوش گذاشتن بر روی احساسات و عواطف خود هستید، قسمت اعظم انرژی خود را صرف پنهان کردن احساسات و محافظت کردن از خودتان در مقابل دیگران و فریب دادن آنها می‌کنید.

شما از درون فردی ترسیده و وحشت‌زده هستید که نمی‌توانید همه احساساتتان را به دیگران بازگو کنید، بنابراین برایتان مشکل است که بتوانید روابط توأم با تفاهم و سالمی داشته باشید.

درشماره بعدی چگونگی حل مشکلاتی که احساس ناراحتی و از بین بردن تعادل روحی و احساسی ایجاد می‌کند به‌طور دقیق و تحلیلی بیان می‌شود.

لطفاً در شماره بعدی، پیگیری این مطلب را فراموش نکنید.

ادامه دارد...

مشاوره دندانپزشکی

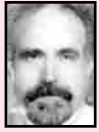

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره حقوقی

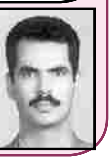

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمدرضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

باید بدانیم که حقیقت مافوق عقل است و عقل با کوشش بسیار شاید بتواند چیزی از حقیقت را درک کند

ویژه ویژه

مردی خشن با یک سالک

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

سر و صورت پورهمت چنان کبود شده بود که توجه هر بیننده‌ای را جلب می‌کرد. چه رسد به بچه‌های کلانتری که نسبت به گروهبان، با توجه به اینکه اولاً از همه جوانتر و ثانیاً زندگی سختی را گذرانده بود، حساسیت ویژه‌ای قائل بودند. البته من پیش‌بینی کرده بودم که شاید گروهبان درگیر شود، اما تا این شدت را فکر نمی‌کردم. قضیه از این قرار بود که یکی از "گنده‌لات"های سابق منطقه "کریم سالکی" که پنج سال تبعید بود، به محله‌اش برگشته بود، اما برخلاف تصورمان که فکر می‌کردیم شاید سرش به سنگ خورده و آدم شده باشد، اتفاقاً شرورتر و خطرناکتر برگشته بود. با این تفاوت که حالا کمی باتجربه‌تر شده بود. بطور مثال دیگر نمی‌ایستاد سر چهارراه و "آی نفس‌کش" را سر نمی‌داد، اما به جای این کار نوعی "امپراطوری کوچک" برای خودش در آن محله راه انداخته بود؛ تعدادی نوچه و به معنی کلمه فدایی داشت که حاضر بودند به خاطرش جان بدهند؛ زندان رفتن و با ماموران درگیر شدن و کتک خوردن و کتک زدن که دیگر سهل بود! از قرار معلوم درست و حسابی به نوچه‌هایش می‌رسید و برخلاف اکثر اینگونه خلافکاران، بیشتر از نصف باجی را که کسبه محل از ترس او به "آدم‌هایش" می‌دادند، کریم سالکی خرج خانواده خود آنها می‌کرد، با این حساب زیاد عجیب نبود که یک مشت آواره دربه‌در که هیچکس داخل آدم حسابشان نمی‌کرد، اینگونه برای کریم جانفشانی کنند. به این ترتیب کریم نیز [که بخاطر زخم چاقویی که روی گونه‌اش بود او را سالکی صدا می‌کردند] با راحتی خیال داخل قهوه‌خانه‌ای که از قدیم داشت و یکماهی می‌شد آن را دوباره راه‌اندازی کرده بود می‌نشست و با اشاره‌اش، نوچه‌های پرتعدادش به سراغ یکی از اهالی می‌رفت تا "حق" کریم سالکی را بپردازد. اگر طرف بچه خوبی بود و این پول را بدون دردسر می‌پرداخت که هیچ؛ تشویق هم می‌شد! اما اگر می‌خواست این پول زور را ندهد، آن وقت با "فداییان کریم سالکی" طرف بود که هم یک مشت و مال درست و حسابی بهش می‌دادند، هم مغازه و دفتر و دستکش را به هم می‌ریختند و درنهایت نیز دو برابر پولی را که با "زبان خوش" نداده بود با زبان ناخوش ازش می‌گرفتند.

مجموعه این مسایل بود که گروهبان پورهمت را مامور کردم برود سری به محل بزند، کریم سالکی را پیدا کند و با زبان خوش پیغام مرا برساند که؛ "کلانتر گفت هم تو کُرک و پرت ریخته و هم من دیگه حوصله قدیم‌رو ندارم... پس تا قبل از اینکه خودم بیام سراغت، بساطت‌رو جمع کن و از این محل بزن به چاک..."

گروهبان نیز همین کار را کرده بود. پورهمت ماجرای حضور و کتک خوردنش را اینطوری تعریف کرد: "ابتدا به سراغ چند نفر از کسبه محل -که صابون کریم سالکی و نوچه‌هاش حسابی به تنشان خورده بود- رفتم تا ازشون استشهاد تهیه کنم که کریم و آدمهاش مزاحمشون شدن و باج گرفتن و کتکشون زدن و مغازه‌شون‌رو به هم ریختن و...، اما همونطور که محسن پیش‌بینی کرده بود، محض نمونه یکنفرشون هم حاضر نشد علیه کریم و فداییانش شهادت بده... جالب بود کلانتر؛ مثلاً مهدی طلا "صاحب بستنی‌فروشی طلا" با اینکه یک دستش شکسته و سر و صورتش کبود بود، ولی می‌گفت "کریم آقا هیچ کاری با ما نداره! اتفاقاً بنده خدا خیلی هم عزت و احترام برای ما قائله و هر وقت پول نیاز داریم دودستی بهمون میده"! وقتی هم ازش پرسیدم دست و بالت چی شده، با خونسردی جواب داد: "خوردم زمین!" یا مثلاً عباس کبابی که خودش تا چند سال قبل قمارخونه داشت و گنده‌لات محسوب می‌شد، اون هم حاضر نشد علیه نوچه‌های کریم سالکی - که رستوران‌اش‌رو به هم ریخته و همه شیشه‌هارو شکسته بودن - شکایت کند!... ظاهراً کریم گرده همه‌شون‌رو کشیده! علی‌ایحال؛ وقتی دیدم آقایون گنده‌لات چادر سرشون کردن و حاضرند باج بدن ولی شکایت نکنند، رفتم سراغ خود کریم، قهوه‌خونه‌اش طبق معمول پر بود از عملی و موادفروش، اما ناکس نمی‌دونم چیکار کرده بود که وقتی می‌خواست به آدمهای داخل قهوه‌خونه فرصت جاسازی بده، در ورودی باز نمی‌شد! نه اینکه قفل باشه؛ انگار روی پاشنه در کار کرده بود که هر وقت مامور میاد، مجبور باشه یکدقیقه‌ای پایین و بالا کنه تا در باز بشه و معلوم بود که در این یکدقیقه هم خلافکاران داخل قهوه‌خونه فرصت داشته باشند هر چی دارند گم و گور کنند، برای منم همین اتفاق افتاد، ولی من با اینکه مطمئن بودم که از مشتری‌ها هیچی گیر نمیارم، فقط برای اینکه شاخ کریم‌رو بشکنم، در قهوه‌خونه‌رو بستم و همه‌شون‌رو به صف ردیف کردم و جیبهاشون‌رو خالی کردم و درست و حسابی گشتمشون، نبودی کلانتر تا ببینی کریم چطوری خون، خونش‌رو می‌خورد. خیلی دوست داشت جلوی مشتری‌ها و مردمی که دم در جمع شده بودن، من به اعتبار "کریم سالکی" احترام بگذارم و به کسی کاری نداشته باشم، حتی در باغ سبزرو هم نشانم داد؛ اما وقتی چند بسته اسکناس‌رو گذاشت روی میز و لبخند زد، همان بسته‌های پول‌رو کوبیدم توی صورتش و بعد هم - مخصوصاً - جلوی اون همه مشتری و کاسب و همسایه و رفیق و غریب، پیغام شمارو بهش دادم، ناکس پلک هم نزد و مدام می‌گفت: "چشم سرگروهبان... حتماً این کاررو می‌کنم و..." آخرسر هم که حرفم تمام شد گفت: "به کلانتر سلام برسونین و بگین کریم فقط یک خواهش کرد؛ که کمی دیگه فکر کنین، اگر باز هم به این نتیجه رسیدین که من باید گورم‌رو گم کنم، حتماً این کاررو می‌کنم... اما کمی فکر کنند!..."

پورهمت که عضلات شانه و کمرش بخاطر مشت‌ها و لگدهایی که خورده بود درد می‌کرد، نفس بلندی کشید و ادامه داد: "ده دقیقه بعد بود که منظورش‌رو فهمیدم کلانتر؛ یعنی از میدان که رد شدم و افتادم توی یک خیابون نسبتاً خلوت، یک وانت از پشت سر ضربه‌ای آرام زد به سپر عقب پیکان‌ام که چون فهمیدم چیزی نشده، براش دست تکان دادم و خواستم راهم‌رو ادامه بدم که راننده وانت با بددهنی شروع به داد و فریاد کرد که؛ "مرد حسابی زدی ماشین‌رو داغون کردی حالا هم داری درمیری؟" اعتراف می‌کنم کلانتر که سادگی کردم... یعنی اصلاً فکر نمی‌کردم ماجرا این باشه؛ اما همین که پیاده شدم، یکمرتبه از قسمت بار وانت چهار، پنج تا گردن کلفت ریختن سرم و چنان کتکی بهم زدن که تا حالا نخورده بودم... [گروهبان برای اینکه بعداً استوار و محسن او را دست نگیرند، خود را از تک و تا نیانداخت و در مقام توضیح برآمد که:] البته میگم کتک خوردم، اما نه اینکه فکر کنین دست و پا بسته نشستم و نگاهشون کردم؛ یکنفرشون‌رو نگذاشتم سالم به خونه‌اش برسه؛ یعنی هفت هشت تا مشت و لگد که می‌خوردم، یکدفعه یکیشون‌رو می‌گرفتم و سه، چهار تا بهش می‌زدم تا یک یادگاری ازم به جا بگذاره... با این حال به قول "بهمن مفید" توی فیلم "قیصر"؛ درسته کتک خوردیم... ولی ما هرجا رسیدیم گفتیم زدیم؛ شما هم اگه ازتون پرسیدن بگین زده!"

گروهبان مخصوصاً علیرغم دردی که تحمل می‌کرد، شوخی راه انداخت تا روحیه بچه‌ها حفظ شود. اما فایده نداشت، کلیه بچه‌های کلانتری آنقدر پورهمت را دوست داشتند که همگی به خشم آمده بودند. این وسط وضعیت محسن با بقیه فرق داشت، چرا که من برخلاف توصیه و پیشنهاد همه -از جمله سرگرد صادقی که معاونم بود و استوار کریمی- که معتقد بودند برای صحبت با "کریم سالکی" "باید محسن را اعزام کنم، یکدندگی به خرج دادم و گفتم؛ همه جز محسن! البته که دلیل این پافشاری و اصرار را همه می‌دانستند و از بقیه بیشتر، خود محسن علتش را می‌دانست؛ ماجرا

برمی‌گشت به همان پنج سال قبل که کریم دستگیر و تبعید شد. آن روز هم حکم بازداشت کریم را به محسن داده بودم، با این تفاوت که هنوز هیچکدام از ذات پلید و رفتار و تفکرات حیوانی "سالکی" خبری نداشتیم! و همین قضیه بود که خاطره‌ای تلخ را میان محسن و کریم سالکی به جا گذاشت، به این شکل که وقتی محسن با حکم جلب کریم وارد "اغذیه‌فروشی" شد که پاتوق این خلافکار بود، مرد سالکی [که او نیز محسن و توانایی‌هایش را نمی‌شناخت] برای اینکه بتواند از چنگ محسن و دو مامور همراهش بگریزد، ناگهان پرید و دختر نوجوان پانزده ساله‌ای را که همراه پدر و مادرش داخل مغازه بودند، گروگان گرفت و قبل از اینکه کسی بتواند واکنش نشان بدهد، یک شیشه نوشابه را برداشت و به دیوار کوبید و سپس شیشه شکسته شده خنجر مانند را به دست گرفت و برای اینکه میخ اول را محکم بکوبد و نشان بدهد که شوخی ندارد، نوک تیز شده شیشه را کشید روی بازوی دخترک معصوم! صدای جیغ دخترک – که بیشتر ناشی از هول کردنش بود – همه خیابان را به سکوت وادار کرد و کریم درحالی که شیشه را زیر گلوی دخترک قرار داده بود فریاد زد: "کسی پاش‌رو بگذاره طرف من، سر این بچه‌رو می‌برم..." غیر از پدر و مادر دخترک که ضجه می‌زدند و از ترس می‌لرزیدند، بقیه بهتشان برده بود. محسن اما، که گویی در چشمان او خشونت – حتی بدتر از آن – و جنون را می‌دید، رو به همراهانش و مردم کرد و گفت: هیچکس حق نداره بره جلو... فهمیدین... هیچکس..." و سپس رو به سالکی ادامه داد: "باشه... باشه... مگه نمی‌خوای فرار کنی؟ باشه... بیا برو... بهت قول میدم کسی کارت نداشته باشه..."

کریم نیز خندیده و گفته بود: "باریکلا... معلومه بچه عاقلی هستی..." و سپس راه افتاده بود طرف موتور خودش، جلوی در ساندویچ فروشی اما...

محسن بعدها گفت: "واقعاً قصد داشتم بگذارم کریم بره... به دو دلیل؛ اول اینکه تعقیبش می‌کردم و هر طور بود می‌گرفتمش، و دلیل دوم هم خود دخترک بود؛ من مطمئن بودم کریم اگر مورد آزار قرار بگیره از گروگانش نخواهد گذشت و...

همین اتفاق نیز افتاده بود؛ پدر دخترک یک لحظه هیجان‌زده شد و وقتی کریم رویش را برگرداند تا سوار موتور شود، زیرسیگاری بلورین و سنگین داخل مغازه را برداشت و با خشم تمام کوبید پس کله سالکی؛ شدت ضربه آنقدر بود که کریم ناخودآگاه دو متر از گروگانش دور شد و دخترک نیز با سرعت بسوی پدرش دوید، اما کریم آنقدر حیوان بود که زهر خودش را خالی کرد و شیشه شکسته نوشابه را بسوی گروگانش پرتاب کرد که درست روی گونه چپ دخترک فرود آمد و خون فواره زد و دخترک فریاد کشید و پدرش ضجه زد و مادرش غش کرد! مردم اما، مجال گریختن را از کریم سالکی گرفتند و بر سرش ریختند. محسن اما... مبهوت و مات فقط به فکر دخترک بود، ماشین گرفت و موقعی که دید دو مامور دیگر کلانتری به کریم دستبند زدند، خودش با پدر و مادر دختر بینوا راهی بیمارستان شد و...

پزشکان تمام تلاششان را کردند برای اینکه ردی بر صورت دختر نماند، اما ماند؛ زخم گونه دخترک آنقدر عمیق بود که تا ابد یادگاری برایش گذاشت. همان روزها بود که محسن به من گفت: "خدا کنه من هرگز با کریم سالکی روبرو نشم... چون در آن صورت می‌کشمش...!"

آری، این ماجرا دلیل اصلی بود که من از اعزام محسن برای هشدار دادن به "کریم سالکی" ابا کرده و پورهمت را بجای او فرستادم. اما حالا وقتی پورهمت را آنطور مصدوم و مجروح دیدم، تا حدی پشیمان شدم. انگار خود محسن نیز متوجه وضعیت روحی‌ام شد که تا پایان روز یک کلمه هم در آن باره صحبت نکرد تا بالاخره خودم، هنگامی که جلوی در خانه‌ام داشتم از ماشین محسن پیاده می‌شدم گفتم: "به من قول بده محسن که اگر فرستادمت سراغ کریم، اون نامردرو نکشی...؟ قول میدی؟"

محسن سکوت کرد و سر پایین انداخت؛ مثل مواقعی که دوست نداشت به من دروغ بگوید. سکوتش که ادامه پیدا کرد، دست گذاشتم روی نقطه ضعفش و گفتم:

–بسیار خب... فردا از در کلانتری بیرون نرو، چون خودم می‌خوام برم زاغ سیاه سالکی‌رو چوب بزنم تا با اولین خلافی که کرد بازداشتش کنم... اما همین الان که برسم خونه، جلوی فاطمه تلفن می‌زنم به افسانه – همسر محسن – و به جفتشون میگم با توجه به اینکه سن و سالی از من گذشته و امکان داره نتوانم از پس کریم بربیام، اگر بلایی سر من آمد، مقصرش تو هستی که بخاطر غرورت، منو به کشتن دادی..."

اینها را گفتم و از ماشین پیاده و راهی خانه شدم. خودم هم می‌دانستم اغراق کرده‌ام؛ دلیل محسن هرچه بود "غرور" نبود! ولی این تنها راهی بود که داشتم تا او را به راه بیاورم و... که به راه آمد؛ نرسیده به در خانه، از ماشین پیاده شد و یک پا روی زمین و یک پا بر رکاب ماشین، صدایش را سر داد: "چشم کلانتر.. قول میدم. برگشتم و اینسوی ماشین ایستادم و گفتم: "بگو جون تو".

خندید و گفت: "برای من خیلی زیاده که قسم "جون شما" باشه... پس میگم: به حرمت سلام و علیکمون قسم اون کاری‌رو نمی‌کنم که از شما خجالت بکشم..."

پیشانی‌اش را بوسیدم و همان جا جلوی در خانه ایستادم تا طرحش را بشنوم؛ پیشنهادش عالی بود... عالی و جسورانه! و درعین حال خیلی ساده و راحت؛ "من از فردا صبح مثل یک همزاد، سایه به سایه "کریم سالکی" حرکت می‌کنم. صبح تا شب میرم می‌نشینم توی قهوه‌خونه کریم و چایی می‌خورم و زل می‌زنم بهش! هر کس بیاد پیشش یکطوری رفتار می‌کنم که انگار دارم حرفهارو می‌شنوم... کریم هر جایی بره دنبالش میرم؛ توی مغازه، رستوران، خیابون و... حتی شبها هم که میره منزلش، پشت در خونه‌اش – توی ماشین – می‌نشینم و رفت و آمدهای منزلش‌رو کنترل می‌کنم، هر کس به تیپ‌اش بخوره خلافکار باشه ازش پرس‌وجو می‌کنم، هر کدامشان سابقه‌دار باشند و من بشناسمشون، بازداشتش می‌کنم و یکی، دو ساعتی نگهش می‌دارم، اگر هر کدام از مراجعه‌کنندگان به "کریم سالکی" چیزی – خلافی – همراهش داشته باشه، می‌فرستمش دادسرا و سعی می‌کنم ازش اعتراف بگیرم و... خلاصه که کلانتر می‌خوام اونقدر مغزش‌رو بخورم که کنترل اعصابش‌رو از دست بده و خلاف‌اش رو بروز بده..."

نگاهش کردم و گفتم: "پسر تو مغز متفکری... شک ندارم که در آینده خیلی بالاتر از این جایی خواهی بود که الان هستی"!

و خدا را شکر که پیش‌بینی‌ام امروز و پس از دو دهه، درست از آب درآمده است!

O

محسن مثل کنه به کریم چسبید. آن روزها نه من و نه محسن نمی‌دانستیم که کریم بطور ذاتی از اینکه کسی نگاهش کند و مراقبش باشد طوری عصبی می‌شود که همه چیز را به هم می‌ریزد. و این همان اتفاقی بود که افتاد؛ محسن ۷۲ ساعت چشم از کریم و قهوه‌خانه و منزلش برنداشت. اینطور که بعدها خود کریم در اعترافاتش گفت: "از زندگی افتاده بودم... نه می‌تونستم مواد بخرم و نه می‌تونستم توزیع کنم... محسن طوری زل می‌زد بهم که انگار داره مغزم‌رو می‌خونه... جوری گوشهاش رو تیز می‌کرد که گویی حرفهای بغل دستی من‌رو داره می‌شنوه! کار به جایی رسید که حتی نوچه‌ها و آدم‌هایی که برام باجگیری می‌کردن نمی‌تونستن بیان بهم پول بدهند و حرفهام‌رو بشنون... دیگه داشتم دیوونه می‌شدم تا اینکه..." تا اینکه آن اتفاق افتاد. محسن اینطوری تعریف کرد: "دختر جوانی که توسط کریم فریب خورده بود یکروز آمد داخل قهوه‌خانه و بدون اینکه متوجه حضور من باشد فریاد زد: "یا با من عروسی می‌کنی یا به همه میگم دخترخاله منو به قتل رسوندی و..."

کریم سالکی که هرچه سعی کرده بود با ایما و اشاره به دختر جوان [که معلوم بود چه کاره است!!] بفهماند که نباید حرف بزند، همین که دید من دستبند را از جیبم درآوردم – آن هم فقط برای ترساندن سالکی – طوری دیوانه شد که به سوی دخترک حمله‌ور شد و دو دست قوی‌اش را همچون دو گیره انداخت دور گلوی او و فشار داد، به شکلی که رنگ دخترک کبود شد و...

O

در دادگاهی که تشکیل شد، ۱۷ نفر از کسانی که داخل قهوه‌خانه حضور داشتند، شهادت دادند که اگر محسن دخالت نکرده بود، کریم قطعاً دختر جوان را به قتل رسانده بود. عجیب آن بود که کریم به تذکرات محسن نیز توجه نکرده و گلوی دختر را رها نمی‌کرد؛ و این غایت آمال محسن بود تا برای نجات جان دختر جوان از زور استفاده کند و... محسن به قولش عمل کرد، کریم سالکی را نکشت اما... اما ۲۹ ضربه‌ای که محسن با مشت و لگد نثار کریم سالکی کرد، هم باعث نجات دختر شد، هم به بهترین شکل انتقام دختر نوجوان را – در پنج سال قبل – گرفت!...

■

انسان نباید هیچ امری را بعنوان حقیقت قبول کند مگر آنکه واقعاً در نظر او حقیقت باشد ● دکارت

درس زندگی

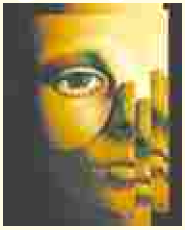

خودم را کشف کرده‌ام!

حالا همه کارهایی که قبلاً روتین و مثل ماشین انجام می‌دادم با عشق و شور انجام می‌شد

از: کیانا نصرت زاده

بین خواهرها فقط من بودم که به دانشگاه نرفتم و زود شوهر کردم. راستش علاقه‌ای به درس خواندن نداشتم و با اولین خواستگارم ازدواج کردم. خیلی زود از خانواده جدا شدم و مسیر زندگی‌ام تغییر کرد.

خواهرهایم یکی بعد از دیگری به دانشگاه رفتند و کمی دیرتر از من به فکر ازدواج افتادند. یک وقتهایی که همه دور هم جمع می‌شدیم، احساس می‌کردم چقدر از آنها فاصله گرفته‌ام و حتی حرف مشترک هم نداریم. آنها از محیط کارشان حرف می‌زدند. از دانشگاه و دوستان و همکارانشان. ولی من زندگی ساده و بی‌حادثه‌ای داشتم. دوتا بچه قد و نیم قد همه زندگی‌ام را پر کرده بود. از صبح مشغول کار خانه بودم و به بچه‌ها می‌رسیدم. هیچ کار دیگری نداشتم انجام بدهم.

گاهی برای اینکه حرفی برای گفتن داشته باشم، از نمره‌های ۲۰ بچه‌هایم تعریف می‌کردم. از شیرین زبانی هایشان، از ظرف و ظروفی که به‌تازگی خریدیم و...

ولی هیچ کدام از آنها راضی کننده نبود. گاهی برای شوهرم درددل می‌کردم و می‌گفتم:

– چرا با وجود زندگی راحت و خوبی که دارم، باز رضایت ندارم و احساس خوشحالی نمی‌کنم؟

شوهرم حاضر بود هر کاری از دستش برمی‌آید برایم انجام بدهد. او یک روز به من گفت:

– دوست داری ادامه تحصیل بدهی؟ اگر بخواهی من کمکت می‌کنم که به دانشگاه بروی!

می‌دانست خیلی اهل درس خواندن نیستم، لذا ادامه داد که:

– دلت می‌خواهد روزی چند ساعت به شرکت من بیایی و در کارها کمکم کنی؟

چند روزی رفتم. ولی تلفن جواب دادن و بایگانی نامه‌ها و رسید بانک‌ها، جذابیتی برایم نداشت. روزبه‌روز حالم بدتر می‌شد. بچه‌ها خوب درس می‌خواندند. خانه قشنگی داشتم، شوهرم مرد مهربانی بود، اما من همچنان خوشحال نبودم!

باید کاری برای خودم انجام می‌دادم. وقتی خوب فکر می‌کردم می‌دیدم، هیچ بخشی از زندگی را به خاطر خودم برنامه‌ریزی نکرده‌ام. طی این ده سال، همیشه بچه‌ها در اولویت بودند. مرتب بودن خانه حتی از حمام رفتن خودم مهمتر بود.

بیشتر و بیشتر به رفتارم دقت کردم. متوجه شدم چقدر از خودم دور شده‌ام. یک روز صبح بعد از اینکه بچه‌ها به مدرسه رفتند، یک باره تصمیم گرفتم به سالن ورزش سر کوچه بروم و در یکی از کلاسهای ورزشی آنجا ثبت‌نام کنم. وقتی برنامه کلاسها را دیدم، وحشت کردم.

هر یک روز درمیان، صبح‌ها باید می‌رفتم! نگران بودم نکند به کارهای خانه نرسم، اما من تصمیم خودم را گرفته بودم و باید هرطور شده بود، کاری برای خودم می‌کردم.

روزهای اول با اضطراب می‌رفتم، کم‌کم آنقدر از این کلاسها لذت بردم که حاضر نبودم حتی یک روز آنها را از دست بدهم. هیچ کس توی کلاس اشتیاق مرا نداشت. چون من انگار داشتم خودم را در آن کلاس کشف می‌کردم. به قابلیت‌ها و ضعف‌هایم پی می‌بردم. می‌دیدم دیگران چه بی‌توجه می‌آیند و می‌روند و افسوس می‌خوردم که چرا قدر این لحظات را نمی‌دانند.

بعد از مدتی، در کلاس دوستان جدیدی پیدا کردم و به توصیه یکی از آنها به فرهنگسرای محله‌مان رفتیم و در کلاس گلیم‌بافی ثبت‌نام کردیم.

باور نمی‌کنید چه احساس خوبی بود وقتی می‌دیدم هر روز حداقل دو ساعت کاری را انجام می‌دهم که صرفاً فقط و فقط برای خودم است.

بعد از آن همه سال که به خاطر دیگران از صبح تا شب می‌دویدم و خودم را فراموش کرده بودم حالا کشف دوباره خودم مثل یک معجزه بود.

احساس غرور می‌کردم وقتی می‌دیدم چنین قابلیت‌هایی دارم. خیلی زود گلیم‌بافی برایم مثل یک هنر ناب لذت‌بخش شد. شبها وقتی همه می‌خوابیدند، می‌رفتم پای دار گلیم می‌نشستم و با عشق غریبی گلیم می‌بافتم.

این روند ادامه داشت. دیگر کم‌کم همه متوجه تغییراتی در من شده بودند. امور بچه‌ها را با لذت بیشتر انجام می‌دادم و شوهرم می‌گفت:

– دستپختت خیلی بهتر شده!

حالا همه کارهایی که قبلاً روتین و مثل ماشین انجام می‌دادم، با عشق و شور انجام می‌شد. وقتی را که با خانواده‌ام می‌گذراندم، لذت‌بخش بود و تنهایی‌هایم را به نحو احسن پر کرده بودم.

بعد از سه سال استاد گلیم‌بافی شدم. ترکیب رنگ را خیلی خوب یاد گرفته بودم. وقتی به خانه دوستان و فامیل می‌رفتم و می‌دیدم گلیم مرا در بهترین جای خانه انداخته‌اند، احساس غرور می‌کردم.

من آدم دیگری شده بودم. با کشف خودم، همسر و مادر بهتری هم شدم. از درون احساس رضایت می‌کردم، چون به روحم نزدیک شده بودم و با آن زندگی می‌کردم.

حالا دیگر شاید زندگی‌ام روال گذشته را دوباره پیدا کرده، ولی حس و حالش فرق می‌کند. هر کس وارد خانه‌ام می‌شود، می‌گوید:

– چه خانه گرم و صمیمی!

بله حق با آنها است، چون حالا من با همه ابعاد روحم دارم زندگی می‌کنم...

شکوفه‌های زندگی

مجتبی مظفری

زهرا مظفری

مهدیه پیکانی

ریحانه صادقی

علی خوارزمیان

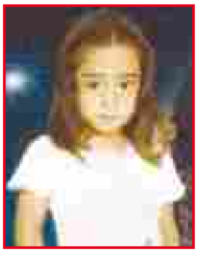

هانیه خوارزمیان

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

یک پرسش مهم

سرکار خانم «س - ا» از آذربایجان غربی

نامه‌ای نوشته‌اند و تقاضا کرده‌اند تا متن نامه درج نشود. البته ما معمولاً به چنین تقاضاهایی پاسخ مثبت نمی‌دهیم، اما به جهت اهمیت موضوع نامه در این‌باره استثنائاً به نامه این خانم پاسخ می‌دهیم.

زندگی و تعهدات آن

اصولاً در زندگی انسانها برخی پدیده‌ها موقتی و برخی هم تاثیرگذار، پایدار و واقعی است. آنچه موقت است به سرعت می‌گذرد و واقعیت می‌ماند. مهم آن است که انسان از پدیده‌های موقتی بتواند در راستای جبران واقعیت درس عبرت بگیرد. بدون تردید شما مرتکب اشتباه بزرگی شده‌اید و متاسفانه به آن اشتباه ادامه داده‌اید. زندگی شما با وجود همه ناملایمات تا به حال شکل گرفته و حال یک خانواده دارید که کانون بسیار قابل احترامی است و شما و همسرتان الگوهای فرزندانتان به حساب می‌آیید و در مورد آینده آنان وظیفه‌مندید و هیچکدام حق آسیب زدن به این کانون را ندارید. آنچه که بر شما گذشت البته ناملایماتی به همراه داشت. شما در آرزوی ازدواج با پسری بودید که خانواده با شما همراهی نداشت. همان هنگام باید تصمیم می‌گرفتید. اگر درباره انتخابتان مطمئن بودید، باید تلاش می‌کردید تا خانواده نیز آن را از شما بپذیرد، اما شما برای فرار از یک موقعیت، خود را در موقعیت دیگری قرار داده‌اید، یعنی یک ازدواج ناخواسته، گرچه خود می‌گویید که مخالفتی نکرده‌اید، اما در زمینه ذهنی‌تان فرد دیگری را به عنوان همسر پذیرفته بودید، اما در عمل به تقدیر تن دادید، پس به هر حال خودتان تصمیم گرفتید. اگر همسرتان با شما بدرفتاری داشت و اگر محبت لازم را از شما دریغ می‌کرد و یا حتی زندگی را در لحظاتی برایتان از زهر تلخ‌تر کرده بود، باید در اصلاح آن وضعیت می‌کوشیدید و به تغییر شرایط دست می‌زدید، نه آنکه پس از سالها و پس از قوام‌گیری خانواده و بالغ شدن فرزندان، فیل‌تان یاد هندوستان کند.

اینها را گفتم تا شما موقعیتی را که در آن هستید به خوبی دریابید. ادامه این راه حتی اگر در حد دیدارهای معمولی و یا تماس‌های تلفنی باشد، سرانجام رسوایی به‌بار خواهد آورد و آنگاه شما در شرایطی قرار می‌گیرید که حتی روی نگاه کردن به فرزندانتان را نیز ندارید. از یک شخصیت موجه و معمولی تبدیل به شخصیتی غیرقابل احترام می‌شوید که همه رشته‌های زندگیتان را پنبه خواهد کرد. در شرع و عرف و در حوزه اخلاق و روابط اجتماعی برای آدمی، راههای گوناگون انتخاب قرار داده شده است. شما اگر از زندگی کنونی خود راضی نیستید می‌توانید محترمانه با همسرتان درمیان بگذارید و بدون آنکه مرتکب گناه و خلاف شوید، راه طلاق را درپیش بگیرید و سپس به سراغ زندگی دلخواه خودتان بروید، گرچه عواقب انتخاب این راه را نیز می‌دانید. اگر آنقدر شرایط برایتان غیرقابل تحمل شده است که ترجیح می‌دهید در این سن و سال و در این مقطع از زندگی انتخاب دیگری صورت دهید، با وجود همه تلخی و زشتی طلاق اقدام به این مکروه بسی بهتر از انجام فعل حرام است. گرچه من با مطالعه نامه شما چنین چیزی را توصیه نمی‌کنم، فقط کافی است شما به خود آیید و وسوسه‌های شیطان را از خود دور کنید

آینده و سالهای سال

شما همیشه در این سن و سال باقی نمی‌مانید و خودتان بهتر می‌دانید که زیبایی چهره و ظواهر انسان سرانجام در برابر سن و سال کم می‌آورد. آنگاه می‌خواهید چه کار کنید؟ درواقع در این مورد باید خودتان تصمیم بگیرید و فریب حرفهای دیگران را نخورید، چرا که آنها دغدغه‌های شما را ندارند و ممکن است از شما سوءاستفاده کنند.

از همه مهمتر وای به روزی که کسی ارزشهای خودش را در نزد خودش سقوط کرده احساس کند. یعنی کسی برای خودش ارزشی قائل نشود، آنهم از بدترین نوع! چرا که سقوط ارزشها بر اثر فساد، بزرگترین بیماری است که گریبان انسان را می‌گیرد، زیرا باید خودتان را از همه چیز و همه کس پنهان کنید! چرا باید روزی برسد که شما از اینکه دهان باز کرده و اظهارنظر کنید خجلت‌زده باشید و سکوت محض اختیار کنید؟ چرا باید روزی برسد که شما حتی از نگاه کردن به جگرگوشه‌های خودتان هم خجلت‌زده بشوید؟ شما باید فکر خود را معطوف به آینده کنید و حداقل آینده را نجات دهید، چرا که حال را به خطر انداخته‌اید. آری این درست که انسان جایزالخطا است، اما این خطا باید یکبار و در یک مورد صورت گیرد نه آنکه تکرار شود. نام تکرار آن هم تخلف آگاهانه و گناه کبیره است. درواقع همین امروز شما باید تصمیم درست را اتخاذ کنید و خود را از این مهلکه نجات دهید، وگرنه فردا دیر است، به‌گونه‌ای که خانمانسوزی را به دنبال دارد.

من تصور می‌کنم که شما به دلیل وجدان آگاهی که دارید و هنوز چیزی از غیرت خانوادگی برایتان به جای مانده که مشکل خود را مطرح کرده‌اید و این جراءت و بزرگی می‌خواهد. پس شما دارای این جراءت و بزرگی هستید، اما آن را بدون واهمه به عمل تبدیل کنید تا حداقل وجود خود را به خودتان ثابت کنید، زیرا سرانجام و در پایان، این شما هستید که در برابر خودتان قرار می‌گیرید و وای به حال کسی که در برابر خودش بازنده باشد، چرا که رهایی از این احساس بازندگی، دیگر امکان‌پذیر نیست و همانگونه که گفته شد، همه را می‌سوزاند، حتی کسانی را که جگرگوشه شما هستند. همین امروز شروع کنید و من تردیدی ندارم که موفقیت با شما خواهد بود.

موفق و پیروز باشید

یک پاسخ کوتاه:

سرکار خانم فیروزه - ف از خراسان

اهمیت اتخاذ روش صحیح

تکنیک و روش درس خواندن و فهم و درک دروس، در هر کسی متفاوت است و شما باید ابتدا تکنیکی را که برای شما کارایی دارد، پیدا کنید. من احساس می‌کنم که شما از روش دوستان خود که آنها را موفق نامیده‌اید تقلید کرده‌اید و آن روشها برای شما کارآیی نداشته است. اینکه شما به گونه دیگری و به صورت مستقل درس بخوانید، به معنای آن نیست که از دوستان خود فاصله گرفته‌اید، بلکه اتفاقاً به معنای آن است که پس از یافتن روش موفقیت‌آمیز مناسب وضع خودتان، حتی در روابط با آنها هم خود را متحول خواهید یافت. اصولاً برخی برای درس خواندن به صورت گروهی و دسته جمعی ساخته نشده‌اند و من فکر می‌کنم که شما یکی از این دست هستید. شما نیاز به آرامش، سکوت و تنهایی دارید تا بهتر مطالب را هضم کنید و به خاطر بسپارید. من حافظه و ذهن شما را دچار هیچ اشکال و ناهنجاری نمی‌دانم، بلکه ذهن هر کسی ظرفیتی خاص دارد. شما باید این ظرفیت را بشناسید و به بهترین وجه از آن بهره‌برداری کنید. برای مثال، ظرفیت کسی در این حد است که می‌تواند یکساعت بدون توقف مطالعه کند و آن را در ذهن خود جای دهد. حال شخص دیگری، این یکساعت را باید به چهار نوبت پانزده دقیقه‌ای تقسیم کند و در هر فاصله، توقف کرده و در یکی دو دقیقه، ذهن خود را از درس، به مطالب دیگر معطوف کند. حتی زمان و ساعات شب و روز هم برای اشخاص متفاوت است و شما باید ظرفیت خود را برحسب ساعات و زمان هم، پیدا کنید.

من فکر می‌کنم که شما برای مطالعه و درس خواندن به استقلال بیشتری نیازمند هستید و باید این استقلال را اعمال کنید که در آن صورت تصور من این است که موفقیت با شما خواهد بود و به هیچ‌وجه هم خودتان را کمتر از دوستان خود احساس نخواهید کرد، چرا که من از محتوای نامه‌تان به هوش و ذکاوت شما پی برده‌ام.

موفق و پیروز باشید

اول مطمئن باش ذیحق هستی، بعد جلو برو

ماجراهای خواستگاری

از: کوروش کاشانی

کشف بزرگ یک خواستگاری

سر میز شام نشسته بودیم که بابک برادر بزرگم، بی‌مقدمه گفت:

– من می‌خواهم ازدواج کنم.

لقمه توگلوی همه ما گیر کرده بود. آخه این جور مسائل چیزی نیست که یک نفر بدون مقدمه چینی و درست زمانی که ما داشتیم راجع به طعم غذا حرف می‌زدیم مطرح شود!

خلاصه بعد از چند لحظه که همه از گیجی درآمدیم، بابک گفت:

– همسر آینده‌ام را هم انتخاب کردم...

برایم خیلی جالب بود که ببینم برادرم چه کسی راانتخاب کرده، این پسر آنقدر خجالتی بود که حتی نمی‌توانست دو کلمه حرف معمولی با کسی بزند. وقتی دوستان من تلفن می‌کردند با چنان لکنتی جواب آنها را می‌داد که من از این همه حیا و شرم حیرت می‌کردم. حالا چطور شده بود که می‌توانست با این صراحت حرف ازدواج را پیش بکشد و از همه مهمتر اینکه خودش هم همسر آینده‌اش را انتخاب کرده بود!!

مادرم که هنوز موضوع را جدی نگرفته بود، پرسید:

– خب این عروس خانم کی هست؟

بابک تند جواب داد:

– جوانه... دختر آقای...

همه به هم خیره نگاه کردیم. هاج و واج مانده بودیم.

مگر ممکن بود! جوانه از آن دخترهای سرزبان‌دار و بذله‌گوی خانواده بود. درواقع خواهرزاده زن دایی‌ام بود اما در بیشتر میهمانی‌ها او را می‌دیدیم. دختر شیرین زبانی بود. توی بانک کار می‌کرد و بعد از ظهرها در کارهای مالی به پدرش کمک می‌کرد. درواقع بیشتر از یک مرد در کارش جدیت داشت. همه او را تحسین می‌کردند ولی در تعجب بودیم که بابک چطور چنین دختری را انتخاب کرده؟ کاملاً متضاد او بود. بابک صبح به صبح می‌رفت سر کار. کارهایش را در کمال دقت انجام می‌داد و برمی‌گشت خانه... نه دوستی داشت و نه اهل بیرون رفتن از خانه بود. زندگی ساده و سالمی داشت. پدر و مادرم مانده بودند که این حرف بابک را جدی بگیرند یا نه، پدرم گفت:

–خب چرا جوانه؟! شاید آنها حاضر نشوند دخترشان را به تو بدهند. بهتر نیست انتخاب همسرت را به عهده مادرت بگذاری؟

درواقع آن لحظه همه مطمئن بودیم که نه جوانه و نه خانواده‌اش به این وصلت رضایت نمی‌دهند و ما سنگ روی یخ می‌شویم. ولی بابک با اعتماد به نفس غریبی گفت:

–نه، قبول می‌کنند. شما فقط زنگ بزنید و قرار شب جمعه را بگذارید.

فردای آن روز از سر کنجکاوی رفتم محل کار بابک و در مورد این موضوع جدی باهاش حرف زدم. دیدم خیلی مصمم‌تر از آن است که ما تصور می‌کردیم. از سر فضولی پرسیدم:

– خود جوانه می‌داند؟

و بابک درحالی که سرخ شده بود، گفت:

– بله...

داشتم گیج می‌شدم. یعنی چه؟ جوانه می‌داند؟ حتماً جواب مثبت داده. ولی چرا؟ جوانه که می‌تواند با صد نفر بهتر از برادر خجالتی و بی‌عرضه من ازدواج کند!

آن روز درس و مشق و دانشگاه را ول کردم و رفتم سراغ جوانه، با ترس و لرز موضوع را با جوانه مطرح کردم و او با خوشحالی گفت:

– پس بابک بالاخره موضوع را با شما مطرح کرد؟!

داشتم پس می‌افتادم. فهمیدم، خیلی وقت است که جوانه منتظر مانده تا بابک لب تر کند و به ما بگوید که...

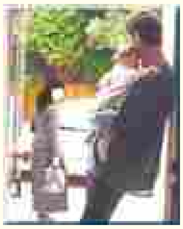

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

راز یک کینه عجیب

بعد از فوت عمو احمدم بود که موضوع ازدواج من و حسین مطرح شد. دیگر جرأت مخالفت نداشتم، حتی مادرم که یک عمر با ازدواج من و حسین سخت مخالف بود، دیگر جرأت دم زدن نداشت. مرگ ناگهانی عمو آن هم در اثر یک دعوای ساده و کاملاً تصادفی، همه چیز را بهم زده بود.

چند سال قبل وقتی عمواحمد با سودابه ازدواج کرد، خانواده سودابه اصرار داشتند که من هم با حسین برادر سودابه ازدواج کنم. درواقع این اصرار از آنجایی شروع شد که پدر سودابه، پایش را توی یک کفش کرد که من عروسش شوم. چشم‌های رنگی و قد بلند من، باعث شده بود که پدر حسین اصرار داشته باشد من عروسش شوم. سه عروس دیگرش هم یکی از یکی زیباتر بودند. پدر حسین دلش می‌خواست نوه‌هایش خوشگل باشند و زبانزد کل خانواده!!

توی این خانواده دو چیز خیلی مهم بود، یکی پول و دیگری زیبایی... چون پول زیادی نداشتند فکر می‌کردند بچه‌هایشان به صرف زیبایی ظاهری که دارند می‌توانند با خانواده‌های پولدار وصلت کنند و اینطور سطح مالی خانواده بالا برود.

این حرف و حدیثها بینشان زیاد بود و مادرم اصلاً دلش نمی‌خواست من با این خانواده وصلت کنم. مخصوصاً که عمواحمدم هم تحصیلات داشت و هم پول و می‌توانست ازدواج بهتری داشته باشد اما یک دل نه صد دل عاشق سودابه شده بود چون دختر بسیار زیبایی بود...

بعد از چند سال که هیچ وقت این دو خانواده آبشان توی یک جوی نمی‌رفت، عمواحمد سر یک موضوع ساده توی خیابان با یک نفر دعوایش شد و با یک ضربه چاقو فوت کرد.

تازه چند ماه بود که عمو همه دار و ندارش را فروخته بود و می‌خواست یک کار درست و حسابی راه بیاندازد که یکدفعه این اتفاق افتاد. درواقع زن و بچه‌اش بی‌سرپرست و بدون هیچ منبع درآمدی مانده بودند معطل که چه بکنند!! قاعدتاً مسوولیت آنها به گردن پدر من می‌افتاد که اصلاً حاضر نبود آن را تقبل کند. چون خود ما هم وضع خوبی نداشتیم.

خلاصه جدالهایی شروع شد و در این میان فقط حسین برادر سودابه می‌توانست هزینه زن عمو و بچه عموی من را بدهد. این موضوع رضایت خانواده ما را هم جلب می‌کرد چون هیچ کس نمی‌توانست چنین

سعی کردم به خودم مسلط باشم. گفتم:

–یعنی تو خودت حرفهایت را به بابک زدی؟ اصلاً این برادر خجالتی من چطور توانسته موضوع را با تو درمیان بگذارد؟

خندید و گفت:

–حق با توست. این برادر خجالتی و زیادی محجوب تو، اصلاً نمی‌تواند جواب سلام یک زن را بدهد چه برسد به اینکه به او پیشنهاد ازدواج بدهد.

گفتم:

–خب پس چطور؟...

جوانه سری تکان داد و گفت:

–هرچه صبر کردم، دیدم او پا پیش نمی‌گذارد. خب خودم موضوع را مطرح کردم. بهش گفتم چرا به خواستگاری نمی‌آید؟

دیگر زانوهایم نای ایستادن نداشت. نه به خجولی برادرم و نه به گستاخی جوانه!!! جوانه شروع کرد از سیر تا پیاز ماجرا را برایم تعریف کرد:

–می‌دانی که شرکت بابک اینها، همه حسابهایشان در بانک ماست. او مرتب به اینجا می‌آمد و من می‌دیدم علی‌رغم این همه خجالتی بودنش چقدر در کارش دقیق است و کارش را خوب بلد است. اگر ما کوچکترین اشتباهی می‌کردیم، سریع متوجه می‌شد. بعد کم‌کم فهمیدم اصلاً آدم دست و پا چلوفتی هم نیست و سر موقع‌اش خیلی هم از حقش دفاع می‌کند... پسر نجیب و سالمی هم که هست.

با یک حساب و کتاب ساده متوجه شدم می‌تواند همسر ایده‌آلی برای من باشد...

خنده‌ام گرفته بود. این اولین باری بود به مغز کسی خطور کرده بود که بابک می‌تواند همسر ایده‌آلی باشد. او حتی در ساده‌ترین کارهای شخصی‌اش می‌ماند و احتیاج به کمک داشت. حالا جوانه برخلاف تصور ما که دختر بسیار زیرک و باهوشی بود، به چنین اشتباه بزرگی داشت دست می‌زد!!

خلاصه برایم تعریف کرد که به هر ترفندی دست زده تا بابک از او خواستگاری کند و نشده درحالی که می‌دانسته بابک هم به او علاقه‌مند است. بالاخره بی‌طاقت می‌شود و خودش موضوع را مطرح می‌کند و بابک هم با کمال میل قبول می‌کند و...

گیج، منگ، متعجب و حیرت‌زده به خانه برگشتم و به مادرم گفتم:

–موضوع جدی است، باید به خواستگاری جوانه برویم، جواب او هم مثبت است...

مراسم خواستگاری خیلی ساده برگزار شد و عقد و عروسی هم چند ماه بعد برپا شد. همه فامیل در حیرت بودند و فکر می‌کردند عقل از سر جوانه پریده که حاضر شده با بابک ازدواج کند. اما حالا یازده سال از ازدواج آنها می‌گذرد. هر چند بابک هنوز همان پسر خجالتی و سر به زیر است ولی مدیرکل امور مالی شرکتشان شده و مدیریت پنجاه نفر را به عهده دارد. می‌گویند مدیر بسیار موفقی است... پدر مهربان و دقیقی برای بچه‌هایش است و جوانه از اینکه شوهرش مرد پاک و نجیب و سخت‌کوشی است بسیار احساس خوشبختی می‌کند...

وقتی به آن دو نگاه می‌کنم، به دقت‌نظر و دیدگاه جوانه غبطه می‌خورم. او چیزی را در برادر من دید که ما با وجود رابطه خونی و زندگی زیر یک سقف در او کشف نکرده بودیم...

■

هزینه‌ای را تقبل کند. در عوض این جانفشانی که حسین می‌کرد، آنها هم دوباره موضوع ازدواج من با حسین را مطرح کردند... نمی‌دانید چه مخمصه‌ای بود! اگر قبول نمی‌کردیم، خدا می‌دانست چه جنگی بین دو خانواده به راه می‌افتاد. از طرف دیگر طی این چند سال وضع مالی حسین خوب هم شده بود و پدر و مادرم کمی نرم‌تر شدند و بالاخره من به عقد حسین درآمدم.

زندگی ما از روز اول مستقل بود. توی یک آپارتمان سه طبقه، علاوه بر ما، پدر و مادر حسین و سودابه و بچه‌اش هم زندگی می‌کردند که مخارج هر سه خانواده را حسین می‌داد. البته آنقدر به من می‌رسید که هیچ اعتراضی به کمک کردن او به بقیه خانواده نداشتم. اما مساله فقط پول نبود. کم‌کم دخالتها و گله‌ها شروع شد. سودابه همه کینه‌ای که از خانواده من به عنوان خانواده شوهرش داشت را روی سر من خالی می‌کرد. مادر شوهرم فکر می‌کرد من به اندازه کافی خانه‌داری بلد نیستم و از همه بدتر حسین گرفتار نوعی بدبینی شده بود که فکر می‌کرد همه مردم محل با چشم‌های ناپاک به من نگاه می‌کنند. خلاصه مرا مجبور می‌کرد توی خانه بمانم و برای خرید باید حتماً با مادرش یا سودابه از خانه بیرون می‌رفتم. اختلافاتمان از همین جاها شروع شد، مخصوصاً که سودابه روز به روز به من بیشتر حسادت می‌کرد. مرگ ناگهانی عمویم حسابی اعصاب او را بهم ریخته بود.

خلاصه آن خانه تبدیل به جهنم شده بود. هر روز سر یک موضوع جنگ و دعوا بود و من قهر می‌کردم و به خانه پدرم می‌رفتم، بدبینی‌های حسین هم که روزبه‌روز بدتر می‌شد. فکر می‌کرد حتماً من قبلاً به کسی علاقه‌مند بودم که جواب رد بهش می‌دادم و بعداً به اصرار خانواده‌ام مجبور شدم با او ازدواج کنم و مطمئن بود خیلی از مردها عاشق من بودند چون زن زیبایی بودم.

این داستان‌سرایی‌ها به جایی رسید که یقین پیدا کرد آن مرد موردنظر من حتماً یکی از همسایه‌های قدیمی پدرم بوده که من اینقدر دلم می‌خواهد به خانه مادرم بروم و به هر بهانه‌ای چند روز، چند روز آنجا می‌مانم...

زندگی‌ام تباه شده بود. به خودم که نگاه می‌کردم می‌دیدم، به یک زن گناهکار تبدیل شدم درحالی که خودم از گناهم خبری نداشتم. دیگر تصمیم گرفتم از حسین جدا شوم. از این همه بدبینی و کینه خسته شدم. سودابه کینه عجیب و غریبی به من دارد که هرگز رفع نخواهد شد. مخصوصاً که در جوانی بیوه شده بود و باید به تنهایی یک بچه را بزرگ می‌کرد...

بعد از کلی دردسر، بالاخره حسین را راضی کردم تا به این کلاف سردرگم خاتمه بدهد...

■

شکوفه های زندگی

سیده ریحانه پارسا

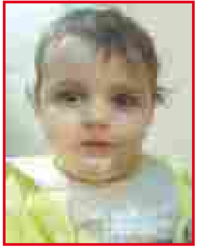
سیده رایحه پارسا

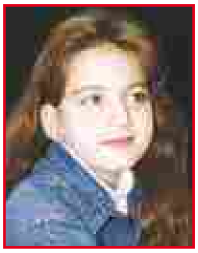
مهسا جشنی

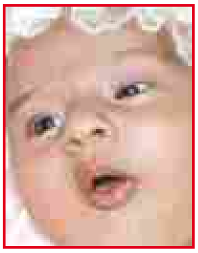
نیلوفر علیزاده

نسترن خدادادی

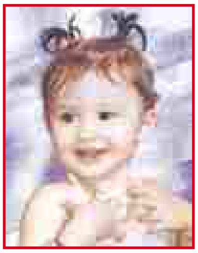
نیلا رحیمی

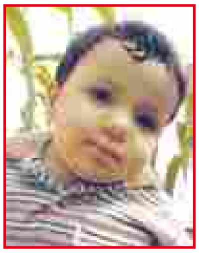
ابراهیم خدادادی

امیرحسین چوپانی

سوگند هنری

ستاره بانوانه

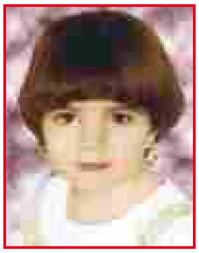
فاطمه اسفندانی

هومن نظری

اشتباه می تواند حتی از یک شکاف بگذرد، ولی حقیقت در یک دروازه گیر می کند

گزارشی از نمایشگاه مطبوعات به روایت خبرنگار اطلاعات هفتگی

نمایشگاهی برای خودمان!

گزارش از: محمد طاهری

اشاره:
نمایشگاه مطبوعات، امسال بر خلاف سالهای گذشته که همزمان با نمایشگاه کتاب و در دو سه سالن تقریباً دور افتاده در نمایشگاه بین المللی بر گزار می شد، این بار در خیابان حجاب و مرکز آفرینشهای هنری کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان بر گزار شد.
در یکی از روزهای هفته به همراه محسن وزیری عکاس روزنامه اطلاعات راهی نمایشگاه مطبوعات شدیم تا گزارشی از این گردهمایی مطبوعاتی و رسانه‌ای تقدیم حضورتان کنیم.

وارد نمایشگاه می‌شویم. در راهروی ورودی سالن، نمایشگاه عکسی از سفرهای استانی رئیس جمهور و نیز برخی از عکسهای کمیابی که بعضاً وقایع تاریخ کشورمان را نشان می‌دهد، تشکیل شده بود.

وارد محوطه اصلی نمایشگاه می‌شویم. جایی که غرفه چند روزنامه مطرح کشور از جمله اطلاعات، کیهان، همشهری، جام جم، ایران و خبرگزاری‌های مختلف دایر است. به همراه آقای وزیری در غرفه اطلاعات مستقر می‌شویم. برخلاف سالهای قبل، موسسه اطلاعات در نمایشگاه مطبوعات حضور فعال‌تری داشته است. پوستر بزرگی که بک گراند موسسه اطلاعات را دارد و تصاویر چند مجله اطلاعات هفتگی، جوانان امروز و دنیای ورزش در کنار آن طراحی شده است در غرفه به چشم می‌خورد. وسط غرفه به وسیله دوره‌های قدیمی و صحافی شده روزنامه اطلاعات تزیین شده و روبروی غرفه موسسه اطلاعات، غرفه خبرگزاری مهر و فارس قرار دارد. کمی آنسوتر نیز غرفه خبرگزاری‌های خارجی است. پرچم‌های گرجستان و ترکیه و البته حضور یک خانم موبور غربی، حکایت از شرکت خبرگزاری‌های خارجی در این نمایشگاه دارد. چند عکس از شیوخ عرب هم به در و دیوار غرفه‌های مذکور کوبیده شده است.

نگاهم را به غرفه اطلاعات برمی گردانم و با یکی از کسانی که در حال گرفتن مجله و بازدید از غرفه اطلاعات است صحبت می‌کنم. او که خودش را کربلایی معرفی می‌کند در مورد انگیزه حضورش در نمایشگاه مطبوعات و غرفه اطلاعات می‌گوید: تا حدودی با نشریات اطلاعات آشنایی دارم و چون خودم فرهنگی هستم و تعدادی از اقوام نزدیکم نیز در اطلاعات شاغل هستند بدندیدم تا در اینجا حاضر شوم.

او در مورد کاهش سطح مطالعه در بین مردم عادی اظهار داشت: این موضوع بیشتر به مسایل روحی برمی گردد. متاسفانه مردم ما کم حوصله شده‌اند و مشغولیات فکری و کار و زندگی و تلاش معاش باعث افت سطح مطالعه شده است.

افغان‌ها مردم شریفی هستند

به سمت غرفه‌های خارجی می‌روم و مقابل غرفه خبرگزاری صدای افغان می‌ایستم. یک آقای افغان که مسوول غرفه است با گرمی پذیرای ما می‌شود و ما را به داخل غرفه‌اش راهنمایی می‌کند. خودش سخن را آغاز می‌کند:

من قربان ترکان هستم مسوول نمایندگی صدای افغان در ایران. طبعاً حضور در نمایشگاه بین المللی می‌تواند فرصت خوبی برای تبادل فرهنگ‌ها و اندیشه‌های مختلف ایجاد کند. همچنین می‌تواند در تبادل تجربیات طرفین موثر باشد. من البته بزرگ شده ایران هستم و با ایران و ایرانی کاملاً آشنایی دارم. خبرگزاری ما سه سال است که مشغول فعالیت است و در ایران نمایندگی دارد.

پس از آنجا به غرفه روزنامه قطری الوطن می‌رسیم و مسوول آن شخصی به نام آقای ابراهیم الزم است. آقای ابراهیم الزم فارسی را دست و پا شکسته صحبت می‌کند و من برای انتقال منظور خود مجبور می‌شوم از مخلوط سه زبان فارسی -عربی و انگلیسی استفاده کنم. باز جای شکرش باقی بود که آقای الزم با انگلیسی آشنا بود، وگرنه معلوم نبود که چه اتفاقی می‌افتاد!

آقای الزم گفت: ما پنج روز است جهت شرکت در نمایشگاه بین المللی مطبوعات به ایران آمده‌ایم و از روزنامه الوطن قطر هستیم. هدف ما معرفی روزنامه الوطن در ایران است.

دیدار محمدعلی کشاورز از غرفه اطلاعات

استاد محمدعلی کشاورز به غرفه اطلاعات می‌آید. دوان دوان به سمت او می‌روم و گفتگویی را با او آغاز می‌کنم.

آقای کشاورز چقدر روزنامه و نشریات اطلاعات را می‌خوانید؟

پاسخ می‌دهد: من روزنامه اطلاعات را همیشه می‌خوانم و خدا را شکر تیراژ خوبی دارد. چون روزنامه مفید و سازنده‌ای است. ضمن اینکه آقای دعایی و نویسندگان و خبرنگاران آن را افراد متعهد و کاربلدی می‌دانم.

می‌پرسم: هدفتان از شرکت در نمایشگاه مطبوعات چیست؟ می‌خندد و می‌گوید: بقیه برای چه آمده‌اند، من هم مثل بقیه! این هم از آن دسته سوالاتی است که شما خبرنگارها عادت کرده‌اید بپرسید! هر سال نمایشگاه مطبوعات برگزار می‌شود و خیلی تمایل داشتم که از آن بازدید کنم.

مصاحبه با کشاورز که تمام می‌شود، او را به امان خدا می‌سپارم و راهی بخش دیگر نمایشگاه می‌شوم.

الیاس در نمایشگاه مطبوعات!

از سمت دیگر سالن سر و صدایی می‌آید. در غرفه روزنامه جام جم، مینا لاکانی با یک روسری فیروزه‌ای رنگ و حامد کمیلی که بعد از سریال اغما برای خودش اسم و رسمی در کرده است، حضور دارند. تلاش می‌کنم که الیاس! را برای گفتگو به غرفه اطلاعات بیاورم، ولی آقای موبلندی که مدیر برنامه! کمیلی است به بهانه اینکه وقت نداریم، آنجا را با کمیلی ترک می‌کند. لحظه‌ای به این فکر می‌افتم که چرا امثال عزت‌الله انتظامی و محمدعلی کشاورز با اینهمه سابقه بازیگری در سینما و تلویزیون هنوز مدیر برنامه ندارند و به این بهانه از مردم فاصله نمی‌گیرند، اما آنها که کل سابقه بازیگری حرفه‌ای‌اش از سه چهار سال فراتر نمی‌رود... بگذریم

بازار گرم کش رفتن مهمان!

اصولاً در کل نمایشگاه مطبوعات یک سیستم ثابت در غرفه‌ها حاکم است. از روز قبل، میهمان‌ها دعوت می‌شوند. بعد از اینکه مهمان پایش را در نمایشگاه می‌گذارد، یک گروه از همان روزنامه و خبرگزاری مامور می‌شوند که مانع از کش رفتن! مهمان توسط رقبا شوند و بتوانند میهمان را صحیح و سالم به غرفه خود تحویل دهند و گروه سوم هم مامورند که با میهمان مورد نظر مصاحبه کنند و از این جور تشریفات و تکلفات.

نمونه‌اش امیررضا خادم کشتی گیر سابق و نماینده مجلس فعلی که توسط یکی از روزنامه‌ها به نمایشگاه دعوت شده بود و تلاش نگارنده برای انتقال ایشان به غرفه اطلاعات و گفتگو با وی به دلیل نچربیدن زور نگارنده به نمایندگان سایر جراید و خبرگزاری‌ها عقیم ماند! یک نفر همراه نیز سایه به سایه امیر خادم بود که قیافه‌اش نه مثل مدیر برنامه الیاس بود و نه قد و هیکلش به بادی گاردها می‌خورد. البته امیر خادم با آن همه سابقه گرفتن زیر یک خم و فیتیله پیچ، نیازی به محافظ ندارد، ولی همراه مذکور وظیفه داشت که تمام هدایای اهدایی به خادم را در کیسه بریزد و مراقب وی باشد.

با این همه علی رغم دست تنها بودن، موفق به دعوت شیرین بینا هنرپیشه فعال تلویزیون به غرفه اطلاعات می‌شوم.

در کلبه صفا هست!

قبل از اینکه گفتگوی جدی را با او شروع کنم، می‌گوید: چه غرفه ساکت و دلبازی دارید! نه کسی از سر و کول دیگری بالا می‌رود و نه صدای موزیک، پرده گوش آدم را پاره می‌کند! و از اینجا معلوم می‌شود که اگر غرفه اطلاعات زرق و برق و جذابیت‌های بصری برخی غرفه‌ها را ندارد، ولی در آن صفا هست! از شیرین بینا می‌پرسم: چه شد که در نمایشگاه مطبوعات حضور

پیدا کردید؟

می‌گوید: اولاً که حضور در نمایشگاه مطبوعات را دوست دارم. اگر سر فیلمبرداری نباشم، حتماً به این قبیل نمایشگاهها سر می‌زنم. بعضی از رسانه‌ها از من برای حضور در اینجا دعوت کردند و من هم با میل و رغبت پذیرفتم.

می‌پرسم: چقدر با نشریات اطلاعات آشنایی دارید؟ پاسخ می‌دهد: از زمانی که یادم می‌آید، نشریات اطلاعات در خانه ما بود. پدرم قاضی بود و روزنامه اطلاعات را همیشه مطالعه می‌کرد. هنوز هم با اطلاعات سر و کار داریم و آن را مطالعه می‌کنیم. چون این دست‌اندرکاران آن هستند که واسطه ما و مردم می‌شوند و کارهای ما را اطلاع‌رسانی می‌کنند.

در آخر از او می‌پرسم: از بازدید غرفه‌های متعدد خسته نشده‌اید؟ گفت: نه اتفاقاً خیلی خوشحال می‌شوم که با بچه‌های خبرنگار صحبت کنم و به آنها خسته نباشید بگویم.

شیرین بینا برخورد بسیار خوبی داشت و دیرش هم نشده بود و از همه مهمتر اینکه مدیر برنامه نداشت!

دوباره چرخی در سالن نشریات ورزشی می‌زنم. در غرفه یک روزنامه طرفدار استقلال نزدیک ده تا دختر با یک پرچم بزرگ آبی، عکس یادگاری می‌گیرند و طرفداری خودشان را از آبی‌های تهران اعلام می‌کنند.

آن‌طرف‌تر در غرفه یکی دیگر از روزنامه‌ها، مسوول آن در حال توزیع پوستر رایگان است و تعدادی دختر و پسر هم برای قاپیدن پوستر از سر و کول هم بالا می‌روند. خلاصه در این وسط، هر کس به طریقی مشغول است. بعضی از غرفه‌ها تبلیغ می‌کنند که فلان ساعت فلان ورزشکار یا خواننده می‌آید و با تمسک به این ترفند، قصد دارند جلوی غرفه خود را شلوغ کنند و از این بابت جلوی همکاران خود حسابی پز بدهند.

ساعت از یک بعدازظهر گذشته است و آرامش نسبی بر فضای نمایشگاه حاکم شده است. نمایشگاه را به اتفاق آقای وزیری، با همه هیاهو و سر و صدایش تنها می‌گذاریم، به امید اینکه مطبوعات ما بتوانند در مسیر رو به رشد و تعالی موفقیت بیشتری به دست آورند و ارتباط بهتر و سازنده‌تری با مخاطبان خود داشته باشند.

■

همه چیز، از همه جا

ترجمه: محمد عبادزاده کرمانی

◆ جذب مواد سرطان‌زا به وسیله سیگار

گروهی از دانشمندان انگلیسی با مطالعات زیاد روی اثرات سوء نیکوتین و اثرات جنبی آن تاکید نموده‌اند، افراد سیگاری بیش از افراد غیرمعتاد در معرض مواد رادیواکتیویته‌ای که به صورت طبیعی در جو وجود دارد و از طریق تنفس وارد بدن اشخاص می‌شود، قرار دارند.

این دانشمندان، ضمن بررسی در این خصوص به کشف تازه‌ای دست یافتند و آن این بود که کودهای فسفاتی که در کشت تنباکو و توتون به کار می‌رود، دارای مقادیر کمی مواد اشعه‌ای و سرطان‌زا هستند که اندکی از آن به برگ‌های تنباکو نفوذ می‌کند و موقعی که شخص توتون را دود می‌کند، مواد رادیواکتیو به نسج‌های ریه او راه پیدا می‌کند.

◆ بزرگترین مغز در دنیای حیات

مغز هر جانداری بزرگی و سنگینی مشخصی دارد که البته بزرگی و کوچکی مغز به هیچ‌وجه به هوش و استعداد دارنده آن بستگی ندارد. بزرگترین مغزی که از یک جاندار تا به حال در روی کره زمین به دست آمده و در موزه زیست‌شناسی ایالات متحده نگهداری می‌شود (۹ کیلوگرم) وزن دارد و متعلق به یک نهنگ از نوع اسپرم یا ماهی عنبر است.

◆ برادی کاردی - تاکی کاردی

این دو اصطلاح مربوط به قلب و ضربان نبض است، همین الان نبض خود را بگیرید و بشمارید که در یک دقیقه، چند بار ضربان دارد. اگر نبض شما در حال عادی بین ۷۰ تا ۸۰ بار زد، قلب شما سالم است و ضربان عادی است. اگر بین ۸۰ تا ۹۰ و بیشتر بود شما به عارضه «تاکی کاردی» مبتلا هستید و برعکس اگر بین ۶۰ تا ۷۰ و کمتر بود به عارضه برادی کاردی دچار شده‌اید.

◆ چشم، این عضو شگفت‌انگیز

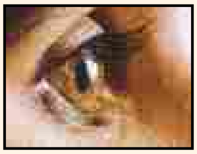

دورترین جرم سماوی را که با چشم غیرمسلح به روشنی می‌توان دید، سحابی (کهکشان بزرگ) در مجموعه ستارگان عظیم (اندروموا) است. این جرم ۲/۰۰۰/۰۰۰ سال نوری یا ۱۳۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ (سیزده کین تیلیون) با زمین فاصله دارد.

◆ نمک و ارزش حیاتی آن

نمک یکی از مفیدترین و حیرت‌انگیزترین مواد معدنی روی زمین است. حضرت مسیح (ع) خطاب به پیروانش می‌فرماید: «شما نمک روی زمین هستید.»

در روم قدیم، نمک به حدی باارزش بود که به سربازان سزار در ازای حقوق نمک داده می‌شد. در مناطقی که نمک مقدس بود، هر اونس آن با یک اونس طلا معامله و مبادله می‌شد. در یونان، حتی مبادله نمک با بردگان معمول بود.

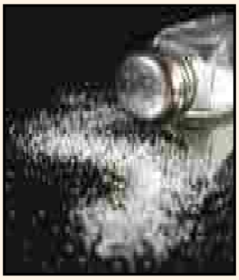

نمک معدنی درواقع ارزش غذایی کمی دارد، اما غذا را لذیذتر می‌سازد.

نمک در بیشتر مواد غذایی به‌کار می‌رود.

نمک حافظ و نگارنده بسیار موثر غذا است و آن را از دسترس میکروب دور می‌کند.

پلینی روحانی رومی می‌گوید: «خدا می‌داند که زندگی متمدن بدون وجود نمک و مصرف آن ممکن نیست.»

با وجود همه این محاسن، در سالهای اخیر تعبیر خوبی از نمک ارائه نمی‌شود. می‌گویند، مصرف زیاد نمک برای بدن مضر است. یکی از اغذیه‌شناسان معروف به نام دکتر آرتر هال که حاصل مطالعات خود را در این مورد در سال ۱۹۸۱ میلادی اعلام داشت، می‌گوید: هریک از ما باید از مصرف نمک بکاهیم.

انجمن پزشکی و مؤسسه قلب و جراحی عمومی طرفدار مصرف کم نمک است.

واقعیت اینکه بدن انسان نیاز مداوم به نمک طعام یا کلرید سدیم دارد.

اگر نمک بدن خیلی کم شود، عضلات کرخت می‌شوند و به بیمار حالت استفراغ دست می‌دهد و دقت او کم می‌شود. به علاوه حالت وحشت و کابوس در او نمودار می‌گردد.

معروف است که فقدان نمک در غذای سربازان سپاه ناپلئون در سال ۱۸۱۲ میلادی، حالت نامتعادلی به آنان داد و به همین خاطر از خاک روسیه عقب‌نشینی کردند.

نمک در حد معقول برای بدن و خوش طعم کردن غذا ضرورت دارد. کارشناسان معتقدند، نمک زیاد و مصرف بی‌رویه آن برای بدن مضر است.

تمدن در تکنیک زندگی نیست، در تاکتیک است • جورج ولز

جادوی «کلا»

محمد آزادی - تهران

O«جادوی کلا» داستانی است -به تعبیری -خاص با ساخت و شکلی به ظاهر ساده و سر راست؛ اما با اندکی تأمل و عبور از لایه اول آن، می‌توان معنا و مفهومی طعنه‌دار را در لایه زیرین و پنهانش کشف کرد.

از «محمد آزادی»، نویسنده این داستان، که درباره خود، سابقه ادبی و میزان تحصیل و شغل و مشغله خود چیزی ننوشته، در دوره اول این مسابقه هم یک داستان بدیع و خواندنی به چاپ رسیده است.

به خاتون قصه‌هایم، مادرم مرحومه «خاتون رضایی» که اولین زمزمه‌های قصه گویی را به من آموخت.

دکتر «سینگ» تبر پهن و براق را بالا برد و از درخت «کلا»(۱) پرسید: سال دیگر میوه می‌دهی یا نه؟

«رام گانا» همسایه‌ی میانسال اما چالاک و سرزنده‌ی دکتر سینگ که بالای درخت دیگری رفته بود، به جای درخت کلا که صاف و بدون شاخه تا بیست -سی متر ارتفاع داشت پاسخ داد: خواهش می‌کنم مرا قطع نکن، سال دیگر میوه می‌دهم، خواهش می‌کنم مرا نینداز!

دکتر سینگ تبر را محکم به زمین کوبید و کف دستهایش را به هم زد و گفت: بیا پایین «چیکو»ی پیر!

چندین نفر که از درو دیوار خانه‌ی دکتر سینگ بالا رفته بودند و این مراسم را تماشا می‌کردند، بلند و ناهماهنگ گفتند: سالنا کریشنا... سالنا بود!... سالنا ماراگوآ(۲)

کلاغها با بالهای گسترده روی سر و کول «رام گانا» و دکتر سینگ و میمون‌اش «چیکو» شیرجه می‌رفتند. از جار و جنجال کلاغها که در بالای درخت «کلا» آشیانه داشتند همه سرسام گرفته بودند. چیکو سرش را مانند سر جغد چند بار دور درخت چرخاند و چون میوه‌ای برای چیدن نبود در عرض چند ثانیه از درخت کلا پایین آمد و روی شانه‌های دکتر سینگ نشست و دستهایش را دور گردن او حلقه کرد. دکتر سینگ دستی روی سر میمون کشید و گفت: نزدیک بود کلاغها چشمهایت را بیرون بیاورند! اگر سال دیگر میوه ندهد قطع‌اش می‌کنم.

«رام گانا» با هزار زحمت پاهایش را دور درختی که از آن بالا رفته بود قلاب کرد و پایین آمد. خون از محل خراشیدگیهای رانهایش بیرون می‌زد و جای زخمها می‌سوخت. برای خلاصی و دور کردن حواس خود از این سوزش و درد، گفت: معلوم است که قطعش می‌کنی دکتر...

کلاغها آرام شده بودند. تعداد زیادی از آنها روی درختان اطراف نشسته بودند، اما چند تایی هنوز دور درخت کلا و بالای سر جمعیت، مثل گنجشکهایی که گربه دیده باشند، جار و جنجال می‌کردند. از ترس و هیجان دقایق قبل مقداری آب دهان و چلغوز شل و شور روی سر دکتر سینگ و پسرش «آرون بهارا» ریختند. «بهارا» چیکو را از روی شانه‌های پدر گرفت و پایین آورد. چلغوزها را از روی سر و شانه‌های پدرش پاک کرد و گفت: این کلاغها مرا یاد محله‌ی پارسیان بمبئی می‌اندازند. وقتی یکی از آنها می‌مرد لاشخورها بالای «برج خاموشی»(۳) بره کشانشان بود، اما سالهاست که آنها هم مردگانشان را دفن می‌کنند.

دکتر سینگ گفت: حرفت را رک و راست بگو، لازم نیست مطلبی را با نیش و کنایه از پسرم بشنوم! سالهاست این کار را می‌کنم، در همه جای دنیا که درخت «کلا» می‌روید این مراسم هم اجرا می‌شود، حتی در ژاپن و آمریکا که تو چند سال عمرت را در آنجا حرام کرده‌ای... درختان هم مانند ما عقل و شعور دارند!

«آرون بهارا» پرسید: اگر عقل و شعور دارند چرا «رام گانا» به جای درخت کلا پاسخ شما را داد؟

دکتر سینگ برای توجیه بی‌زبانی درخت کلا و مجاب کردن پسرش پاسخ داد: عقل و شعور دارند، اما زبان ندارند. سالهاست که این درخت به حرف من و مردم «جوگرا» گوش می‌کند. این درخت کلا در عین بی‌زبانی زبان «هندو» را بهتر از مردم «سالنگور» می‌فهمد.

رام گانا هم به قصد بیشتر قانع کردن پسر دکتر سینگ گفت: وقتی یکی از میوه‌هایش روی سر بچه‌ی من افتاد و مرد این درخت تا چهل روز خون گریه می‌کرد! اگر باور نمی‌کنی برو بالای درخت و ببین! رد خون خشک شده هنوز باقی مانده...

«آرون بهارا» که می‌توانست بی‌ملاحظه‌تر نسبت به پدرش، پاسخ رام گانا را بدهد گفت: تا حالا هیچ انسانی از این درخت بالا نرفته... لابد «چیکو» این خونها را دیده! نمی‌دانستم زبان میمونها را هم می‌فهمی رام گانا!

رام گانا که از تردید و بی‌اعتقادی پسر دکتر سینگ ناراحت شده بود، گفت: نه، سرکنسول انگلیس دست خط داده که این درخت خون گریه می‌کرده، چند کیسه کود شیمیایی به این درخت هدیه کرد. «مریکا» همسرش که حامله نمی‌شد از میوه‌های این درخت خورد و بچه‌دار شد! او بهتر می‌فهمد یا من و تو؟

مردم دهکده‌ی جوگرا تکه پارچه‌هایی به رنگ‌های گوناگون دور درخت کلا بسته بودند و منزل دکتر سینگ را ترک کرده بودند. دکتر سینگ مثل راهبان بودایی آرام و شمرده پیرشان را مخاطب قرار داد و گفت:

-این درخت مایه‌ی برکت و فراوانی زیادی برای من و مردم جوگرا بوده... می‌دانی خرج تحصیل پزشکی من را پدرم چگونه فراهم کرد؟

رام گانا به جای «آرون بهارا» پاسخ داد: نه که نمی‌داند، برایش بگو دکتر؛ اگر می‌دانست که این حرفها را نمی‌زد! چهار کلاس در آمریکا درس خوانده، بی‌اعتقاد شده...!

دکتر سینگ گفت: می‌دانی؟ کلاغها به طلا خیلی علاقه دارند. پدرم مانده بود که چگونه و با چه پولی مرا بفرستد انگلستان برای تحصیل. خیلی ناراحت بود. آن سال مثل امسال این درخت میوه نداده بود. اتفاقی «چیکو» را فرستاد بالای درخت ناگهان دست برد روی یکی از آشیانه‌ها و چند تکه طلا پایین انداخت. طلاها را فروختیم و من رفتم انگلستان. آن سال چیکو فقط یک سال داشت.

رام گانا که حسابی به وجد آمده بود با احساسی توام با غرور گفت: از سال قحطی بگو که چطور این درخت جان مردم جوگرا را نجات داد!

دکتر سینگ گفت: در سالی که رام گانا از آن حرف می‌زند، چنان قحطی شده بود که مردم ریشه‌ی درختان را می‌خوردند، اما آن سال این درخت دو مرتبه به بار نشست. چنان میوه‌ای داده بود که هرچه می‌خوردیم تمام نمی‌شد!

صدای کشیده شدن لاستیک اتومبیل بر خاک به دنبال ترمز کردن راننده‌ای عجول، دکتر سینگ را از سخن گفتن بازداشت. بوی خاک و گازوئیل هوای دهکده‌ی جوگرا و منزل دکتر سینگ را آلوده کرد.

آرون بهارا تک سرفه‌ای کرد، اما دکتر سینگ و رام گانا هیچ واکنشی نشان ندادند. دو مرد که یکی از آنها پلیس بود و دیگری که سر و وضع مرتب و اداری داشت و پوشه‌ای به دست گرفته بود، بدون اجازه وارد منزل دکتر سینگ شدند. شخصی که لباس اداری به تن داشت گفت:

-از شهرداری سالنگور خدمت رسیدیم، جناب دکتر سینگ.

دکتر سینگ تعارف طعنه‌آمیزی کرد و گفت: آقایان خوش آمده‌اند، اما چرا سرزده؟ شما که از مهمان‌نوازی مردم جوگرا با اطلاع هستید!

همان شخصی که پوشه در دست داشت، گفت: می‌دانید که قطع درختان خلاف مقررات شهرداریهاست. اگر مشکلی داشتید باید با شهرداری سالنگور هماهنگ می‌کردید...

دکتر سینگ به آرامی گفت:

ما که درختی قطع نکرده‌ایم جناب!

پلیس همراه کارمند شهرداری، گفت:

اگر قطع کرده بودید که برخورد دیگری با شما می‌کردیم جناب سینگ!

دکتر گفت: فقط تهدیدش کردیم که میوه بدهد. این مراسمی بوده که هر وقت این درخت میوه نمی‌داده از قدیم اجرا می‌کرده‌اند، ما هم به رسم قدیم این مراسم را اجرا کردیم. تعجب می‌کنم که چرا خبرچین شما این مورد را نمی‌دانسته!

مامور شهرداری با لحن رسمی‌تری گفت: آوازه‌ی این درخت در همه جای دنیا پیچیده. اگر این درخت

بقیه در صفحه ۶۲

بر کرانه شب...

مهرداد نظری دهکردی
-شهرکرد

Oهمدلی خاموش و غمناک انسانی در «موقعیت غربت و تنهایی» درونمایه داستان «بر کرانه شب...» نوشته «مهرداد نظری دهکردی» است. نویسنده خوش‌قریحه این داستان توانسته است -چه در ژرف ساخت و چه در برون ساخت- با ایجاد «تقابل دوتا - دوتا» حول یک «حادثه»، رودررویی فاجعه‌بار «انسان» و «ناانسان» را در یک برش گذرا از نوعی زندگی به قالب داستانی به‌یادماندنی بریزد. مهرداد نظری دهکردی دانش‌آموز پیش‌دانشگاهی است و ۱۸ سال سن دارد.

شب از نیمه هم گذشته بود. دلش مدام شور می‌زد. سعی می‌کرد فکر و ذهنش را به کارش بسپارد، اما دلشوره رهایش نمی‌کرد. هیچ‌وقت به این اندازه احساس نگرانی نکرده بود. هر شب کارش این بود که خیابان‌های منطقه پنج را جارو بزند. لباس نارنجی که به تن داشت شغلش را از دور داد می‌زد. مدتها بود که به کارش عادت کرده بود... دو سه شب بود که دوست و همکار جدیدی پیدا کرده بود. جوان سی ساله‌ای با قامت کشیده و جثه‌ای لاغر که ته ریشی روی صورتش به چشم می‌خورد. کم حرف می‌زد و بیشتر کار می‌کرد. همیشه چیزی برای فکر کردن داشت. انگار.

همین سکوت همکار جدیدش بود که او را آزار می‌داد. شب‌های زیادی طول خیابانها را جارو کرده بود بی‌آنکه همدمی داشته باشد و با کسی حرف زده باشد. یکی دو بار می‌خواست سر صحبت را با همکار جدیدش باز کند ولی بی‌توجهی و سکوت همکارش او را از این کار منصرف کرده بود.... فقط صدای عبور و مرور تک و توک ماشین‌ها بود که او را از تنهایی می‌رهاند. می‌کوشید با تمام وجودش خیابانها را جارو بزند تا با روشن شدن هوا چهره خوشحال مردم تمام خستگی‌اش را از تن او پاک کند.

صدای ماشین‌ها او را سر ذوق می‌آورد... مدتها بود که وقتی صدای ماشینی را از دور می‌شنید سعی می‌کرد نام آن ماشین را حدس بزند. بیشتر وقت‌ها درست حدس می‌زد. گاهی هم اشتباه می‌کرد؛ آن وقت برمی‌گشت تا از حدسش مطمئن شود. اسم بعضی از ماشین‌ها را بلد نبود و به همین خاطر خودش برای آنها اسم انتخاب می‌کرد...

حالا دلشوره آزارش می‌داد. نگاهی به همکارش انداخت که به موازات او، آن طرف خیابان را جارو می‌زد. صدای کشیده شدن جاروی رفتگری روی زمین مدتها بود که به آهنگ تکراری زندگی‌اش تبدیل شده بود، آهنگی که گاهی شادی‌بخش بود و گاهی هم او را به یاد غم‌هایش می‌انداخت.

صدای کشیده شدن جارو روی زمین در صدای بی‌روح ماشینی که از دور زوزه می‌کشید گم شد. بدون آنکه برگردد صدای ماشین را در خاطرش مرور کرد. هیچ پاسخی نیافت. صدای ماشین لحظه به لحظه شدیدتر می‌شد. نیم نگاهی به ماشین انداخت، ماشین که دو سرنشین داشت، نزدیک می‌شد و دیوانه‌وار به این سو و آن‌سو می‌رفت. خطوط نگاهش را متوجه همکارش کرد. آن جوان بی‌توجه به صدای ماشین در حال جارو کردن بود. هنوز فریاد «برووو کنااار!» از دهانش خارج نشده بود که طنین ترمز گوشخراش ماشین سکوت شب را شکست و به رعشه انداخت.

بی‌اختیار دستی ناپیدا انگار به گلویش چنگ زد. دستپاچه به سوی همکارش دوید. خون، لباس نارنجی همکارش را دورنگ می‌کرد. با دست او را تکان داد، اما هیچ حرکتی مشاهده نکرد... لحظه‌ای منگ شده بود. توان گفتن هیچ حرفی را نداشت. همکارش را در آغوش گرفت. با دست لرزان پیشانی‌اش را نوازش کرد. با شتاب او را از زمین بلند کرد و به طرف در عقب ماشین دوید. با پا محکم به در کوفت. جوان چاق و کوتاه قدی که چند لحظه پیش از پشت فرمان پایین آمده بود، به طرفش آمد. هنگام راه رفتن به سختی تعادل خود را حفظ می‌کرد. وقتی نزدیک شد تا در را باز کند بوی آزاردهنده‌ای از داخل ماشین به مشامش خورد و او را به یاد الکلی‌های محله‌شان انداخت... دوستش را روی صندلی خوابانید و با شتاب در ماشین را بست. خیلی دوست داشت همراه دوستش می‌رفت، اما صندلی خالی نیافت. جوانک با صدایی که انگار از ته چاه می‌آمد گفت:

«می‌بریمش بیمارستون، سر همین خیابون!» و بلافاصله سوار ماشین شد. ماشین با صدای زوزه اگزوز از جا کنده شد و در تاریکی شب فرو رفت.

همانجا ایستاده بود. دیگر حال و حوصله هیچ کاری را نداشت. وقتی چشمانش به قرمزی خون دوستش بر سطح آسفالت سیاه می‌افتاد، تمام وجودش می‌لرزید. تمام فکر و ذهن به شدت آشفته‌اش پیش همکارش بود. بغض گلویش را همچنان می‌فشرد. جاروی دوستش را از روی زمین بلند کرد. درحالی که اشک می‌ریخت آن را روی زمین تاب می‌داد. پیش خودش فکر می‌کرد کاش اصلاً همکارش به آنجا نیامده بود و او همان‌طور تنها مانده بود.

تا روشن شدن هوا بارها تصویر دوستش را به خاطر آورد و هر بار بغض گلویش را با آب دهانش قورت می‌داد. سرگردان و حیران تقریباً به انتهای خیابان رسیده بود، بی‌آنکه آن را جارو زده باشد. جاروی همکار بلادیده هنوز در دستانش بود و دلش پیش صاحب جارو.

همین‌طور که راه می‌رفت، نگاهش به سایه‌ای بی‌حرکت در کنار یک درخت افتاد. قدم‌هایش را به آن طرف برداشت. هنوز کاملاً به درخت نزدیک نشده بود که درجا خشکش زد. مات و مبهوت به آن گوشه خیره شد. کمی نزدیک‌تر رفت. پیکر دوستش را دید. خون روی صورتش، ماسیده بود. لباسش خون‌آلود بود. دستانش سیاه و کبود شده بود... احساس کرد پاهایش تحمل وزن او را ندارد، جارو از دستانش افتاد. بی‌اختیار به زمین نشست و با چشمان خسته جنازه همکارش را می‌دید. ماشین‌های شبانه می‌آمدند و به سرعت می‌گذشتند. یکباره شانه‌هایش بالا آمد و بغضش ترکید و با غمناک‌ترین صدای گریه‌آلود و غربت‌زده، نالید: «ای خدا...» ■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

O آقای عباس عابد - شهرک «اندیشه» تهران

گرم و گیرا می‌نویسید. نامهٔ ساده و شیرین شما را، همراه با «شبه داستان» خواندنی و کوتاهی - که به نظر می‌رسد با اندکی شتابزدگی قلمی شده - بیش از دو بار خوانده‌ام. پیش از ورود به نوشتن پیام و پاسخ برای شما دوست خوش ذوق، ضمن سپاسگزاری صمیمانه از ابراز لطف و مهرتان، اشارت کوتاه و به تعبیری، چند ساحتی و تکان دهنده شیخ بزرگ شاعران و ادیبان خردورز و ژرف‌اندیش ایران و پهنهٔ جهان دیروز و امروز، «سعدی شیرازی» را که در پیشانی «گلستان» جاودانه‌اش آورده، برای خودم و شما، زمزمه می‌کنم:

«ای که پنجاه رفت و در خوابی   مگر این چند روزه دریابی».

با ارجاع به یکی از سویه‌های این کلام، شاید بتوان تخمین زد که بزرگان سزاوار بزرگی و قله‌های ادبیات کهن این سرزمین چگونه و تا چه حد و به چه میزان «آموختن» را ارج می‌نهاده‌اند و با شوق و شکیبایی برای احراز شرایط لازم، و بعد، کسب کفایت در آفرینشگری هنری و ادبی، از عمر و زندگی - این موهبت عظیم و بی‌بدیل خداوند یگانه - به سخاوت و سنجیدگی مایه می‌گذاشته‌اند. مخلص کلام این که لابد بنابر یک سنت سرشار از حرمت، سالیان سال دندان برجگر می‌فشرده‌اند و می‌آموخته‌اند تا قابلیت پیدا کنند و ظرفیت ذهن را برای نوشتن و سرودن بالا و بالاتر ببرند. برهمین روال و سیاق، شتاب و شیدایی در زود هنگام به میان آمدن به نیت قبضه کردن میدان را «رعونت» محض می‌دانسته‌اند. می‌آموخته‌اند، می‌آموخته‌اند و پیوسته تجربه می‌اندوخته‌اند و آن گاه با فروتنی عالمانه، با واقع گرایی خردمندانه و با رشادت عاشقانه، خود بنیاد و قدر برای خلق «معنا» در گسترهٔ هستی، «گلستان»هایی جاودانه می‌آفریده‌اند.

می‌بینید؟ نامه و نوشتهٔ شما و به دنبال آن درخشش کلام «سعدی» بزرگ، ما را به کجا کشانده است؟! بگذریم، که حدیث مفصل از آن اشارت مجمل می‌توان خواند. به وسع خود از آن ارتفاع فرود می‌آییم... آن چه در این سطرها آمد همه یکسره نشان از تأثیری دارد که صفای قلم شما برجان من گذاشته است. به همین دلیل، صاف و صریح، باید برایتان بگویم که به اتکای ذوق و قریحه‌تان قطعاً می‌توانید در کار نوشتن «داستان» سریع و سنجیده پیش بروید. شبه داستانی که با نام «داستان تکراری» نوشته‌اید در ذات و جوهرهٔ خود همهٔ قابلیت‌های به کار گرفته نشدهٔ یک «نویسنده» را، سو سوزنان و مظلومانه، اصرار می‌کند. اگر عمیق‌تر مطالعه کنید و برای نوشتن به استمرار و با تمرکز «برنامه» داشته باشید، بدون تردید خیلی زودتر از آن چه ممکن است در تصور داشته باشید، به کسوت یک داستان‌نویس شش دانگ خود در آینه‌های نقد و نظر دیگران به جای خواهید آورد. روی هر داستان کوتاه درخشان و هررمان تمام عیار نویسندگان قدر اول ایران و جهان - با ذهن و دیدگاه خواننده و مخاطب حرفه‌ای - تأمل کنید و جستجوگرانه و پرشکیب، کار برد عنصرهای داستانی را بکاوید و شگردهایی را که داستان‌نویسان تثبیت شده در شخصیت‌پردازی، ایجاد موقعیت، پیشبرد طرح (پیرنگ) و تصویری و نمایشی ساختن کنش داستانی به کار می‌زنند، چه به تفکیک و چه تنیده در هم، دریابید.

آن چه تحت عنوان «داستان تکراری» نوشته‌اید در حال حاضر غرق در نوعی بیان «خبری» است که با نثر و زبان روزنامه‌نگاری، فقیر مانده است. به خاطر داشته باشید که «زبان داستانی» کیفیتی خاص و یگانه دارد؛ زبان داستانی فراگیر و محیط برزبان‌هایی است که در عرصه‌های مختلف و متفاوت و عام به کار می‌رود. دایرهٔ واژگان یک داستان‌نویس حقیقی که بنابر الزام‌هایی چندگانه - عندالاقتضاء - مجاز به بهره‌گیری از همهٔ لایه‌های زبانی است، همواره میل و گرایش به گسترده و گسترده‌تر شدن دارد. غنای زبان برای سرکشیدن به هر زاویهٔ پنهان و آشکار، و برای بیان و روایت کردن همه موقعیت‌ها و رویدادهای زندگی و هستی، نخستین و مهم‌ترین امکان را به داستان‌نویس می‌دهد.

سخن کوتاه، «داستان تکراری» مایه‌ها و قابلیت‌هایی دارد برای گسترش یافتن و عمیق‌تر شدن. پیشنهاد می‌کنم آن را بار دیگر، و با در نظر گرفتن مجموع آن چه در این پیام و پاسخ آمده است، بنویسید و برایم بفرستید. شادی و تندرستی و سرفرازی برایتان آرزو می‌کنم.

هدف مدنیت، رفاه و آسایش مردم است ●بالزاک

از: محمد طاهری

مزایای بیکاری!

البته واضح و مبرهن است که بیکاری فساد می آورد و دو آدم بیکار که بیست دقیقه کنار هم بنشینند، آخر سر حوصله‌شان سر می رود و به جان هم می افتند، ولی از طرفی، بعضی ها هم تعداد شغلهایشان در حال دو رقمی شدن است. جوری که برای خوابیدن هم وقت کم می آورند و مجبورند، روزی ۲۵ ساعت کار کنند تا خرجشان با دخلشان بخواند (!)

همکار گرامی مجله، **آقای محمود جعفری کوهبنانی** برایمان عکس تعدادی از همشهری‌هایشان را که به علت اشتغال به مگس پرانی! روی پله نشسته‌اند، ارسال کرده و خواستار اظهار نظر از طرف نگارنده شده است. مخلص البته وزیر کار نیستم و کاری هم برای بیکاران محترم سراغ ندارم. این معضلی است که مسوولان باید در فکر راه‌حل آن باشند، ولی برای اینکه این جوانان کوهبنانی از تراوشات ذهنی نگارنده بهره‌مند شوند! پیشنهاد می کنم که این دوستان به جای اینکه عاطل و باطل روی پله بنشینند و حرکت ابرها را در آسمان تعقیب کنند، با توجه به باستانی بودن منطقه، بروند و بیل و کلنگ به دست، دنبال گنج بگردند! قدر مسلم کاسه‌ای، کوزه‌ای، زیر خاکی، چیزی به دست خواهند آورد.

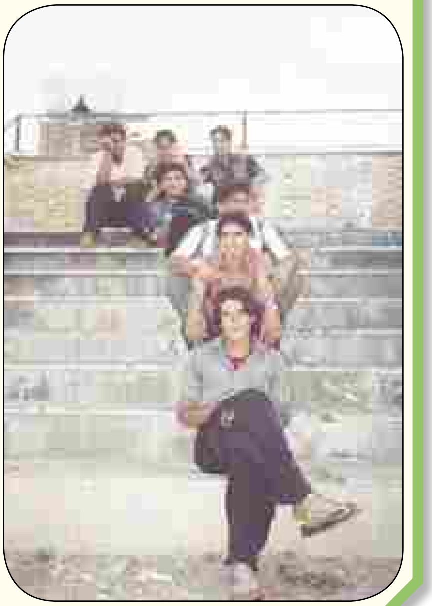

رطب خورده منع رطب چون کند؟!

از موقعی که نگارنده به خاطر می آورد، جناب ابوی علاقه وصف ناپذیری به سیراب و شیردان داشت و تا سر و کله مهر و آبان و آذر پیدا می شد، بساط سیرابی پاک کردن ایشان در کنار حوض پهن می شد و شب هنگام بود که یا باید سیراب و شیردان همراه با سیر ترشی نوش جان می کردیم و یا آن شب به شکممان استراحت می دادیم!

خواننده گرامی مجله **آقای نادر مزیدی از تهران**، برایمان عکس صحنه مورد علاقه ابوی، یعنی همان سیرابی پاک کردن را ارسال کرده و ضمن بیان اینکه، این غذاهای سنتی خیلی پر خاصیت‌تر و مفیدتر از ساندویج و پیتزا و امثالهم است، خواستار اظهار نظر نگارنده شده است.

گرچه نگارنده جزو کسانی است که سیرابی خوردن را به سر گرسنه زمین گذاشتن ترجیح می دهد، ولی نباید از نظر دور داشت که راقم این سطور به علت اعتیاد شدید به چیزهای بی خاصیتی مانند سوسیس و کالباس و همبرگر و همچنین منازعه همیشگی با ابوی بر سر تحریم سیرابی، تمایل به تبلیغ سیراب و شیردان نداشته و تبلیغ و ترویج خوردن سیرابی را به روابط عمومی صنف کله‌پزان و سیرابی فروشان تهران و حومه واگذار می کند!

آیینه عبرت!

درست است که اصولاً خانم‌ها روح لطیفی دارند و از خشونت بیزارند و اکثرشان علاقه دارند به جای اینکه بنشینند، فیلم‌های بزن و بکش هالیوودی را نگاه کنند، به پای سریال‌های خانوادگی ایرانی که آخرش هم یکی با آن یکی عروسی می کند، بنشینند! اما...

تصویری که ملاحظه می فرمایید به صورت کاملاً اساسی نظریه‌پردازی چند خط بالای نگارنده را زیر سؤال می برد و نشان می دهد که در بین خانم‌ها، مخصوصاً اگر ایلیاتی باشند، کسانی هستند که برنو به‌دست به دنبال آبکش کردن دزدان و آدم بدها هستند و اگر لازم باشد، گلنگدن را می کشند و دزدان را روانه دیار باقی می کنند! گرچه ممکن است، بعضی بگویند، آقا چاپ این نوع عکسها بدآموزی دارد، ولی به نظر بنده چاپ این نوع عکسها و مطالب برای اثبات قدرت خانم‌های دلاور ایرانی ضروری به نظر می رسد!

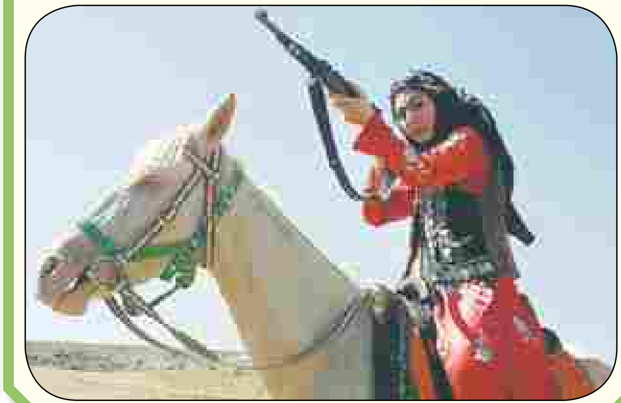

لطفاً ویراژ ندهید!

علی رغم اینکه عموی نگارنده بیست سال راننده کامیون و ابوی نیز افزون بر ۳۵ سال راننده مینی بوس بوده، اما نگارنده بر خلاف اشخاص یاد شده هیچ تمایل و رغبتی به نشستن پشت فرمان اتومبیل سنگین ندارم و همان یکبار که نشستم و نزدیک بود، در یک استیشن را از جا بکنم، برای هفت پشتم کافی است!

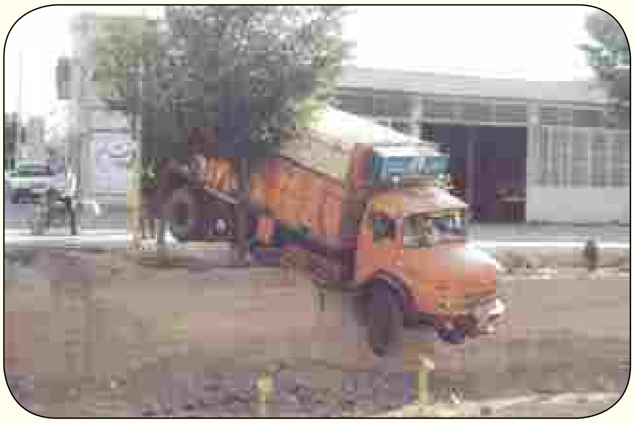

خواننده عزیز مجله **جناب آقای عباسعلی اعراب از شهر میمه استان اصفهان**، برایمان تصویر یک کامیون حامل مصالح ساختمانی را که بر اثر چرت دم صبح جناب راننده در آستانه سقوط به رودخانه فصلی میمه قرار گرفته ارسال کرده و خواستار توضیح نگارنده شده است.

بر طبق همان توضیح اول مطلب، بنده دل و جرات نشستن پشت فرمان کامیون راندارم، اما توصیه می کنم که رانندگان عزیز اتومبیلهای سنگین، کامیون را با پژو ۲۰۶ اشتباه نگیرند و موجبات افزودن بر جمعیت اموات و عزادار کردن فک و فامیل را فراهم نیاورند.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

ملک‌الشعرای انگلیس و سبیل نامبرده!

در یک نگاه کلان فرهنگی، سبیل و سبلت شخص نمی‌تواند الزاماً به معنای خوب یا بد بودن وی باشد. مثلاً اگر یک آدم شاعری (بلانسبت تمام دوستان شاعر یا متشاعر) سبیلی به قاعده سبیل آدولف هیتلر معروف داشت، این دلیل آن نمی‌شود که شاعر موردنظر، به لحاظ عقیدتی و رفتاری هم "فی سبیل الطاغوت" (و در اینجا همان هیتلر) بوده باشد. مگر سبیل به قاعده سه بیل باشد، که از حیث جامعه شناختی و بالانس شخصیتی، می‌تواند نشانگر عدم تعادل صاحب سبیل باشد. کانه سبیل مرحوم مظفرالدین شاه که در طرفین آن می‌شد نقاره زد. یا فرض بفرمایید ناصرالدین شاه قاجار و امثال این بزرگان ذوی‌السبیل!

بیت سبیلو:

سبیل ای خردمند دانی که چیست
تعادل بیاور پی آدمی است

اخیراً در خبرهای خارجی آمده بود که یک موسسه انتشاراتی به خاطر اینکه عکس "جان ماسفلید" شاعر را بر سردر انتشاراتی خود آویزان کرده، با اعتراض بسیاری مواجه شده است.

نکته باریکتر از موی سبیل: اشتباه این افراد معترض در اینجاست که مشی و مرام و مغز هیتلری را ول کرده‌اند و به سبیلش چسبیده‌اند. با این طرز فکر است که متوجه هیتلر مخفی بودن امثال "بوش" نمی‌شوند.

نظم نوین:

تو مو می‌بینی و من پیچش مو
تو بیگودی و بنده زیر ابرو
تو می‌بینی سبیل هیتلری را
و من هیتلر صفت‌ها عینهو او

ظاهراً ناشر مذکور نیز به هیچ وجه حاضر به کندن یک مو از سبیل شاعر منصوب بر تابلو سردر انتشاراتی خود نشده و گفته است که ما نمی‌توانیم افراد مستعد و خلاقی مثل ماسفیلد را فقط به خاطر داشتن سبیل هیتلری مجازات کنیم.

نظر ممیزی: بله، در صورتی که شعرهای نامبرده، مروج افکار نازیسمی هیتلر و امثال وی نباشد، شکل سبیل بلااشکال می‌باشد. ولو عرفاً خالی از اشکال نباشد.

نظر مبارک ما: ناشر اگر شکل و شمایل سبیل شاعر برایش اهمیت دارد، هزینه‌اش را هم خودش بپردازد. فحش‌هایی که می‌شنود، مجبور است زیرسبیلی رد کند. الزاماً اگر از همان سبیل شاعر مایه بگذارد، فرهنگی‌تر است. زنده‌باد ملک‌الشعرای خود ما که شخصیتش به سبیلش وصل نبود.

شفای عاجل حقوق بیماران

یکی از روزنامه های کثیرالانتشار گزارش مبسوطی راجع به قربانی شدن حقوق بیماران چاپ کرده بود که جای قدردانی دارد و یکی از بیماران یکی از بیمارستان های یکی از مناطق تهران، دیروز دقایقی قبل از آن که فوت کند؛ زنگ زد از ما ــ که می دانست ,وابستهٔ مطبوعاتی هستیم ــ شدیداً تشکر کرد. بنده هم مثل آن خدابیامرز به سهم خود و بیمه خود معتقدم که بیماران به حقوق خود نمی رسند.

می گوید: خب طبیعی است که نرسند!

می گویم: این کجاش طبیعی است که ما نمی دانیم؟

می گوید: خب وقتی که طرف بیمار است؛ طبیعتاً نمی تواند و نمی رسد که زنبیلش را بردارد سر برج برود بانک، حقوقش را دریافت کند، با وانتی چیزی بیاورد منزل. خب در این حالت اگر صدای اهل منزل هم در بیاید، درآمدنش طبیعی است. نیست؟

احساس می کنم که این رفیق کذایی ما حسابی حواسش پرت است. از پرت و پلاگفتنش معلوم است. یا سوراخ دعا را گم کرده است یا هم که قرص آرامبخشش را. این جور مواقع معمولاً ربط و یابس زیاد به هم می بافد. خودش هم حالیش نیست.

می گویم: چه ربطی موز دارد با شقیقه؟! بحث بر سر عدم رعایت حقوق مسلم بیماران در بیمارستانها ست. فی المثل طرف با یک آپاندیس عود کرده که هرلحظه ممکن است بترکد و خواهر و مادر صاحب آپاندیس را عزادار کند، با آژانس به اورژانس بیمارستان مراجعه کرده، آنوقت مسوولین بیمارستان در کمال خونسردی به وی می گویند که اول بفرمایید فلان مبلغ به حساب بیمارستان واریز کنید در راه خدا، سپس بیایید دراز بکشید روی تخت بیمارستان تا شما را عمل کنیم. تو باشی، چه عکس العملی داری؟....در ضمن، این قدرهم برای من خب خب نکن!

می گوید: خب که چی؟.... من هر وقت آمدم یک حرف درستی بزنم؛ جنابعالی زدی درشتی کردی. نکن!....درشتی و نرمی، به هم در به است. باور کن این حرفها همه اش شایعه است و ساخته و پرداخته برخی اذهان بیمار. هیچ بیمارستانی با بیمارش بد تا نمی کند که مشتری اش را از دست بدهد. بعضاً به قدری بیماران خود را تحویل می گیرند که چون طرف با وجود یافتن بهبودی کامل، دلش نمی آید از بیمارستان برود بیرون؛ به زور از در پشتی می برندش بیرون، تحویل خانواده اش می دهند. سر پرداخت پول هم بس که خود بیمار اصرار می کند، بیچاره بیمارستانی ها با اکراه و اجبار ازش پول می گیرند. من حتی شنیدم که در برخی بیمارستان ها روزی سه بار بیمار را مشت ومال می دهند و برایش فیلم دی وی دی پخش می کنند که از تفریحات سالمش هم عقب نیفتد.

می گویم: پس می فرمایید روزنامه ها الکی می گویند که حقوق بیماران رعایت نمی شود؟

می گوید: نخیر....سرکار، الکی دو زاریتان کج تشریف دارد. منظور همان حقوق سر برجشان است که در بالا بدان اشاره شد و دعا می کنیم شفای عاجل پیدا کند بیمار و برسد برود حقوقش را بگیرد.

می گویم: آهان!.......

می گوید: آهان و کوفت....آهان و مرض....آهان و درد......آقا این قدر وقت باارزش ما را گرفته؛ تازه می فرماید که آهان!....آهان و خناق.....آهان و درد......آهان و مرض.....آهان و کوفت.....آهان و غیره!....(در صورت نیاز، از اول تکرار نمایید!)

طنز بر عکس

۱ــ«بر اساس گزارش البرادعی، راستی آزمایی های آژانس، گفته های ایران را تایید می کند.»
ـ اعتماد ملی

۲ــ«مجموعه تلویزیونی کارگاه علوی ۲ با حضور وزیر امور خارجه کلید خورد.»
ـ جام جم

نمی دونم چرا هرچی نگاه می کنم، کارآگاه البرادعی را می بینم؟!....

ما حقیقت را به استعانت عقل نمی شناسیم، بواسطه قلب با آن آشنایی پیدا می کنیم

● پاسکال

ویلا برای فروش، اما تنها برای خارجی‌ها!

کشور آفریقایی موریسیوس در ساحل اقیانوس هند با تصویب یک قانون عجیب سعی کرد تا از سواحل و جزایر زیبای خود برای مبارزه با فقری که گریبان کشور را گرفته، استفاده کند. بر طبق این قانون، در برخی از مناطق ساحلی در موریسیوس که تصویر آن را هم مشاهده می‌کنید، ویلاهایی توسط شرکت‌های خارجی ساخته شده که این ویلاها تنها به مشتریان خارجی و ترجیحاً اروپایی و آمریکایی فروخته می‌شود. این ویلاها که از تمام امکانات رفاهی و وسایل زندگی برخوردارند، بر طبق همان قانون مذکور از پانصد هزار تا هشتصد هزار دلار - بسته به وسعت و امکانات - به فروش می‌رسند. درحقیقت این کشور آفریقایی بدین وسیله با یک تیر دو نشان زده است، چرا که علاوه بر ایجاد پیشرفت و تحول در سواحل خود، صنعت توریسم کشور را هم تا چند برابر دستخوش توسعه کرده است.

چینی‌ها نگران شده‌اند

چین با پیشینه‌ای که از مردانی چون مائوتسه‌تونگ، چوئن‌لای و امثال آنان در خاطره‌ها مانده است، اکنون وضعیتی پیدا کرده که باعث نگرانی نسل قدیمی شده است.

همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، نسل جدید چینی‌ها بسیار غرب‌زده عمل می‌کنند و این غرب‌زدگی به‌زودی در کسوت نمایندگان جدید مجلس به پارلمان چین هم راه خواهد یافت و این‌گونه طرز تلقی و طرز زندگی با آنچه چینی‌ها از گذشتگان خود به یاد می‌آورند، تفاوتهای عمده دارد.

آنها به تکاپو افتاده‌اند که در برابر این غرب‌زدگی، ایستادگی کنند که البته قدری مشکل است، اما با توجه به غرور و قدرت تصمیم‌گیری در چینی‌ها که سابقه انقلاب فرهنگی را هم دارا هستند، کاملاً امکان‌پذیر است.

حتی فقر هم در برابر علم کم می‌آورد!

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، نمایانگر این تفکر تازه است که با علم می‌توان فقر را هم به عقب راند.

ناحیه‌ای که کشاورزان و کارگران را مشغول کار مشاهده می‌کنید، کانیاکومان نام دارد که یکی از فقیرترین مناطق هند است.

البته این امر به دلیل وجود هند در میان فقیرترین کشورهای جهان، از نظر درآمد سرانه است.

اما هندیها فقط غرولندکنان بر جای خود ننشسته‌اند و همه کس و همه چیز را متهم نمی‌کنند، بلکه آستین‌ها را بالا زده و برای مبارزه با فقر از طریق علم که باز هم هندی‌ها در آن در میان بهترین‌ها هستند، دست به کار شده‌اند.

مثال بارز آن، استفاده از انرژی باد به کمک توربین‌هایی است که ساخت مشترک هند و آلمان است. به کمک این انرژی، در مدت کمی میزان محصولات هندی به چند برابر خواهد رسید که کمک ارزنده‌ای برای اقتصاد این کشور است.

خودکفایی در انرژی برق

همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، در پایان یک برنامه چهار ساله، برخی از شهرک‌ها در جنوب آلمان دارای باتری‌های خورشیدی شدند و از این پس مصرف برق آنها به صورت خودکفا خواهد بود. به کمک نصب پیل‌هایی که در تصویر مشاهده می‌کنید و به وسیله یک گیرنده، انرژی حاصله از خورشید به صورت انرژی برق در منبعی الکترونیک ذخیره شده و آنگاه خانه‌های شخصی، رستورانها و حتی شهرک‌ها که چند خانوار را در خود جای داده‌اند، مصرف برق خود را از این منبع به دست می‌آورند. در پایان یک برنامه بیست ساله، آلمان و اتریش، هر دو امیدوارند که تا ۹۹ درصد از مناطق مسکونی خود را از نظر انرژی به برق خودکفا سازند و این خطی است که سایر کشورهای اروپایی هم آن را دنبال خواهند کرد.

آبیاری طبیعی دستخوش تحول می‌شود

آنچه را در تصویر مشاهده می‌کنید، درواقع نحوه استفاده و بهره‌وری از آبیاری طبیعی است که آفریقای جنوبی آن را در کشور خود راه‌اندازی کرده است. آفریقای جنوبی علی‌رغم آنکه صنعتی‌ترین کشور در قاره آفریقا است و از درآمد سرانه بالایی برخوردار است، اما به دلیل شرایط جغرافیایی از فقر شدید آب، بویژه در بخش‌های غیرساحلی رنج می‌برد. از این‌رو به کمک سیستم‌های تازه از منابع محدود آبی که در این سرزمین وجود دارد و از طریق کانال‌کشی‌های متوالی به تولید آب لازم دست زده است.

در این سیستم، یعنی سیستم متوالی، آب پس از گردش دوباره در منبعی گرد آمده و مورد استفاده مجدد قرار می‌گیرد و بدین لحاظ، دریاچه‌های متعدد و مصنوعی در آفریقای جنوبی ایجاد شده که در تحول زمین‌های زراعتی و همچنین ایجاد سبزی و خرمی بیشتر مفید واقع شده‌اند.

آتش‌سوزی خودساخته مشکل بزرگ کالیفرنیا

آنچه را در تصویر مشاهده می‌کنید، یکی از مشکلات بزرگی است که گریبان ایالت کالیفرنیا را گرفته است.

درواقع به دلیل قوانین مربوط به بیمه و مشکلاتی که بر سر راه نوسازی و مالیاتهای مربوط به آن وجود دارد، بسیاری در کالیفرنیا ترجیح می‌دهند تا خانه و کاشانه خود را دچار آتش‌سوزی کنند تا با استفاده از بیمه کامل، خانه‌ای را که دوست دارند، از نو بسازند.

این امر سبب شده تا به دلیل آتش‌سوزیهای خودساخته، اموال عمومی و ایالتی نیز دچار ضرر و زیان گردد. از این‌رو است که کالیفرنیایی‌ها سخت در فکر ایجاد تغییرات در قوانین مربوط به عوارض نوسازی و بیمه هستند که هرچه زودتر در برابر این آتش‌سوزیهای خطرناک و خودساخته، ایستادگی شود.

حقایق پیرامون زهره

سیاره زهره از نظر شکل ظاهری و همچنین اندازه و از بسیاری جهات دیگر شباهت بسیاری به زمین دارد، امایک اختلاف عجیب میان زمین و زهره وجود دارد و آن گردش این دو سیاره درست در جهت مخالف یکدیگر است.

زهره که هر ۲۴۳ روز یکبار حرکت خود را به دور خورشید تکمیل می‌کند، روزگاری گردش آن همسوی زمین بوده است، اما یک برخورد عظیم از جانب یک سیاره دنباله‌دار باعث شد تا زهره دچار تغییر مسیر شود. البته زمین هم نظیر چنین برخوردی را تجربه کرده است و بزرگترین شاهد آن هم کره ماه است که پس از برخورد، بر اثر قطعه‌های جدا شده، بوجود آمده است.

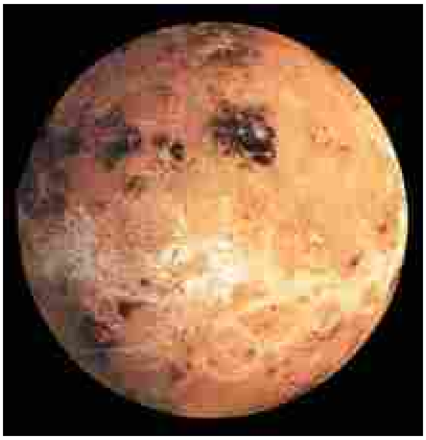

دانشمندان معتقدند که زهره هم روزگاری بر اثر آن برخورد، دارای یک ماه بوده است، اما سالها بعد آن ماه هم به زهره برخورد کرده است و دلیل این مدعا، حفره بزرگ زهره است که همواره دانشمندان را در اعجاب فرو برده است.

دانشمندان معتقدند که این فعل و انفعالات در دوران اولیه منظومه خورشیدی، یعنی ۴۵۰۰ میلیون سال پیش‌تر ایجاد شده است.

انسانیت نیازمند حقیقت است • نیکی

ترازو

امیر پرندک

انجمن کشاورزان خبره

انجمن کشاورزان خبره شهرستان نیکشهر با حضور ۲۵ نفر از کشاورزان و جمعی از مسوولان شهرستانی و استانی در محل سالن اجتماعات مدیریت جهاد کشاورزی تشکیل شد.

مدیر جهاد کشاورزی در این ارتباط گفت؛ با تشکیل این انجمن در شهرستان، کشاورزان خبره، ماهیانه جلساتی جهت بررسی مشکلات کشاورزان بخشهای تابعه تشکیل داده و نتایج را به هیاءت مدیره شهرستان ارجاع می دهند تا توسط مسوولان شهرستان و در نهایت استان به بررسی حل مسائل و مشکلات کشاورزان منطقه پرداخته شود.

در این جلسه پس از راءی گیری، تعداد پنج نفر از کشاورزان خبره در زمینه‌های گوناگون به عنوان اعضای هیاءت مدیره کانون کشاورزان خبره انتخاب شدند و آقای عبدالعزیز بلوچزهی به عنوان مدیر عامل انتخاب شد.

رستم کریمی

بی‌توجهی به مطبوعات

چند سالی است شهرستان هریس به دلیل یک سونگری در عزل و نصب مدیران اجرایی از توسعه و بالندگی باز مانده است.

با اتمام فصل کاری، عملاً سال ۸۶ نیز از دست رفت و شاهد تحقق نیافتن وعده‌های مسوولان در رده‌های مختلف شدیم.

متاسفانه مسوولان محلی دست مطبوعات و خبرنگاران را از جلسات کوتاه کرده‌اند، غافل از اینکه این کار نه به صلاح منافع منطقه است و نه منافع ملی.

محرم فرزانه

گرانی نرخ کرایه در ایرانشهر

به دنبال اجرای طرح سهمیه‌بندی بنزین، مردم محروم و کم درآمد ایرانشهر با تنگناهای شدید روبرو شده‌اند. این وضعیت باعث افزایش قیمت‌ها شده است.

علی رغم افزایش قیمت‌ها، بخصوص قیمت خودروهای کرایه، مردم ناچارند برای رفت و آمد خود از وسایل نقلیه عمومی استفاده کنند، اما متاسفانه کمبود خودرو باعث شده تا مردم بیشتر با مشکل مواجه باشند. پس از بازگشایی مدارس این مشکلات دو برابر شده است. قابل ذکر است، مردم محروم ایرانشهر بخش عمده‌ای از درآمد خود را صرف هزینه رفت و آمد می کنند.

منصور مظفری

سهمیه بنزین و گرمی هوا

هر چند که تابستان، فصل گشت و گذار گذشت، اما باید گفت: به علت سهمیه‌بندی بنزین، کار هتلداران مشهد، شمال و جزایر جنوبی راکد بوده است.

سرمایه گذاران با مشکلات پدید آمده در شک و تردید هستند که در این صنعت پرسود برای کشورهای همسایه سرمایه گذاری کنند یا نه؟!

در مناطق آزاد ایران به علت گرمی هوا، بدون روشن کردن کولر خودرو نمی توان رفت و آمد کرد. عجیب است بعضی مسوولان می گویند، به خاطر سهمیه‌بندی بنزین باید گرما را تحمل کرد. همچنین ظرفیت اندک هواپیما و قطار، فشار زیادی را به ناوگان حمل و نقل زمینی وارد کرده است به‌طوری که در مسیر جنوب شاهد ایستادن مسافران پای رکاب خودروها بودیم

حیدری

گرگان با مشکلات فراوان

خیابان شهدای گرگان که بافت قدیمی و چندین ساله دارد، کم‌عرض است و رفت و آمد خودروها در این محور با توجه به اینکه پایانه مسافربری، فرودگاه، امامزاده عبدالله، گلزار شهداء، موزه و بسیاری از مراکز مهم در این خیابان واقع است، گنجایش خودروی زیاد را ندارد.

وجود افغان‌ها نیز که در خیابان ۱۵ متری مهر آیین به کفاشی مشغولند و تعدادشان هم کم نیست، متاسفانه به معضل دیرینه‌ای تبدیل شده است.

همچنین در محله میخچه گران گرگان به هنگام بارندگی های موسمی و شست و شوی خانه‌ها، آب در خیابان شهید حاج منصور کاشفی جاری می‌شود و رفت و آمد ساکنان مختل و بعضاً غیرممکن می گردد، از این رو احداث جوی آب از ابتدای کوچه بن بست یکم میخچه گران تا زیر تکایا، ضروری است.

ضمناً بیشتر کوچه‌های منشعب از خیابان شهدا فاقد آسفالت است و شهروندان را به یاد روستاهای قبل از انقلاب اسلامی می اندازد!

نکته آخر این که بیشتر روستاییان گرگانی، نان مصرفی خود را از نانوایی محله "سرپیر" تهیه می کنند، این موضوع باعث شده تا مقابل نانوایی ها، صف‌های طولانی تشکیل شود. اهالی این منطقه برای تهیه چند قرص نان ناچارند ساعت‌ها وقت خود را در صف نانوایی تلف کنند.

علی‌اکبر فرقانی - خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

مناطق نمونه گردشگری

بنا به پیشنهاد سازمان میراث فرهنگی و گردشگری، منطقه عباسک در استان بوشهر، پیرغارده چشمه و سیاسرد بروجن در استان چهارمحال و بختیاری به عنوان مناطق نمونه گردشگری در استانهای بوشهر و چهارمحال و بختیاری تعیین شده است. براساس این گزارش، تصویب‌نامه فوق ناقض و نافی اختیارات سازمان حفاظت محیط زیست درخصوص منطقه‌های چهارگانه تحت مدیریت سازمان یادشده نیست.

پرندک

یک پیشنهاد خوب

زنده‌یاد حاج محمود اکبری رئیس فقید شورای شهر شهرستان کوهبنان کرمان نمونه بارزی از انسانهای خیراندیش بود. اکنون چند سال از درگذشت این مرد وارسته و خدمتگزار راستین مردم می گذرد. اینجانب به عنوان یک فرهنگی اهل قلم از مسوولان ادارات و نهادهای شهرستان کوهبنان، بخصوص فرمانداری، بخشداری و شورای شهر، خواهشمندم جهت زنده نگه داشتن یاد و نام زنده‌یاد حاج محمود اکبری، یکی از خیابانهای شهر کوهبنان را به نام ایشان نامگذاری نمایند.

این امر بدون شک موجب رضایت و خشنودی مردم قدرشناس و فهیم شهرستان کوهبنان خواهد شد.

محمود جعفری - خبرنگار اطلاعات هفتگی

آیا می دانید که...؟!

از: علمی

* حس بویایی مورچه با حس بویایی سگ برابری می کند.

* با ۳۰ گرم طلا نخی به طول ۸۱ کیلومتر می توان درست کرد.

* با یک مداد معمولی خطی به طول ۵۸ کیلومتر می توان کشید.

* نزدیکترین ستاره به ما یکسال نوری فاصله دارد.

* انسان برای اولین بار در سال ۱۷۸۳ میلادی بود که پرواز را تجربه کرد و توانست هشت کیلومتر با بالن پرواز کند.

* یکصد و پنجاه میلیون سال پیش آمریکای جنوبی از آفریقای جنوبی از نظر جغرافیایی جدا شده است.

در سال ۲۰۳۵ میلادی جمعیت هند از جمعیت چین بیشتر خواهد شد و در سال ۲۰۵۰ میلادی جمعیت هند به بیش از یک میلیارد و ششصد میلیون نفر خواهد رسید.

* جمعیت جهان تا پنجاه سال آینده از مرز نه میلیارد نفر خواهد گذشت.

* گرمترین سیاره منظومه شمسی زهره می‌باشد این سیاره درجه حرارت تقریباً ثابتی دارد که برابر با ۴۶۲ سانتی گراد می‌باشد.

* عمر خورشید پنج میلیون سال است.

* عمر کهکشان راه شیری ده میلیارد سال است.

* نقره صدها بار بیش از سایر مواد ضدعفونی قوی‌تر است و ششصد و پنجاه نوع میکروب را از بین می‌برد.

* فیل بالغ روزانه ۲۲۰ کیلوگرم غذا و ۲۰۰ لیتر آب مصرف می کند.

* مساحت کره زمین ۵۱۵ میلیون کیلومتر مربع است.

* کهکشان راه شیری اضافه‌تر از صد میلیون ستاره دارد.

* حنجره زرافه تار صوتی ندارد و گنگ است.

* تنها غذایی که خراب نمی‌شود عسل است.

* پلک زدن زنان دو برابر پلک زدن مردان است.

* قدیمی‌ترین بنا در شمال توکیو است که پانصد هزار سال قدمت دارد.

* حلزون می تواند تا سه سال بخوابد.

* روزانه ۱۴۰۰۰ نفر به بیماری ایدز مبتلا می‌شوند.

* زمانی که عطسه می کنید قلب شما به اندازه یک میلیونیم ثانیه می‌ایستد.

* خوک به لحاظ فیزیک بدن قادر به دیدن آسمان نیست.

* مقاوم‌ترین ماهیچه در بدن زبان است.

* لایه پوستی که آرنج دست را پوشیده هرده روز یکبار عوض می‌شود.

* در هر قطره آب ۳۳۰۰ میلیون اتم وجود دارد.

* تجربه نشان داده است که مرغ با شنیدن موسیقی بزرگترین تخم را می گذارد.

باریکتر از مو

**سمیه
داودبیگی**

خوانندگان عزیز این صفحه که می دانم علاقه ویژه ای به مطالب خاص و آسمانی دارند و به طور یقین به چنین مطالبی برمی خورند هم در صورت علاقه می توانند با صفحه باریکتر از مو مکاتبه و مطالب خود را جهت چاپ ارسال کنند که بالطبع به نام خودشان چاپ خواهد شد.

افسانه آفرینش

راهب داشت برای فرزندش افسانه خلقت را قصه می گفت، افسانه آفرینش را... و این طور شروع کرد.

روزی خدایی بود و تنهایی و عرش و فرشته ها. اما از اونجایی که همه چیز یکنواخت و خسته کننده شده بود، یک روز، تنگ غروب خدا احساس تنهایی کرد و به نشان ناراحتی بارون بارید روی خاکی که زیر پای خدا بود، همون خاکی که خدا از قدم زدن روش لذت می برد..

همه عرش خدا گلی شده بود، اما از اونجا که خاک و اشک خدا مقدس کسی از فرشته ها جرات نکرد اونجا رو تمیز کنه.

خدا که احساس آرامش می کرد از اینکه تونسته بود این همه دنیا رو تحت تاثیر قرار بده به خودش احسنت گفت و بخاطر حس خوبی که بدست آورده بود، تصمیم گرفت با اون همه گل، موجودی بسازه که از تنهایی درش بیاره، واسش ناز کنه، قهر کنه، به سمتش بیاد، سکوت کنه یا داد بزنه.

اما از اونجایی که دوست نداشت مثل بقیه آفریدهاش یکنواخت باشه، بهش اجازه داد فکر کنه و تصمیم بگیره، رشد کنه یا خوار بشه، خوب باشه یا بد و از اون همه گل من آدم رو آفرید، تا همه اون کارایی رو که اون دوست داره واسش بکنم. اما واسه این همه کار بالاخره باید یه چیزی بهم می داد تا باهاش بتونم این همه کار رو که انجام بدم دیگه بازم از سر خدا بودنش لطف کرد و یه تیکه از خودش رو بهم داد تا باهاش نازشو بکشم و به سمتش برم و داد بزنم که فکر می کنم و تصمیم می گیرم که رشد کنم و خوب باشم تا اون تیکه همه من بشه و من خدا بشم حالا چقدر تونستم براش سنگ تموم بذارم نمی دونم....

لبخند جنگجوی نویسنده

نویسنده ای مشهور که خلبان بود و در جنگهای زیادی شرکت کرده بود مدتی در اسارت به سر می برد. او تجربه های حیرت آور خود را در مجموعه ای گرد آوری کرد: «مطمئن بودم که مرا اعدام خواهند کرد به همین دلیل بشدت نگران بودم. جیبهایم را گشتم تا شاید سیگاری پیدا کنم که از زیر دست آنها که حسابی لباسهایم را گشته بودند در رفته باشد یکی پیدا کردم و با دست های لرزان آن را به لبهایم گذاشتم ولی کبریت نداشتم. از میان نرده ها به زندانبانم نگاه کردم. او حتی نگاهی هم به من نینداخت درست مانند یک مجسمه آنجا ایستاده بود. فریاد زدم «هی رفیق کبریت داری؟» به من نگاه کرد شانه هایش را بالا انداخت و به طرفم آمد. نزدیک تر که آمد و کبریتش را روشن کرد بی اختیار نگاهش به نگاه من دوخته شد. لبخند زدم و نمی دانم چرا؟ شاید از شدت اضطراب، شاید به خاطر این که خیلی به او نزدیک بودم و نمی توانستم لبخند نزنم. در هر حال لبخند زدم و انگار نوری فاصله بین دلهای ما را پر کرد میدانستم که او به هیچ وجه چنین چیزی را نمیخواهد.... ولی گرمای لبخند من از میله ها گذشت و به او رسید و روی لبهای او هم لبخند شکفت. سیگارم را روشن کرد ولی نرفت و همانجا ایستاد مستقیم در چشمهایم نگاه کرد و لبخند زد من حالا با علم به اینکه او نه یک نگهبان زندان که یک انسان است به او لبخند زدم پرسید: «بچه داری؟» با دستهای لرزان کیف پولم را بیرون آوردم و عکس اعضای خانواده ام را به او نشان دادم و گفتم: «آره ایناهاش» او هم عکس بچه هایش را به من نشان داد ودرباره نقشه ها و آرزوهایی که برای آنها داشت برایم صحبت کرد. اشک به چشمهایم هجوم آورد. گفتم که می ترسم دیگر هرگز خانواده ام را نبینم.. دیگر نبینم که بچه هایم چطور بزرگ می شوند. چشم های او هم پر از اشک شدند. ناگهان بی آنکه که حرفی بزند. قفل در سلول مرا باز کرد و مرا بیرون برد. بعد هم مرا بیرون زندان و جاده پشتی آن که به شهر منتهی می شد هدایت کرد. یک لبخند زندگی مرا نجات داد. بله لبخند بدون برنامه ریزی بدون حسابگری لبخندی طبیعی زیباترین پل ارتباطی آدم هاست ما لایه هایی را برای حفاظت از خود می سازیم. لایه مدارج علمی و مدارک دانشگاهی، لایه موقعیت شغلی و این که دوست داریم ما را آن گونه ببینند که نیستیم. زیر همه این لایه ها من حقیقی و ارزشمند نهفته است. من ترسی ندارم از این که آن را روح بنامم من ایمان دارم که روح های انسان ها است که با یکدیگر ارتباط برقرار می کنند و این روح ها با یکدیگر هیچ خصومتی ندارد.

من اگر جای تو بودم

روزی مردی دانا از نزدیک مزرعه ای می گذشت. مرد میانسالی را دید که کنار حوضچه نشسته و غمگین و افسرده به آن خیره شده است. مرد دانا کنار مرد نشست و علت افسردگی اش را جویا شد. مرد گفت: "این زمین را از پدرم به ارث برده ام. از جوانی آرزو داشتم در این جا ماهی پرورش دهم. همه چیز آماده است. فقط نیازمند سرمایه ای بودم که این حوضچه را لایروبی و تمیز کنم و فضای سربسته مناسبی برای پرورش و نگهداری ماهی ایجاد کنم. این آرزو را از همان ایام جوانی داشتم و الان بیش از ده سال است که هنوز چنین سرمایه ای نصیبم نشده است.

بچه هایم در فقر و تنگدستی بزرگ می شوند و آرزوی من برای رسیدن به سرمایه لازم برای آماده سازی این حوض بزرگ هر روز کم رنگ تر و محال تر می شود. ای کاش خالق هستی همراه این حوض بزرگ به من سرمایه ای هم می داد تا بتوانم از آن، ثروت مورد نیاز خانواده ام را بیرون بکشم."

مرد دانا نگاهی به اطراف انداخت و سپس حوضچه سنگی کوچکی را در فاصله دور از حوض بزرگ نشان داد و گفت: "چرا از آن جا شروع نمی کنی. هم کوچک و قابل نگهداری است و هم می تواند دستگرمی خوبی برای شروع کار باشد."

مرد میانسال نگاهی ناامیدانه به مرد دانا انداخت و گفت: "من می خواستم با این حوض بزرگ شروع کنم تا به یک باره به ثروت عظیمی برسم و شما آن حوضچه کوچک سنگی را به من پیشنهاد می کنید. آن را که همان ده سال پیش خودم به تنهایی می توانستم راه بیندازم."

مرد دانا سری تکان داد و گفت: "من اگر جای تو بودم به جای دست روی دست گذاشتن و حسرت خوردن لااقل با آن حوضچه کوچک آرزوی بزرگم را تمرین می کردم تا کمرنگ نشود و از یادم نرود!"

مرد میانسال آهی کشید و نظر مرد دانا را پذیرفت و به سوی حوضچه کوچک رفت تا خودش را سرگرم کند.

چند ماه بعد به مرد دانا خبر دادند که مردی با یک گاری پر از خرچنگ خوراکی نزدیک مدرسه ایستاده و می گوید همه این ها را به رایگان برای مدرسه هدیه آورده است و می خواهد مرد دانا را ببیند.

مرد دانا نزد مرد رفت و دید او همان مرد میانسالی است که آرزوی پرورش ماهی را داشت. او را به داخل مدرسه آورد و جویای حالش شد. مرد میانسال گفت: "شما گفتید که اگر جای من بودید اول از حوضچه سنگی شروع می کردید. من هم تصمیم گرفتم چنین کنم. وقتی به سراغ حوضچه سنگی رفتم متوجه شدم که آبی که حوضچه را پر می کند از چشمه‌ای زیرزمینی و متفاوت می آید و املاح آن برای پرورش ماهی اصلاً مناسب نیست اما برای پرورش میگو عالی است. به همین دلیل بلافاصله همان حوضچه کوچک را راه انداختم و در عرض چند ماه به ثروت زیادی رسیدم. ای کاش همان ده سال پیش همین کار را می کردم و این قدر به خود و خانواده ام سختی نمی دادم."

مرد دانا تبسمی کرد و گفت: "حال می خواهی چه کنی؟". مرد گفت: "ثروت حاصل از این حوضچه سنگی و پرورش میگو تمام خانواده مرا کفایت می کند. می خواهم از این به بعد در راحتی و آسایش به پرورش میگو در حوضچه سنگی کوچک بپردازم." مرد دانا تبسمی کرد و گفت: "من اگر جای تو بودم با سرمایه‌ای که اکنون به دست آورده ام به سراغ حوض بزرگ می رفتم و در آن پرورش ماهی را شروع می کردم. مردم این دهکده و دهکده های اطراف به ماهی نیاز دارند و حوض بزرگ تو می تواند بسیاری را از گرسنگی نجات دهد.

چو گردی شود بخت را روی زرد
بگرد دروغ هیچگونه مگرد
● فردوسی

عروس اول

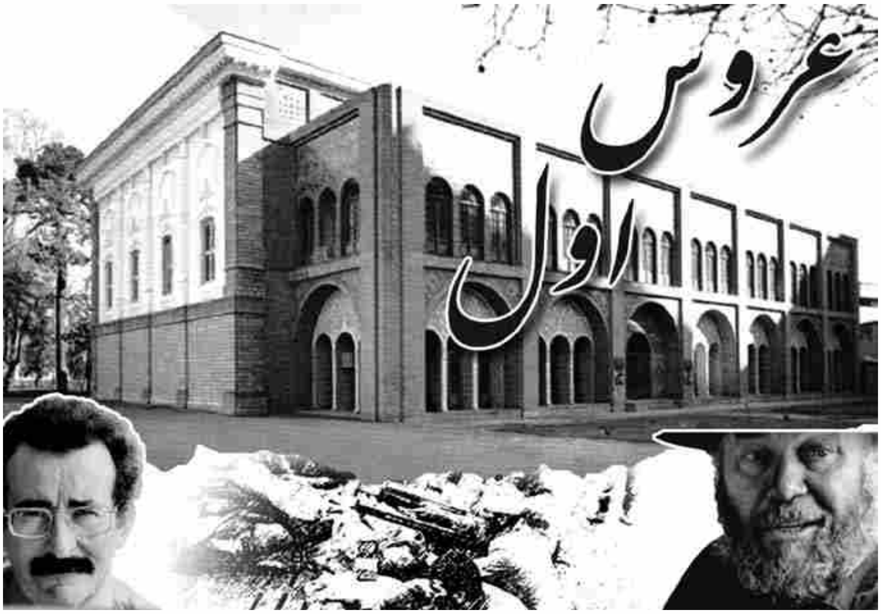

قسمت دهم

محمود اکبرزاده

در قسمت گذشته خواندید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» می‌باشد. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند. پدر وقتی از زبان پسر بزرگش «آرمان» می‌شنود که «در دربار کار می‌کند» آزرده خاطر می‌شود. از سوی دیگر آصف که با کمک برادرش آرمان که شخصی بانفوذ است وارد ارتش شاه شده، با تنها خواهرشان آمنه صمیمی می‌باشد. به این ترتیب آصف که دوره تکاوری را می گذراند به پادگان می‌رود و حدود یک ماه بعد وقتی به خانه برمی‌گردد می‌فهمد آریا می‌خواهد خواهرش آمنه را به زور به عقد یکی از همکاران خود دربیاورد با جنجال و فریاد مراسم عروسی را به هم می‌زند و سپس هنگامی که از پدرش می‌شنود که جوانی به نام حسین -پسر پیشنماز مسجد محل- خواستگار آمنه است و خواهرش نیز به او علاقمند، با ازدواج آنها موافقت می‌کند و سپس به پادگان برمی‌گردد. تا اینکه آصف به عنوان نیروی مخصوص ارتش شاه راهی ویتنام می‌شود و... اینک ادامه داستان.

هواپیما که روی باند نشست، سکوتی سنگین داخل هواپیما حاکم شد. صدا از هیچکس در نمی‌آمد. انگار ترسی ناشناخته گریبان همه‌شان را گرفت. هواپیما دوری زد و سرعتش آرام آرام کم شد. و بالاخره توقف کرد.

همه آماده بلند شدن از صندلی‌ها بودند، اما هیچکس عجله نکرد. حتی مهمانداران هواپیما که انگار منتظر دستور بودند.

«ممتاز» کنارش نشسته بود. آخرین جرعه آبی را که ته لیوانش بود سر کشید و دست داخل جیبش کرد و سیگاری را به طرف آصف دراز کرد:

–بکش «... چهار خطه»... اصل آمریکایی...

آصف تبسمی کرد و سیگار را روشن کرد و پک زد. نمی‌دانست چرا، اما مضطرب بود. شاید از اضطراب بقیه. بی‌خیال‌تر از بقیه یوسف بود، «یوسف نعیمی» که از روی صندلیش بلند شد و کنار آنها ایستاد و گفت:

– حواستون باشه، هر لحظه امکان داره در باز بشه و «ویت‌کنگها» بریزن داخل و بدون معطلی «دق دق دق دق».

هنوز حرفش تمام نشده بود که در باز شد. پرصدا هم باز شد. ممتاز گفت:

–ویت‌کنگهان...

هر سه خندیدند. خلبان خوشامد گفت –فقط به زبان انگلیسی – و با هم راهی بیرون شدند.

هوا داغ بود. داغ و شرجی. شرجی و تب‌دار. آصف هوای داغ را تنفس می‌کرد و با سرعت پس می‌داد.

–هواش درست مثل بندره...

این را ممتاز گفت و پشت‌بندش یوسف:

–هواش جون میده واسه اینکه مثل خود آمریکایی‌ها –توی بندر –با شورت بگردی...

ممتاز خندید. و آصف، هنوز ساکت بود. ممتاز ادامه داد:

–چیه سروان جوان؟ جا زدی؟

آصف یک لحظه فکر کرد ظاهرش باطنش را لو داده، اما خنده خود ممتاز، تصورش را باطل کرد.

بیشتر از نیمساعت توی فرودگاه نبودند. در یک سالن که «قرنطینه» بود غیر از خودشان، فقط چند آمریکایی اطرافشان بودند. اولین بار بود که آمریکایی‌ها برایشان میزبانی می‌کردند. گرم و صمیمی و البته محترمانه!

–خدا به خیر بگذرونه... این جماعت –به قول پدرم –محض رضای خدا موش نمی‌گیرند!

این را ممتاز گفت و آصف تبسمی کرد و سری تکان داد و در پاسخ گفت:

–آره، اتفاقاً منم توی همین فکر بودم... این جماعت آمریکایی –به قول داداش آرمان –واسه باباشون مجانی نوشابه باز نمی‌کنند... حالا قضیه چیه که اینطوری دارند واسه ما دست و دلبازی می‌کنند؟ خدا به خیر بگذرونه!

طوری این «آره» را گفت که ممتاز هم ترسید. تعدادی از افسرها به طرف بوفه رفتند. ممتاز از جا برخاست و دوستانش را نشان داد و گفت:

– بریم گلویی تر کنیم... فعلاً که همه چیزرو مهمون آمریکایی‌ها هستیم، تا می‌تونیم باید بخوریم...

آصف هم کنارش راه‌افتاد. سفارش را ممتاز داد: «آهای مستر... هلو... پلیزوان آبجو!» و بعد رو به آصف پرسید «تو هم آبجو می‌خوری یاقوی‌تر؟» آصف شانه بالاانداخت و با بی‌قیدی کامل گفت: «نوش جونت... من فقط کوکا...»

«ای بابا، تو هم دیگه گندشو درآوردی‌ها...» این را ممتاز با دلخوری زیاد گفت.

آصف توجهی نکرد و کوکایش را سر کشید. هوا آنقدر داغ بود و نوشابه سرد که دوباره تجدیدش کرد. جرعه‌های آخر را سر می‌کشید که فرمان صادر شد:

–آقایون افسرها به خط بشین... به سه شماره، بشمار... یک، بشمار... دو... و سه را نگفته به خط شدند و بیرون رفتند و داخل ریوهای تمیزی نشستند و داخل خیابانها شدند، چشمها بود که به استقبالشان آمد. چشمهای ریز و کوچک، اما پر از تنفر ویتنامی‌ها. پیر و جوان و مرد و زن و کودک و... همه خیره‌شان بودند و همه منتظر... وسط شهر به ترافیک خوردند. ریوها پشت سر هم –در یک خط –منتظر باز شدن راه بودند. مردم داخل پیاده‌روها ایستاده و نگاهشان می‌کردند. گاهی هم تفی نثارشان می‌شد و چیزهایی می‌گفتند که مفهوم نبود.

اینسوتر از پیاده‌روها، به فاصله یک متر داخل خیابان، تعدادی سرباز مثل زنجیر مردم را از خیابان جدا می‌کردند. اول با پس زدن و سپس با هل دادن و –بعضی اوقات –حتی باتوم نیز نثارشان می‌شد.

آصف که «گرمازده» شده بود، جای خود را با یکی از بچه‌ها که انتهای ریو و دم در نشسته بود عوض کرد. بی‌اختیار سر برگرداند و داخل پیاده‌رو چشم به چشم نوجوانی دوخت. به زور – شاید – چهارده سال داشت. او هم خیره «آصف» بود. نگاهشان در هم گره خورده بود. پلک هم نمی‌زدند. هر دو انگار در تلاش بودند تا معنی نگاه دیگری را دریابد. و تلاش بیشتر از سوی آصف بود که در چشمان بی‌گناه پسرک خیره شد. پسرک هم از او چشم برنمی‌داشت. تا بالاخره آصف کوتاه آمد. گره از پیشانی باز کرد و سری برایش تکان داد و تبسمی. جوانک اما؛ سگرمه‌هایش بیشتر در هم فرو رفت. چیزی شبیه به اخم. آصف اما فهمید چرا؟ ولی به اخم او خندید. خنده‌ای بی‌انگیزه و چشمکی هم به اوُ زد.

چشمان پسرک گویی گُر گرفت. نگاهش شعله‌ور شد. لبهایش از خشم می‌لرزید. کمی به اطرافش نگاه کرد. به آرامی قدمی به جلو برداشت. حالا یک گام بیشتر تا محافظین خیابان – که دست در دست همچون زنجیر آدمها همچنان آدمها را از خیابان جدا کرده بودند – نداشت. آصف هنوز مواظبش بود. در حرکاتش اضطرابی را می‌دید، و هدفی را. پسرک خود را جمع کرد و قدش را خمیده و سپس در یک لحظه مانند تیر از چله کمان در رفت. و قبل از اینکه نگهبانها متوجهش شوند، از زیر دستانشان گریخت و همچون گلوله به طرف «ریو»یی که آصف داخلش نشسته بود دوید. نگهبانها ابتدا هراس

کردند. اما قد و قواره‌اش را که دیدند، نگرانیشان کم شد. تمام نشد، کم شد!

پسرک اما، همچنان می‌دوید. تا کنار ریو آمد... و دستهای تکیده و لاغر و آفتاب سوخته‌اش زنجیر در «ریو» را گرفت و تکان داد و لبهایش – که انگار عمری خاموش و داغ خورده و بسته بود – باز شد و بعد کلماتی غریب و ناآشنا را به زبان مادری‌اش بر سر و روی آصف ریخت، گویی با هر کلمه، کشیده‌ای بر گونه این نظامی غریبه می کوبید.

آصف چند ثانیه‌ای فقط نگاهش کرد و بعد، دوباره لبخندی تحویل پسرک داد. پسرک بیشتر شعله‌ور شد. بغض راه گلویش را بسته و با حرفهایی که در زبان داشت گره خورده بود، که ناگهان زبانش را ته حلقش جمع کرد و آب دهانش را روی ماشین انداخت. آصف در حیرت شد که سایه‌ای بر سر پسرک فرود آمد و پشتبندش صاحب سایه – که گروهبانی آمریکایی بود – با قدی بلند و هیکلی تنومند، تفنگی را که بر سر شانه داشت عقب‌تر حمایل کرد و پنجه‌اش را روی سینه پسرک گذاشت و او را به عقب هل داد و چیزی هم نثارش کرد. پسرک قدمی عقب نشست، اما انگار غرورش مانع پس رفتن بیشترش شد. از اینکه در خاکش کسی – بیگانه‌ای – اینطور کتکش بزند، بر خود گران می‌دید. سینه را سپر کرد و جلو آمد. رخ در رخ گروهبان ایستاد. مرد آمریکایی بیشتر طاقت نیاورد و بند حمایل تفنگ را از سر شانه شل کرد و آن را روی آرنج سُر داد و با دست دیگر لوله اسلحه را گرفت و با قنداق تفنگ ضربه‌ای آرام توی صورت پسرک کوبید، اما نه آنقدر آرام که لب کوچک و پوست نرمش نشکافد. لبش شکافت و جوی باریکی از خون چانه‌اش را سرخ کرد. بغض نیز همراه خون به گلوی پسرک هجوم آورد. پسرک اما؛ مهار خون را آزاد کرد و همه توانش را برای نابود کردن بغض‌اش به کار بست و همانطور استوار و مغرور زل زد به درجه‌دار آمریکایی.

گروهبان که سنگینی نگاه همراهان آمریکایی‌اش – و تازه‌واردان ایرانی را – روی شانه‌هایش حس می‌کرد، مردد مانده بود که اگر واکنش نشان بدهد می‌گویند؛ «با بچه؟» و اگر سکوت کند و حرفی نزند می‌گویند: «کم آورد!» پس مثل بزرگترهایی که بخواهند کودکی را بترسانند، یکمرتبه و ناگهانی پایش را به زمین کوبید و همزمان با پژواک صدای کف پوتین‌اش با آسفالت داغ کف خیابان، خودش نیز داد زد: «گو...» تا با این کار پسرک بترسد و عقب ببرد و... اما نوجوان ویتنامی مثل کوه – گویی که کر باشد – از سر جایش تکان نخورد و پوزخندی تحویل درجه‌دار آمریکایی داد.

آصف حیران بود و گروهبان غیض کرده و پسرک همچنان برجا ایستاده تکانی هم نخورد. گروهبان آمریکایی که دوباره فرمان «برو» را داد، پسرک بیشتر سینه سپر کرد. گروهبان این بار از دریدگی پسرک خشمگین شد که بار دیگر قنداق تفنگ را بالا برد، اما این بار چنان باشتاب پایین آورد که آصف یقین داشت اگر ضربه‌اش فرود آید، مغز پسرک وسط خیابان می‌ریزد، این بود که – بی آنکه به کارش فکر کند – دست جلو برد و کمر اسلحه را چسبید. گروهبان آنقدر انتظار این دفاع را نداشت که گیج شد. نگاه در نگاه حامی پسرک ویتنامی دوخت؛ با برقی در چشمانش که پر از خشم بود. بعد اسلحه را شل کرد و آصف هم که همه چیز را تمام شده حس می‌کرد، دست از اسلحه گروهبان برداشت... که یکباره آمریکایی چشم آبی با دست راست، مشتش را به صورت آصف پرتاب کرد. آصف هم – گویی – انتظار این واکنش را داشت که با دست مخالف راه ضربه را سد کرد و خیلی سریع با پنجه‌اش مشت او را گرفت. نگاه هر دو لحظه‌ای در هم گره خورد. در پس نگاه هر دو، موجی بود از حرف و اعتقاد و فریاد. لحظه‌ای گذشت تا بالاخره دستها شل شد. گروهبان کمی خیره ماند و تبسمی کرد. سری تکان داد و خنده‌ای و قهقهه‌ای و دور شد. آصف هراس کرد از نوع نگاه گروهبان آمریکایی! قطرات عرق را که بر پیشانیش جوشید با پشت دست پاک کرد و دوباره متوجه پسرک ویتنامی شد که تا دید چند آمریکایی بطرفش می آیند، هوا را پس دید و بسوی صف سینه کرد. جماعت هموطنش نیز برای اینکه به دست آمریکایی‌ها نیفتد، لحظه‌ای برایش دالون باز کردند و سپس جمعیت طوری متفرق شد که گویی پسرک اصلاً از ازل نبوده! آصف اما، آنقدر با چشمانش پسرک را پیگیر شد تا او را دید که دور از چشم همه، داخل یک کافه شد و صاحب کافه نیز که زنی لاغراندام بود، بلافاصله در کافه را قفل کرد تا توجه آمریکایی ها جلب نشود. آصف با خشنودی تبسمی کرد و خواست نگاهش را از آنسو برگرداند، که چهره پسرک را پشت شیشه مغازه دید. در پس ابر نگاهش گویی سوالی نشسته بود. آنقدر خیره هم شدند تا راه‌بندان باز شد و ریو راه افتاد. پسرک هنوز آصف را نگاه می‌کرد.

آنقدر تا در خم و پیچ خیابان محو شد و... که صدایی حواس آصف را به خود آورد:

– پرونده‌ات بسته شد... آقارو ببین... فکر کرده اینجا محلشونه که بالایی این و اون دربیاد!

اینها را یوسف گفت و آصف را از فکر خارج کرد و ادامه داد: «راستش‌رو بخوای تو از همون روز اول کله‌ات بوی قرمه سبزی می‌داد، منتهی بگذار یک چیزی‌رو رک بهت بگم، اونجا – توی پادگان تهران – خیلی‌ها اگر سربه‌سرت نمی‌گذاشتن، علتش وجود داداشت بود، ولی اینجا، این آمریکایی ها، هیچ کدومشون به اندازه نوک سوزن هم از ساواک هراس ندارن و به هیچ تنابنده‌ای هم رحم نمی کنند و...

آصف دیوانه شد و یوسف هم این را از حالت چشمانش فهمید، اما قبل از اینکه فرصت کند بگوید «شوخی کردم» آصف داخل ریو ایستاد. سقف چادری ریو تا سر شانه‌اش بود. گردنش را خم کرد. گریبان یوسف را چسبید. با هر دو دست شال گردن‌اش را طوری دور گلویش پیچاند که رنگش سرخ شد. بقیه فقط نگاهشان می‌کردند. انگار شوکه شده بود. و تا به خود بیایند و بخواهند وساطت کنند، آصف یوسف را به سمت عقب ریو هل داد. با سرعت و با خشونت. سه، چهار متری او را «پس پس» برد و آخر سر، محکم و با تمام قوا شانه‌هایش را به دیوار فلزی انتهای «ریو» کوبید.

یوسف فقط یک «آخ» ضعیف گفت و ولو شد. از برخورد بدنش با دیواره فلزی، صدای هولناکی به گوش رسید. راننده درجا ترمز کرد. ماشین از حرکت افتاد. همه خیره آصف بودند و او خیره یوسف. نمی‌دانست از کاری که کرده پشیمان است یا خوشحال؟ اما هرچه بود، راضی بود.

همانطور وسط ریو ایستاده بود. عرق از سر و صورتش می‌چکید که صدایی از پشت سر با لهجه آمریکایی به گوشش رسید:

– اینجا چه خبره؟

سر برگرداند. همو بود؛ «گروهبان آمریکایی». آصف پاسخی نداد و خم شد و دست یوسف را گرفت تا بلندش کند. یوسف خواست واکنش نشان بدهد که گروهبان آمریکایی را دید و خود را خونسرد نشان داد. گروهبان چشم آبی هنوز منتظر بود ببیند «چه خبره». آصف توجهی نکرد تا آمریکایی دوباره به حرف آمد و رو به او کرد و گفت:

– رسیدیم توی مقر بیا پیش من...

ماشین که راه افتاد، یک لحظه غیضش گرفت: «یک گروهبان نباید به من دستور بده...» اما زود از فکرش پشیمان شد. یاد حرف روز آخر تیمسار افتاد – توی فرودگاه – که «یادتون باشه جایی که شما دارین میرین، یک سرباز آمریکایی هم می‌تونه بهتون دستور بده...» و بعد سر پایین انداخت و تازه یاد یوسف افتاد که بی‌حال نشان می‌داد. بی‌حال و نالان. آصف دلش برای رفیق همدوره‌اش سوخت و به آرامی زمزمه کرد

– تقصیر خودت بود... من بهت گفته بودم از این شوخی خوشم نمیاد... نگفته بودم؟

یوسف فقط سر تکان داد. نه از روی تهدید، که به‌عنوان تایید. و دست آصف را گرفت و برخاست.

○

ساعتی بود به مقر رسیده بودند. وسط جنگل. دورتادورشان درخت بود و درخت... انگار – حتی – جنس کوهها از درخت بود. همان لحظه پیاده شده بودند فرمان صادر شد، توسط گروهبان چشم آبی:

– سنگراتون مشخص شده. هر پنج نفر داخل یک سنگر. سرجوخه براتون میگه چه کسایی با هم همسنگرن... هیچکس حق نداره سنگرش‌رو – به هر علتی – عوض کنه...

همه در حیرت بودند؛ یعنی از قبل، حتی اسم نفرات ایرانی برای آمریکایی‌ها مشخص بوده که سنگراشون‌رو هم تعیین کردن؟ نوعی تشویش بی‌دلیل ذهن همه را پر کرده بود.

یوسف هنوز آسیب‌دیده نشان می‌داد. و بیشتر از آن، دلخور نشان می‌داد. آصف یک قوطی نوشابه باز کرد و تعارفش کرد:

– بسه دیگه، من که معذرت خواستم، دیگه کینه شتری نداشته باش!

یوسف هم بدش نیامد که بحث را منحرف سازد. می‌دانست که بدون آصف خیلی تنها خواهد بود. سری تکان داد:

– واسه چی با یارو آمریکاییه درگیر شدی؟ حالا من به درک... به اون چیکار داشتی؟

آصف نوشابه خنک را چند جرعه نوشید و گفت:

– درگیر که نشدم، ولی اون داشت بچه‌رو می کشت... خودت که دیدی؟ اگه ضربه قنداق تفنگ‌اش توی سر پسر ویتنامیه فرود آمده بود مخاش‌رو می‌ریخت توی دهنش...

آصف این را گفت و به یاد پسرک ویتنامی افتاد... نمی‌دانست چرا؟ اما احساس خوبی نسبت به او داشت. شاید بخاطر غروری که در رفتار پسرک وجود داشت، همان غروری که باعث شد آنگونه استوار و محکم جلوی یک گروهبان خشن آمریکایی بایستد!

ادامه دارد

ای برادر سیرت زیبا بیار صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ● سعدی

داستان زندگی مبتکر و بانی پاس‌های بریده والیبال ایران

اکبر تنها: ورزش باید از کودکستان آغاز شود و تا دانشگاه تکامل یابد

داوود غرانوش

اشاره:

یقین بدانید تاریخ ورزش والیبال ایران از «او» به عنوان یکی از مردان بزرگ و تاثیر گذار یاد خواهد کرد.

عده‌ای از همدوره‌ای‌ها «تنها» را بانی و مبتکر پاس کوتاه و بریده در جهان می‌دانند، هر چند بعدها این ابتکار به نام چشم بادامی‌ها ثبت شد، اما...

«اکبر تنها» پاسور سابق تیم ملی والیبال ایران، سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۵۰، به عنوان سازنده‌ای تیزهوش، طرف توجه اسپوکرها بود. او خیلی کوچک بود که نامش سر زبانها افتاد و آوازه‌اش از حوالی میدان اعدام و محله سیدنصرالدین فراتر رفت. بزرگترهای آن روزگار والیبال، برای بهره گیری از پاس‌های کوتاه و بریده‌اش سر و دست می‌شکستند. بدین خاطر همواره طرف توجه آبشاریست‌ها بود!

«تنها» هم خوب می‌ساخت، هم نیکو توپ می‌گرفت و هم خیلی خوب اسپک فنی می‌زد.

اکبر تنها به روایت خودش

اکبر تنها هستم، متولد ۲۶ دی ماه سال ۱۳۲۰ تهران، حوالی میدان اعدام و محله سیدنصرالدین. سال ۱۳۴۸ ازدواج کردم و دو فرزند به نام‌های سهیل و سپهر دارم. اولی فوق‌لیسانس و دومی لیسانسیه هستند و هر دو والیبال را خوب بازی می‌کنند. آنها برای اینکه لطمه‌ای به تحصیلاتشان وارد نشود، فقط در حد مسابقات دانشگاهی بازی کردند. هر دو ازدواج کرده و دارای دو نوه به نام‌های محمدمهدی و زینب هستم. به لطف خداوند بزرگ فرزندان موفق و همسری بی‌نهایت فداکار و صمیمی و صدیق دارم. آخرین پستی که در شرکت ملی نفت ایران داشتم، مهندس ارشد بود. اکنون مدت شش سال است که بازنشسته شده‌ام و خودم را با کارهای گوناگون – بدن‌سازی – سرگرم می‌کنم.

ورزشکار همه فن حریف

به یاد دارم حدود شش سالم بود که توسط عموهایم برای تماشای مسابقات کشتی پهلوانی به ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه سابق) می‌رفتم. حتی در پنج سالگی موفق شدم از دست پهلوان بزرگ کشتی کشورمان مرحوم حاج مصطفی طوسی در باشگاه طوس جایزه دریافت کنم. جایزه‌ام نیز یک دستگاه دوچرخه بود که به خاطر سریع چرخیدن داخل گود زورخانه – آنهم با ضرب مرشد – نصیبیم شد. در دوران کودکی در اکثر رشته‌های ورزشی – که در محل انجام می‌شد – مقام کسب می‌کردم.

حسین کرد در حال اسپک یک پاس کوتاه و بریده اکبر تنها

> فقر تماشاگر در مسابقات والیبال تهران آزاردهنده است.

سال ۱۳۳۹ – دیدار تیم‌های تهران جوان و دخانیات تهران. اکبر تنها با علامت ضربدر مشخص شده است

۱۱ سال بازیگر تیم ملی والیبال بودم

یادم می‌آید سال ۴۰ بود که برای بازی در تیم ملی دعوت شدم. حدوداً ۱۱ سال بازیگری در تیم ملی را تجربه کردم و همراه با یاران ملی‌پوش ایران به کشورهای ترکیه، پاکستان و هند (مسابقات برالمپیک) سفر کردم. مدتی هم مربی تیم والیبال گاز ایران بودم که در مسابقات داخلی صنعت نفت کشور مقام اول را کسب کردم.

مبتکر پاس کوتاه در ایران من بودم

یک زمانی (سالهای ۱۳۳۸) مسابقات والیبال آموزشگاه‌ها در زمین خاکی ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه سابق) برگزار می‌شد. آقای حسین جبارزادگان که بازی مرا دیده بود پیام داد که به باشگاه بوستان بروم. من هم به آن باشگاه رفتم و زیر نظر استاد حسین جبارزادگان تمرین‌های بسیار سنگین را شروع کردم. البته آن زمانها در زمین روباز – که خودمان نظافت آن را انجام می‌دادیم – بازی می‌کردیم.

در تمرین‌های باشگاه تهران جوان با هماهنگی محمود عدل، به فکر افتادم که می‌شود پاس کوتاه داد و البته مبتکر پاس کوتاه در والیبال آن زمانها اینجانب بودم. نخستین مسابقه باشگاهی تهران را در تابستان سال ۱۳۳۸ در زمین روباز خاکی امجدیه برگزار کردیم و در میان تیم‌های گردن کلفت آن زمان چون تاج، دیهیم، دارایی، شعاع، شاهین و... قهرمان شدیم.

ویژگی‌های یک پاسور خوب والیبال

پاسور باید فردی باهوش و باذکاوت و سریع‌الفکر باشد. بدنی قابل انعطاف داشته و بتواند انواع پاس‌های متداول را به‌راحتی از هر نقطه‌ای از زمین – که اسپوکرها نیازمند آنند – ارسال کند.

داشتن پنجه‌های نرم و ساعدهای جفت و جور و استفاده از تمام پنجه‌ها برای پاسورها ضروری است. یک پاسور والیبال باید موقعیت اسپوکرها را درک کند و با بازی و حرکات اسپوکرها آشنا باشد. قدرت تغییر تاکتیک و فریب مدافعان از جمله شگردهای یک پاسور سرحال، باهوش و آماده است.

فقر تماشاگر

والیبال یکی از ورزش‌های زیبا و دیدنی است.

این ورزش مفرح را باید پس از فوتبال، کشتی و شنا و دوومیدانی، پرتماشاگرترین دانست و برای جلب تماشاگران بیشتر برای برگزاری خوب‌تر آن برنامه‌ریزی کرد. چندی قبل تماشای مسابقات والیبال تهران را در برنامه‌های خود قرار داده بودم که متاسفانه از دیدن بازی‌های والیبال بدون تماشاگر حسرت خوردم! فقر تماشاگر آزاردهنده بود.

خاطره اکبر تنها از والیبال

بهترین خاطره‌ام از بازی والیبال در آن سالها این بود که برای نخستین بار ما –منظورم اعضای تیم والیبال تهران جوان است – در مسابقات باشگاهی، پاس کوتاه را در دستور کار خود قرار داده بودیم. چون تمام تیم‌ها به فکر طریقه دفاع کردن بودند، از قبل با همبازیانم قرار گذاشته بودم که در اینگونه مواقع با دقت نفرات تیم مقابل را زیر نظر دارم و وقتی آنان گیج و سرحال نیستند، بنابراین منتظر پاس‌های کوتاه من باشند تا دفاع حریف را جا بگذاریم و توپ را درون زمین آنها بنشانیم.

تفاوت ورزش گذشته و حال

مدیریت‌های گذشته ورزش – زمان بازی ما – پول فراوان در دسترسشان نبود – بودجه نداشتند، امکانات ضعیف بود. و... تفاوت‌های جامعه ورزشی گذشته و حال را باید در این دید که ورزش باید مردمی و پایدار شود و به فرهنگ پیشرفته نیاز دارد. ورزش کشور باید از کودکستان آغاز شده و تا هنگام پیری ادامه داشته باشد. از دبستان تا دانشگاه تکامل یابد و قدر مربیان ورزش باید حفظ شود. جامعه موفق، جامعه سحرخیز و فعال است. آمار حالا را باید با آمار گذشته مقایسه کرد تا نتیجه معلوم و مشخص شود.

اما ورزش والیبال ایران

در سالهای اخیر، همه چیز برای والیبال ما آماده بود که والیبال توانست در سطح آسیا و حتی جهان موفق شود. وقتی مدیریت خوب و صحیح در جایی کامل شود، خب مسلم است که زیرمجموعه‌ها نیز موفق خواهند شد. با این بودجه و اعتبار و کمک‌هایی که مجلس، تربیت بدنی و اسپانسرها به والیبال کشور می‌کنند، کارها خوب پیش می‌رود.

رمز موفقیت

رمز موفقیت من پشتکار در همه زمینه‌ها است. همیشه در زندگی‌ام سعی کرده‌ام راه صحیح و درست را بروم. تحصیلات عالیه دارم و در ورزش نیز سعی داشتم با تمرینات مستمر و پیاپی در اوج باشم. حدود ۱۱ سال تمام در رده بالای والیبال کشور توپ زدم و در کل تا حدودی به آرزوهایم رسیده‌ام. در تمام زمینه‌ها پشتکار داشته‌ام.

هنوز هم دل از توپ نکنده‌ام

پس از یازده سال بازی والیبال باشگاهی و ملی بالاخره به دلیل گرفتاری‌های شغلی و ماموریت‌های اداری دست از بازی والیبال کشیدم و به زندگی خانوادگی‌ام پرداختم. هر چند که هنوز هم دل از توپ نکنده‌ام و برخی اوقات همراه با جمعی از پیشکسوتان والیبال که یک زمانی همدوره و همبازی‌ام بوده‌اند، دستی به توپ می‌زنیم.

کار در کلینیک تندرستی و ورزشی

این روزها بیشتر در فکر کار هستم. کارم نیز در رابطه با ورزش است، یعنی در یک کلینیک تندرستی و ورزشی به شهروندان بیمارم که از نظر بیماری‌های قلبی، عروقی، ریوی و بدنی ناتوان شده‌اند، کمک و یاری می‌کنم.

قربانیان خاموش

سعید کنعانی

زمان : شهریور ۱۳۸۲
مکان : ارتفاعات قله گاشربروم یک ، پاکستان

۴۵روز از اعزام تیم ۱۲ نفره کوه‌نوردی ایران به پاکستان می گذشت و چهار نفر از اعضای تیم، خود را برای حمله به قله از دو سمت مختلف، آماده کردند .

محمد اوراز و مقبل هنرپژوه در فاصله ۱۵۰ متری از قله در حال پیشروی بودند که بهمن سنگینی سقوط می کند . بهمن ابتدا اوراز را با خود می برد و سپس هنرپژوه که در فاصله ۵۰ متری اوراز بود ، گرفتار بهمن می شود . بهمن آنها را حدود ۳۰۰ متر به پایین می کشد .

دو روز بعد از بهمن، گروه نجات دو کوهنورد را پیدا می کند . اوراز تا سینه درون بهمن گرفتار شده بود و هنرپژوه به روی برف ها افتاده بود .

مرحوم مقبل هنرپژوه

پس از پنج روز آنها را به بیمارستان شفای اسلام آباد منتقل می کنند. مقبل هنرپژوه جوان ۲۰ ساله‌ای که دچار کوفتگی شدید و آسیب دیدگی مختصری از ناحیه صورت و چشم شده بود ، پس از چند روز از بیمارستان مرخص می شود . اما محمد اوراز ۳۲ ساله از سه نقطه دچار شکستگی جمجمه و خونریزی مغزی شده و به حالت اغما فرو می رود و پس از ۲۰ روز جان به جان آفرین تسلیم می کند .

زمان : آبان ۱۳۸۶
مکان ارتفاعات شهر بوکان

سه هفته پیش ، مقبل هنرپژوه در حین دیواره نوردی در ارتفاعات شهر بوکان ، دچار حادثه شده و سقوط می کند . به علت آسیب دیدگی شدید و ضربه مغزی به حالت اغما می رود و پس از ده روز بیهوشی و بستری بودن در بخش مراقبتهای ویژه بیمارستان عارفین شهر ارومیه ، در ساعات اولیه بامداد پنج شنبه ۲۴ آبان جان به جان آفرین تسلیم می کند .

مقبل هنرپژوه ۲۴ ساله اهل بوکان ، عضو تیم ملی کوه نوردی ایران بود . مقبل چهار سال پیش همراه اوراز تا آستانه مرگ رفت و به خاطر لطف خدا به زندگی بازگشت . قله لوتسه با ارتفاع ۸۵۱۱ متر چهارمین قله مرتفع زمین محسوب می شود که مقبل هنرپژوه در سن ۱۹ سالگی آن را فتح کرده و لقب جوانترین فاتح قله لوتسه را از آن خود کرده بود .

زمان : مهر ۱۳۸۶
مکان : شهر قم

مسلم طلوعی ، ملی پوش سابق تیم ملی فوتسال ایران و باشگاه علم و ادب سایپا مشهد ، بر اثر سکته قلبی در زمین فوتسال جان خود را از دست داد .

شرح کامل این حادثه را در **مجله اطلاعات هفتگی** نوشتیم اما با گذشت ۴۰ روز از این حادثه ، هنوز پرونده پزشکی و گزارش تحقیقات محلی از شهر قم به تهران ارسال نشده است و پرونده در همان مراحل اولیه مانده است .

این حادثه بر اثر اشتباه محرز هیئت فوتسال و مسئولین برگزاری تورنمنت فوتسال جام رمضان قم روی داده که حتی کارت شرکت در مسابقه و کارت بیمه ورزشی برای مرحوم مسلم طلوعی صادر نکرده بودند و مقصر اصلی این پرونده آنها می باشند .

حال مسئولین هیئت پزشکی و هیئت فوتبال قم برای سرپوش گذاشتن بر این ماجرا و از یاد رفتن آن ، در حال معطل کردن مسئولین و خانواده مرحوم طلوعی هستند . متاسفانه فدراسیون فوتبال نیز در این مسیر ، همگام آنها شده است و هیچ عمل خاصی برای روشن شدن نکات مبهم این پرونده انجام نداده است .

زمان : آبان ۱۳۸۶
مکان : شهر کرمان

۱۷ دوچرخه سوار تیم استانداری کرمان در جلوی مجتمع مس شهید باهنر کرمان جمع شده بودند تا تمرین خود را در جاده انجام دهند . آنها آبی به سر و صورت خود زده و حرکتشان را در محور کرمان – باغین شروع می کنند .

محمد حسن تیرانداز ، جسیم ایرانمنش ، محمد علی ذینعلی و نژاد زمانی گروه چهار نفره پیشتاز را تشکیل داده و در شولدر اتوبان حرکت می کنند . ۱۳ نفر دیگر نیز با فاصله کمی در تعقیب آنها به سر می برند .

ساعت ۱۳:۳۰ و در فاصله ۵ کیلومتری شهر باغین ، یک دستگاه خودرو پراید به دلیل خواب آلودگی راننده به سمت چپ منحرف می شود و از عقب با دوچرخه سواران کرمانی برخورد می کند . تیرانداز در صحنه تصادف و ایرانمنش پس از انتقال به بیمارستان بر اثر جراحات وارده فوت کردند .

تیرانداز و ایرانمنش ، سابقه حضور در تیم ملی و باشگاه صنعت مس کرمان را داشتند .

پنج قهرمانی که در اینجا اسمی از آنها برده شد، جان خود را برای ورزش گذاشتند و در اوج جوانی و در حین تمرینات ورزشی جان خود را از دست داده‌اند. آنها تصمیم داشتند برای سربلندی نام ایران کاری انجام دهند. پس شما نیز برای سربلندی نام آنها کاری انجام دهید!

سعادت و نکبت تمام جوامع متمدن و تمام حرکات و گردش های امور انسانی بر گرد محور انضباط می گردد

● جان میلتون

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نماز تغزل

در نگاه تو می‌روید، آرام
آرام
خوشه‌های درخشنده‌ای
از ستاره
شب، سلیس است و من:
خیس تقدیس
می‌روم تا نماز تغزل
جانمازی فروگستر از دامن خویش

محمود غلامی (گندمانی) - اصفهان

دو غزل از رضا حدادیان - کرمانشاه

چرا؟

آخر چرا باور کنم تغییرها را
پشت نقاب دوستی، تزویرها را
یا اینکه مثل برگهای خشک پاییز
در زیر پای عابران تحقیرها را
باید شبیه صبح باشم تا ببینم
در چهره آیینه‌ها تکثیرها را
قسمت اگر شد بامداد روشنایی
هاشور خواهم زد شب تصویرها را
در سرزمین آهوان آشنایی
دیگر نمی‌خواهم ببینم شیرها را
دیروز مثل ساعتی خوابیده بودم
امروز جبران می کنم تاخیرها را
در این جهان، مانند آدمهای مجرم
گردن بگیرم تا به کی تقصیرها را؟
مجنونم اما هیچ ابزاری ندارم
از دست و پایم باز کن زنجیرها را!

مجنون

بی‌عشق، سقف خانه رویا ستون نداشت
باور کنید، پنجره‌ای نیلگون نداشت
فرهاد بود و تیشه زنگار بسته‌اش
جغرافیای هیچ کجا بیستون نداشت
دیگر برای رشد گیاهان، شبیه قبل
باران چنانکه باید و شاید شگون نداشت
سرمای زیر صفر شبی سوت و کور بود
رگهای آفتابی خورشید، خون نداشت
باید قبول کرد که لیلا اگر نبود
مجنون به قدر یک سر سوزن جنون نداشت

نمونه شعر نو

دست جادوگر آب

قلب من مانده زیر حجابی
زیر یک پرده از جنس آهن
کاشکی می‌توانستم این پرده‌ها را بدرم
بعد از آن

از شکاف تن پرده تا دورها
پر بگیرم

آه، ای دل، دل من
چرا حسرت دیدگان ترم را
تا تماشای غوغای طوفان نبردی؟
آه آواره من، چرا ره به دریا نبردی؟
کاش آن دم که باران می‌آمد
خستگی دلم را به آرامش آبی آبها
می‌سپردم
کاشکی دست جادوگر آب را
می‌فشردم
کاشکی من نمی‌مردم از ترس مردن

زنده‌یاد سلمان هراتی

باغبان

یک سحر از کوچه باغ آفتاب
آمد آخر آن که می‌دیدم به خواب
یک نفر با سیب خندی بر لبش
مهربانی عشق‌ورزی مذهبش
یک نفر از جنس گل بابونه‌ها
دلنشین‌تر از هوای پونه‌ها
یک نفر اهل صفا و سادگی
منتهای عاشقی، دلدادگی
او که آمد سبز شد برگ و برم
گل شکفت از پای تا فرق سرم
بسترم لبریز عطر یاس شد
بار دیگر زندگی احساس شد
زیر پلک من پر از پروانه شد
پیش رویم مملو از ریحانه شد
«باغ آواز قناری شد دلم
باز هم آیینه کاری شد دلم»
مقصد کوچ پرستوها شدم
سرزمین آبی قوها شدم
روزگارم رنگ زیبایی گرفت
بوی گل عطر شکوفایی گرفت
باغبان باغ تنهاییم اوست
باعث رشد و شکوفاییم اوست

محمد رحیمی - رامهرمز

نمونه شعر کلاسیک

حالا چرا؟

آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا؟
بی‌وفا، حالا که من افتاده‌ام از پا چرا؟
نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی
سنگدل! این زودتر می‌خواستی، حالا چرا؟
عمر ما را، مهلت امروز و فردای تو نیست
من که یک امروز مهمان توام، فردا چرا؟
نازنینا، ما به ناز تو جوانی داده‌ایم
دیگر اکنون با جوانان ناز کن، با ما چرا؟
وه که با این عمرهای کوته بی‌اعتبار
این همه غافل شدن از چون منی شیدا چرا؟
شور فرهادم به پرسش سر به زیر افکنده بود
ای لب شیرین! جواب تلخ سربالا چرا؟
ای شب هجران! که یکدم در تو چشم من نخفت
این قدر با بخت خواب‌آلود من، لالا چرا؟
آسمان چون جمع مشتاقان پریشان می‌کند
در شگفتم من، نمی‌پاشد ز هم دنیا چرا؟
در خزان هجر گل، ای بلبل طبع حزین
خامشی، شرط وفاداری بود، غوغا چرا؟
شهریارا، بی‌حبیب خود، نمی‌کردی سفر
این سفر راه قیامت می‌روی، تنها چرا؟

شهریار

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «کفشها و پاروها»
سروده مجید اسدی (راوش)

ماه امشب

ماه امشب
ماه بومی
ماه پیشانی‌های تکراری
در خیابانهای شهر
بر خواب موریانه‌هایی که
روز را جویده‌اند
در جاده‌های دور
دوشیزگان پیر اما
هنوز آواز می‌خوانند
در سالهای دور
که مادرم روزه بود
سیاره در هول و هراس می‌شد
سال سال ترنج و تیشه بود
در این سالها اما
آسمان
بارها
پا برهنه از پیشانی‌ام عبور کرده است
و سیاره باطل شد
در جیب شاعری
که با دو کوپن به خانه برمی گشت

تهران ۸۱/۸/۲۵

تا به صبح

دیشب کنار خاطره بودیم، تا به صبح
با یاد دوست شعر سرودیم، تا به صبح
در هاله‌ای ز عطر گل رازقی شب
غم را ز جان خویش زدودیم، تا به صبح
پیشانی بلند دلم را به جای مهر
بر خاک راه پای تو سودیم، تا به صبح
دیشب کتاب سبز طریق وصال را
با یک جهان امید گشودیم، تا به صبح
همراه لحظه شب در سکوت باغ
بر غنچه‌های بوسه فزودیم، تا به صبح
همگام با ستاره و همدرد با سکوت
شب را در انتظار تو بودیم، تا به صبح

محمد مجد - تهران

آسمان روبرو

هر چند از یادم فراموش است احوالت
این آسمان روبرو پرباد از بالت
بالا بلندم! آسمان سهم نگاه توست
هر چند روشن نیست در آیینه اقبالت
شعری بخوان با لهجه روشن برای من
شعری بخوان تا پر شوم از لذت حالت
حالا برو با جاده‌های کور در باران
با خاطراتی خسته می‌آیم به دنبالت
باری! چه دلتنگی است در جان نجیب تو
باری! چه اندوهی است در لبخند سیالت
سردرگمی پیوسته در کار نگاه خویش
در پیش پای خود گمی، این است اشکالت
آه ای گم گم در ملال وحشی این شهر!
باور کن این و آن نمی‌خواهند پامالت
آه ای گم گم در غروب خسته این شهر!
یک روز پیدا می‌شوی می‌پرسم از حالت

شعبان کرمدخت - بابلسر

جوانه های ادبی

معصومه قربانی - گالیکش

سروده شما ساده و صمیمی است:

باور نمی‌کنم
تمام شده باشد
باور نمی‌کنم
بهار آمده باشد
چه سخت بود
تنهایی دلم

شعر متقدمان و متاخران را بخوانید و از عنصر خیال بیشتر بهره بگیرید.

مرضیه رحیمی - نجف‌آباد

به دور از تعقید و تکلف شعر بگویید:

پنجره را
پاپیچ دستهایش می‌کنم
چهارگوش اتاق را صلیب می‌کشم
«نرو» را «بمان» می‌کنم
کوتاه نمی‌آید
بلند می‌شود

الهام کرمی - نجف‌آباد

شکی نیست که شما ذوق و استعداد فراوانی دارید. اگر قلمتان کمی بیشتر صیقل بخورد، اشعار خوبی خواهید سرود. این سطرها درخشان بود:

به پنجره نگاه می‌کنم
و او به من
سکوت بین ما قدم می‌زند

ابوالفضل زنگانه - علی آباد کتول

سروده شما از انسجام کافی برخوردار نیست و در بعضی ابیات قافیه را رعایت نکرده‌اید:

فکر کردی مردمانی بوده‌ایم
تو شدی ارباب ما هم برده‌ایم
تو بترس از آنکه حشم ملتی
یک شبی آید سرت چون آتشی

یا:

از کجا خود را تو جرأت داده‌ای
نام ایران بر زبان آورده‌ای
هرچه دانم نام تو بی‌ریشه است
کل فرهنگت فقط یک پوشه است

آشیانه

دل نبندید به این خوابها
به این پنجره‌های بسته
و به این باران
که همیشه می‌بارد
برخیزید
و دستی برای آسمان
تکان دهید
و برای آفتاب
و برای آن پرنده‌های مهاجر
که هنوز در ذهن ما
آشیانه دارند

منوچهر آتشک - رشت

شعر حماسه

من ساده و عاشقانه گویم از تو
در زمزمه و ترانه گویم از تو
ای شعر حماسه، ای اباعبدالله
گویم ز تو، جاودانه گویم از تو

سیدهادی معصومی - قم

انتظار

کدام کوچه
تو را فریاد نمی‌زند
که هنوز
خبری از آمدنت نیست؟
به کدام پنجره فولادی نزدیکتری
تا دردهایم را گره بزنم به آن
هر روز
به خیال اینکه می‌آیی
تقویم را آب و جارو می کنم
و به پیشانی تمام فصلها
نام تو را می‌نویسم
انتظار مرهمی است
که سالها است
روی زخم جمعه‌های تب‌زده
می گذاریم

رمضانعلی ابری - علی آباد کتول

گر راست سخن گویی و دربند بمانی
به ز آنکه دروغت دهد از بند رهایی
● سعدی

وقایع باورنکردنی

معمای عجیب جک چشم سرخ

از: علمی

از ژرفای شبی سیاه، موجودی محیرالعقول، پرنده ای ترسناک بیرون پرید که تا سالها باعث وحشت مردم شد.

در ابتدا وجود او را هیچ کس باور نمی کرد. وقتی به گفته‌های اهالی جنوب لندن که مدعی بودند موجودی را دیده‌اند که پرواز می‌کرد، وقعی نمی گذاشتند، اما گزارشها ادامه یافت و در سال ۱۸۳۸ نقل تمام محافل شد.

جین آنروپ دختری جوان و زیبا بود که با دو خواهر و پدرش در خانه کوچکی در کوچه بیرهینه زندگی می‌کرد. او شنیده بود که مردم درباره جک چشم سرخ چیزهایی می گویند، اما اعتنایی به این افسانه نداشت.

یک شب ضربه‌هایی پیاپی به در خانه آنها خورد. جین نزدیک در رفت و شنید که: «من افسر پلیس هستم. برایم چراغی بیاورید. جک چشم سرخ را دستگیر کردیم.»

جین با خود اندیشید، لابد راست می‌گوید. به سرعت دوید و شمعی آورد و از خانه بیرون دوید، اما به محض اینکه شمع را به مرد داد. او گردنش را گرفت و بازویش را به دور گردن وی حلقه کرد و به تن و بدن جین چنگ کشید. دختر جیغ کشید و خود را رها کرد. مرد او را تعقیب کرد و موهایش را گرفت و به صورت و گردنش چنگ زد.

خواهر جین با صدای جیغ او به خیابان دوید و فریاد زد تا مردم به کمک آیند، اما پیش از آنکه کسی بتواند راه مرد را ببندد، او در تاریکی ناپدید شد.

جین بعدها چنین شرح داد: کلاهی عجیب بر سر داشت و لباس چسبان سفیدی مثل مشمع بر تن. صورتش مخفی بود، اما چشمانش مثل دو تکه آتش می‌درخشید. ناخنهایش بلند بود و از دهان او دود سفید و آبی بیرون می‌زد.

این شرح و توصیف بعدها، بارها و بارها شنیده شد. همیشه همان چشمهای دوزخی، چنگها و لباس چسبان سفید.

لوسی اسکین ۱۸ ساله، هنگام غروب از منزل برادرش خارج شد. خواهرش همراه او بود. در کوچه حرکت می کردند که شبح بلند سیاهی از تاریکی بیرون پرید. شعله سرخی که از دهانش خارج می‌شد، به چشمان لوسی آسیب رساند.

طی دهه ۱۸۵۰ تا ۱۸٦۰ جک چشم سرخ در همه انگلستان دیده شد. بخصوص در مرکز کشور. در سال ۱۸۷۰ چند نفر از نیروهای پلیس و ارتش که برای دستگیری او در کمین بودند، گزارش کردند که به شدت توسط شبحی که از تاریکی بیرون جهیده، مضروب شده‌اند. شبح سپس به سقف پاسگاه آنها پریده و ماموران صدمه دیده‌اند. مردم خشمگین محله لینکن در شب سال نو ۱۸۷۷ به سوی جک شلیک کردند، اما او قهقهه‌ای زده و ناپدید شده است.

تا به امروز کسی نفهمیده این ماجرا چه بوده است. مدتی سوءظن متوجه شخصی به نام مارکنر واترفورد شده بود، گرچه او یکی از دیوانه‌ترین دیوانگان دوران ویکتوریا بود، اما انسان شروری نبود.

چشمان دوزخی جک آخرین بار در سال ۱۹۰٤ در لیورپول دیده شد و ٦۷ سال بعد از اولین باری که او را دیده بودند، از زمین، به سقف خانه‌ای پرید و ناپدید شد.

آیا او برای همیشه ناپدید شده است؟

ویتامینها

ویتامین‌ها موادی هستند که در اغذیه شناخته شده‌اند و وجود آنها برای کارکرد خوب دستگاه بدن ضرورت مطلق دارند و فقدان آنها در بدن تولید بیماریهایی می کند که تحت عنوان «راویتامینوزها» معروف شده‌اند.

ویتامین A

این ویتامین یکی از ویتامین‌های مهم محسوب می‌شود که در رشد و نمو و داشتن پوستی مناسب، نقش بسزایی دارد.

«منابع ویتامین A»

این ویتامین در مواد غذایی مختلفی وجود دارد. هویج، جعفری، اسفناج، کاهو، گوجه فرنگی، هلو، مرکبات، روغن کبد ماهی و لبنیات و همچنین زرده‌ی تخم مرغ همگی دارای این ویتامین هستند.

«عوارض کمبود ویتامین A در بدن»

اگر این ویتامین به بدن نرسد یا به مقدار ناچیزی نصیب بدن شود، عوارضی را به دنبال خود دارد. از جمله، توقف رشد بدن، کم شدن وزن، تقلیل احساس آرامش خاطر در شبها، خشکی چشم‌ها، سخت شدن پوست و مخاط مجاری تنفسی.

«ویتامین A چه امراضی را درمان می کند؟»

بیماریهای «بازدو» بیماریهایی هستند که در اثر شدت کار غده تیروئید ایجاد می‌شود. علائم آن عبارت است از گواتر، زیادی فشار خون، لاغری شدید، بیماریهای روانی، از دست دادن اشتها، علائم تحلیل قوا و پیری سلولها و دستگاه بدن.

ارسالی: عاطفه حجابی دخت - تبریز

احسان

۱- سخاوتمند به خدا نزدیک، به مردم و بهشت نزدیک و از دوزخ دور است و بخیل از خداوند، از مردم، از بهشت دور و به دوزخ نزدیک است.

۲- جاهل سخاوتمند نزد خداوند از دانای بخیل محبوب تر است.

۳- احسان وظیفه هر شخص مسلمان است. هر کس که توان احسان ندارد کافی است که عملی نیک انجام دهد و یا از عمل بد حذر نماید.

٤- هر عمل نیک یک احسان است. پس نیکوست که با آغوش باز برادر خود را پذیرا شوید و از مشک خود آب درون بادیه‌اش بریزید.

٥- لبخند زدن به روی برادرتان احسان است و ترغیب کردن بشر به اعمال نیک احسان است. منع کردن حرامیان احسان است نشان دادن در زمینی که مردم راه گم کرده‌اند احسان است و کمک به یک نابینا احسان است.

سعید زاهدی - از بسطام

از قلمرو داستان

سقفی بالای سرت

نوشته: سیدشهاب‌الدین موسوی‌زاده از صومعه‌سرا

... پسرم! می‌دانم زندگی سخت است، اما... در این دنیا به کسی التماس نکن! التماس آدم را کوچک می‌کند!

صورت "جوان" از عرق خیس شده بود و دست پدرش را می‌فشرد.

– اما یک توصیه برایت دارم. وقتی کارت گیر کرد و احساس کردی امیدی نداری، به آسمان نگاه کن، زیرا همیشه یک سقفی بالای سرت پیدا می‌کنی که خودت را از آن آویزان بکنی! آنوقت خلاص می‌شوی و هم...

پیرمرد دیگر در این دنیا نبود. جوان اندوهناک از کنار بستر او بلند شد و رفت تا بستگانش را خبر کند...

چند سال بعد، جوان غمگین، فقیر و تنها داخل خانه قدیمی‌شان بیتوته کرده بود. تنهای تنها! دیگر به آخر خط رسیده بود. امیدی نداشت. می‌خواست وصیت پدرش را اجرا کند. احساس می‌کرد تنها راهش همین است.

طنابی از سقف آویخته بود. رفت بالای صندلی. طناب را دور گردنش حلقه کرد. نفس عمیقی کشید. عرق سردی از شقیقه‌هایش سر خورد و پایین افتاد. آهی جگرسوز از سینه بیرون داد و بعد... صندلی را انداخت.

اول خیال کرد زلزله آمده، ولی بعد که به دور و برش نگاهی انداخت، انبوهی سکه و طلا دید که از سقف به زمین ریختند.

جوان خاک‌آلود روی زمین غرق برق طلاها شده بود. سکه‌ها، اما چیز دیگری هم با خود داشتند: پیرمرد سقفی هم برای پسرش به یادگار گذاشته بود.

آرزوی بزرگ

نوشته: محمدرضا عباس‌زاده – کاشان

نویسنده به هر دری زده بود. کتابهایش چاپ نشده. چندین رمان و ده دوازده جلد قصه کوتاه نوشته، اما آنها در گنجه خاک می‌خوردند و او حتی نتوانسته بود، یک مجموعه قصه خود را، چاپ کند. ناشرها به او می‌گفتند: "تو زیادی وارد تکنیک می‌شوی. قصه‌های کلاسیک که سودآور نیست! سرمایه هدرده است! برو یک رمان کوچه بازاری از عشق و عاشقی بنویس. از جادو و جادوگری بنویس که حداقل، فروش داشته باشد و ما ورشکست نشویم. همین رمان "هری‌پاتر" رو ببین. چقدر سودآوری کرده! یاد بگیر!"

نویسنده سر در گریبان برد و سرانجام فکری کرد.

اکنون، نویسنده شاد و سرحال در اتاق کوچک خود نشسته بود. تمام کتاب‌های او در طول یک سال چاپ شده و در قفسه روبرویش چیده شده بود! اگر صفحه سوم و شناسنامه کتاب را باز می‌کردی، شمارگان هر کتاب او از ده هزار جلد هم فراتر رفته و تمام کتاب‌های او با جلد زیبا و جذاب صحافی شده بود! نویسنده از شادی دست‌های خود را بر هم کوفت. پشت دستگاه

رایانه شخصی‌اش نشست. کنار رایانه او یک چاپگر بود. درحالی که آخرین رمان خود را چاپ می‌کرد، به صفحه سوم که شناسنامه کتاب بود و از خروجی چاپگر بیرون می‌آمد نگریست:

"شمارگان: صد هزار نسخه." با خوشحالی گفت:

–باید به صحاف سر کوچه بگویم، این رمان را با جلد زرکوب صحافی کند!!!

سراب

نوشته: محمد جامی ـ تایباد

از زمانی نه چندان دور که دست به آن کارزده بود وضعش توپ شده بود. لیوان چای تیره و ولرم را که از شب قبل در فلاسک مانده بود، با دو قلپ تا ته سر کشید. تکیه بر دیوار داد و سر انگشتی حساب کرد: «اگر یک سال دیگر پی گیر کارم شوم، قارون می‌شوم! سوار بهترین خودرو. پرواز بر روی آبشار نیاگارا، خوش گذرانی در سبزترین جزیره‌های دنیا و مالک چند کارخانه و هتل و متل! بچه‌هایم؛ به چنین پدر زیرکی افتخار خواهند کرد. لقب خوشبخت‌ترین زوج و پدر از آن من می‌شود و تا آخر عمر بر دریایی از ثروت شناور خواهم بود...

**

صندلی از زیر پاهایش کشیده شد و طناب‌دار قفل گردنش گردید. و این ختم تمام آمال و آرزوهایش بود. هم زمان در چند بیغوله، در پناه درختان انبوه، داخل کارتن و در چندین بیمارستان، جوانان آغشته به زهر هروئین و مورفین و کراک و... مثل کرم می‌لولیدند...

*** بهرام صفت‌پور – مشهد**

"معجزه" شما را دیدم. بطور کلی "معجزه" دستمایه و سوژه خوبی برای نوشتن قصه است، اما اگر همین سوژه خوب، درست و منطقی پرداخت نشود، آن وقت قصه‌ای آبکی از آب درمی آید.

*** نورا کنعانی – تهران**

نامه پرمهرتان را خواندم. خدا به این حقیر لیاقت این همه محبت و بزرگواری را بدهد. زبانم از پاسخ به مهربانی صادقانه شما قاصر است. فقط امیدوارم شایسته الطاف شما باشم.

یاعلی

*** عباس آباد – از شهرک اندیشه**

"دخالت مادرشوهر" شما را دیدم. ظاهراً دلتان از دخالت "مادرشوهر" اقوامتان خیلی پر است که مقاله‌ای روانشناسانه را به جای قصه ارسال کرده‌اید! حتی اگر فرض کنیم که آن را به صورت قصه هم نوشته بودید، باز هم به لحاظ سوژه و تکراری بودنش، امکان چاپش وجود نداشت. توصیه‌ام این است که اگر دوست دارید قصه بنویسید، دست‌کم پنج هزار صفحه داستان و رمان بخوانید – یعنی ۱۰ کتاب پانصد صفحه‌ای یا ۲۰ کتاب ۲۵۰ صفحه‌ای – تا با رمز و رموز قصه آشنا شوید، آنگاه قلم به دست بگیرید.

حق نگهدارتان

*** فرزانه مومبینی گرمساری – رامهرمز**

اولاً که چه عجب پس از مدتی غیبت، قصه‌ای از شما دریافت کردیم. ثانیاً یادت باشد که بعد از این دیگر "نامه‌ات" را به "پاکت نامه" منگنه نکنی؛ چرا که برای باز کردن منگنه‌ها – آن هم ۳ تا – اشکم درمی آید. و ثالثاً؛ مثل همیشه نثرت خیلی شسته و رفته بود، اما سوژه‌ات تکراری بود. درحقیقت حرف نو و تازه‌ای برای گفتن نداشت. خلاقیت یعنی همین؛ که قصه‌نویس چیزی را بنویسد که دیگران کمتر با آن برخورد می‌کنند. منتظر قصه‌های قشنگترتان هستم.

مولا یارتان

*** مهناز کاظمی – نظرآباد**

نوشته بودید که؛ وقتی از قصه‌ام ایراد می‌گیرید انگار باری از روی دوشم برداشته‌اید و موقعی که قصه‌ام را چاپ نمی‌کنید فوق‌العاده شاد می‌شوم! به خاطر همین خضوع‌تان هم که شده، می‌خواهم "باری از روی دوشتان بردارم و شادتان کنم"!! اما نه...، قصدم طنز بود. "عروسک تنها"یت قشنگ بود، یک یا دو شماره بعد چاپ خواهد شد.

*** رضا اسکندری – رامهرمز**

خیلی مخلصیم آقارضا، از لطفتان هم سپاسگزارم، در مورد پیشنهادتان درباره کلانتر هم عرض می‌کنم؛ اگر بنده توانستم از "هزارتوی" وحشتناک "سریال‌سازان" رد شوم و اگر موفق شدم از عهده باندبازی‌های حاکم بر سینما و تلویزیون بربیایم، آن وقت چشم؛ درخواست شما را هم – در مورد محسن – اجابت می‌کنم.

دست حق به همراهت

مشعل نبوغ فروغ نیابد مگر آن زمان که نور حقیقت بر آن بتابد

● کنت دوسکور

از ناکجا

مینا(گلبرگ)

مصرف مواد غذایی شیرین باعث تقویت حافظه می شود

متخصصان اعلام کردند، مصرف صبحانه حاوی مواد غذایی شیرین باعث بهبود حافظه می شود. متخصصان این نتیجه را از انجام آزمایشات بر روی ۳۷ دانش آموز که ۱۴ نفرشان در وعده های صبحانه مواد غذایی شیرین مصرف کرده بودند و ۱۷ نفرشان اصلاً صبحانه نمی خوردند و یا از مواد غذایی شیرین استفاده نمی کردند، بدست آوردند.

بنابراین گزارش، مواد غذایی شیرین حاوی مقدار زیادی کربو هیدرات است که باعث افزایش سطح گلوکز خون در طی ۲ ساعت پس از مصرف می شود و این افزایش نقش زیادی در تقویت حافظه دارد.

یادآور می شود متخصصان اعلام کردند که حافظه افرادی که مواد غذایی شیرین استفاده می کنند تا ۲ برابر نسبت به افرادی که مواد غذایی غیر شیرین در وعده صبحانه مصرف می کنند افزایش می یابد.

سبزی های پررنگ باید بیشتر مصرف کرد

به گفته پزشکان و متخصصان تغذیه مصرف مکمل های غذایی حاوی اسید فولیک و ویتامین B۱۲ باعث ایجاد تعادل در رژیم غذایی افراد می شود و این درحالی است که سبزی های سبز رنگ حاوی مقادیر زیادی اسید فولیک هستند. وجود این دو ماده مفید بهداشت تغذیه افراد را تضمین می کند. تحقیقات برخی دانشمندان از تأثیر مثبت اسید فولیک در جلوگیری از ریزش مو خبر می دهد. سبزی های سبز رنگ به عنوان منابع سرشار از اسید فولیک شناخته شده هستند و تخم مرغ و گوشت را پزشکان به عنوان منابع غنی ویتامین B۱۲ معرفی کرده اند.

یادآور می شود: مصرف اسید فولیک و ویتامین B۱۲ باعث ایجاد تعادل در رژیم غذایی افراد می شود.

زنان هنگام تنها قرار گرفتن در بین مردان مضطرب می شوند

تحقیقات نشان می دهد حضور یک زن تنها، در مکانی که همگی اعضا آن مرد هستند باعث بروز استرس زیاد در زن می شود.

نتیجه یک تحقیق صورت گرفته بر روی زنان حاکی از آن است که زنان تنهایی که در محیط پر از مرد قرار می گیرند ضربان قلبشان بشدت افزایش می یابد، عرق می کنند و درکل احساس نگرانی به آنها دست می دهد.

بنابراین تحقیق، زنان در صورت قرار گرفتن درچنین شرایطی حوصله و صبرشان کم می شود و فشار عصبی به آنها وارد می شود. زنان هنگام قرار گرفتن دراین موقعیت غیرعادی دچار عدم تمرکز و حواس پرتی می شوند و بیش از پیش به محیط اطرافشان توجه می کنند و این امر می تواند تاثیر منفی بر توانایی زنان، مثل هنگام تحصیل در رشته های تحصیلی مردانه ای مانند علوم ریاضی و مهندسی شود.

محققان دراین تحقیق رفتار گروهی از دانشجویان سطوح بالای تحصیلی را مورد بررسی قرار دادند که برای مثال در کلاس های دارای سه تا چهار مرد و یک زن شرکت داشتند. این تحقیق نشان داد، مردان به عکس هنگام قرار گرفتن در جمع چند زن دچار این حالات و استرس نمی شوند.

حافظه مردان با کهولت سن کاهش می یابد

مطالعات دانشمندان نشانگر این مطلب است که با افزایش سن، حافظه مردان بیش از زنان کاهش می یابد. محققان اظهار داشتند: زنان قادر به یادآوری اطلاعات شفاهی بوده و حافظه تصویری در مردان قوی تر است.

مطالعات انجام شده روی زنان و مردان سالمند نشان می دهد. زنان بیش از مردان قادر به یادآوری اطلاعات و موارد خواسته شده هستند و حافظه مردان به مراتب ضعیف تر از زنان است. محققان افزودند: درگیریهای اجتماعی و کمبود تمرینات ذهنی و فیزیکی از عوامل موثر بر فراموشی در افراد است.

شادی ضریب هوشی را بالا می برد

تحقیقات نشان می دهد زمانی که افراد سر حال و شادند میزان ضریب هوشی آنها در حد بالاتری از زمان معمولی قرار دارد.

افرادی که شادند رابطه بهتری با دیگران دارند و دید دقیق تری به جزئیات اطراف خود دارند.

منافع ازدواج

پژوهش نشان می دهد که ازدواج منافعی واقعی برای سلامت جسمی و روحی شما دارد.

برخی از این منافع اینها هستند:

وضعیت سلامتی عمومی بهتر و بیمارشدن کمتر افراد متاهل نسبت به مجرد.

میزان کمتر خودکشی.

میانگین زمانی کمتر بستری‌شدن در بیمارستان و سرعت بیشتر بهبودی.

دستگاه ایمنی قوی‌تر.

خطر کمتر افسردگی،

و کاهش استرس و اضطراب.

خطر استفاده مرتب از گوشت های کبابی

گوشت هایی که روی ذغال کباب می شوند و همچنین انواع همبرگرهای ذغالی حاوی ترکیبات سرطان زا هستند و مصرف مرتب این گونه گوشت ها برای سلامت افراد زیانبار است.

به گفته محققان، پختن گوشت با دمای پایین و برای مدت طولانی سبب می شود تا تشکیل ترکیبات زیانبار در آن به حداقل برسد.

آرام کردن نوزادان با موسیقی

موسیقی‌براساس ریتم و ملودی باعث آرامش نوزادان تازه به‌دنیا آمده می شود و گریه آنها را کاهش می‌دهد. نتایج تحقیقات دانشمندان نشان می‌دهد موسیقی بر اساس ریتم و ملودی باعث کاهش و یا افزایش فشار خون شده و یا اینکه درد نوزادان تازه به دنیا آمده را کاهش می‌دهد. دانشمندان برای رسیدن به این نتیجه موسیقی ملایمی ساختند و برای یکصد و ده نوزاد تازه متولد شده، صدای هر یک از مادران را به موسیقی اضافه کردند و برای نوزادان پخش کردند. تمام نوزادان سریعا آرام شدند و آنهایی که سابقه بیماری داشتند باعث تسکین درد و آرامش عجیبی شد. دانشمندان معتقدند می‌توان موسیقی را طراحی کرد که حتی بیماری کشنده سرطان را نیز درمان کند.

جدول شرح ادبی

روزنامه‌نگار شهید عهد مشروطه آرشیتکت		زمان نامبارکی		شمردن شمشیر		مادر بخشش‌ها		دزد مایع حیاتی		مرکز تربیت معلم		اثر ابن‌سینا تابستان	
										آذر دوبرابر			
با هوشیاری کاری کردن لیست غذا							بادسنج عروس می‌گیرد						
			گریز لنز					سفیدآب اسارت					
شکستنی زلزله میوه قرآنی				بلیغ لطیف					سزاوار و شایسته				
					الفت بالایی				از قوم‌های ایرانی سمت راست			پاک و منزه	
کنایه از بچه سرکش و حرف‌نشنو		فلز سنگین کله				مرده سست شدن				پدر جمع دسیسه			
			درون صدف بجوییدش فرزند رستم								برهنه رنگ موی فوری		
رود مرزی اشاره به دور				حرف ندا حرف تعجب			از گل‌ها اصرار کردن						
		مارکی برای موتوسیکلت شکوه						از حبوبات جمع شدن				نوعی حمام خشک و بخار	
زردآب مجلس مشورتی					شنا کردن کمپانی بنز آلمان						عدد ماه نام		
				درجه‌دار دستور					شهری در استان مرکزی دانه خوشبو				
فیلسوف مشهور انگلیسی		جواز حمل بار از اقوام ایرانی								نوعی مجلس			
			فلز سرخ اصحاب غارنشین			دانسته‌ها جنگ غلط							
سردسته اسیر							گنجه						
				خانه صد متر مربع									
بجا آوردن عهد و پیمان		نت چهارم پسوند شباهت			از اعداد ترکی نشستنی								
			فرار حیوان برهنه			ساز چوپان							
درخت تسبیح بدون تکلیف				ساختمان و سازنده‌اش									

طراح: داود بازخو

جدول سودوکو ۳۳۰۴

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۵				۸		۹	۱	
	۳	۷		۹	۴			
۱			۵			۳		۷
۲		۳	۶		۷			
	۴				۸		۲	۳
۹				۳		۶		۱
	۱	۸		۲			۶	
	۲		۴		۱		۳	
		۹	۸			۱		۲

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع و شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۵۸ تماس حاصل نمایند

باور کردن دروغی که انسان صد بار شنیده، آسان‌تر است از حقیقتی که انسان حتی یکدفعه هم آن را نشنیده است

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۹۵

۱- حبیبه جاجی محمد طاهری از تهران

۲- اشرف خسروی از بهارآباد شاهین شهر

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس حاصل نمایند

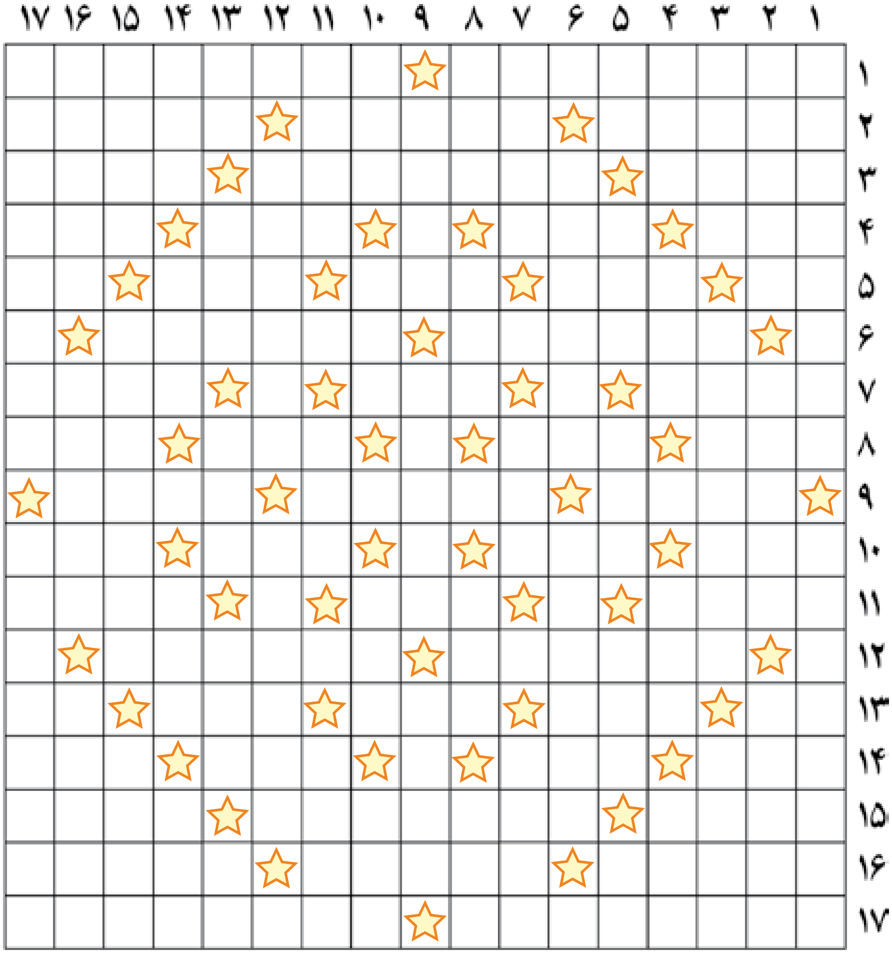

طراح: داودبازخو

افقی:

۱– محل سکونت نسل جدید – ورزشی شبیه به والیبال که بازیکنان اجازه زدن ضربه به توپ با همه اعضای بدن به غیر از دستها را دارند **۲**– قهرمان داستان فخرالدین اسعد گرگانی – نوعی اتومبیل – آب‌رسان قدیم **۳**– بعضی اوقات همراه ابزار هم آید – ترکیب و ساختمان چیزی – گرمای سخت **۴**– تبار – پیر – گلی خوشبو – اهل کن است **۵**– گرداگرد لب و دهان – دوستی و محبت – رود مرزی – شارلاتان – باب **۶**– همراه قدیمی نعلبکی – جمع مقدار **۷**– گشایش دهنده – پرنده آش سردکن – قابله **۸**– همراه روب هم آید – سرد دلپذیر – بعضی اوقات روی هم بند نمی شوند – شکاف میان دو کوه **۹**– چهره و قیافه – کشوری اروپایی – رجا **۱۰**– پست و فرومایه – مال ایوب نبی از همه بیشتر بوده – زمان بی ابتدا – معدن **۱۱**– سنگ کارد تیزکنی – گیج و سرگشته – بانو **۱۲**– از قهرمانان شاهنامه فردوسی و پسر ضحاک ماردوش – استانی آذری زبان **۱۳**– طاقچه بالا – میوه‌ای خوشمزه – گروه و دسته ورزشی – نخست – چه کسی **۱۴**– لوله تفنگ هم دارد – روی ناخن خانم‌ها بجوییدش – مرتجع فلزی – کلمه آرزو **۱۵**– میوه‌ای گرمسیری – رفع ابهام نمودن – هر چیز تلخ **۱۶**– غذای دلخواه شتران – سرپوش خانم‌ها – تهیدست **۱۷**– همه موجودی و دارایی – خلاقانه.

عمودی:

۱– استاد زبان انگلیسی و صاحب فرهنگی بسیار معروف در ایران – محضر اسناد رسمی **۲**– مرکز فرانسه – دریغ – نوع دریایی اش هم موجود است **۳**– آرزوها – مراجعه به دادگاه برای رسیدگی دوباره به پرونده – گیاه **۴**– ناشتا – فراخی و گشایش – سرپرستار – میوه مخصوص گلو **۵**– هزار کیلوگرم – مردمان یک کشور را گویند – نوعی شرکت سهامی – سال ترکی – نفس معروف جدولی **۶**– چند مسکین – صبور و شکیبا **۷**– تصویری که به وسیله اسکنر بدست آید – جوهره آدمی است – نوعی مسابقه سوارکاری **۸**– دستگاهی در موسیقی ایرانی – الفت – برای آشتی می کشند – ضربه‌ای ورزشی **۹**– میوه آتشین – اعتقاد قلبی و باطنی – پیامبری در دهان ماهی **۱۰**– کاملاً محرمانه – افسانه – قدم – ضد سرد **۱۱**– نوعی بیماری پوستی – مجلس بزرگان و شیوخ – نیرنگ **۱۲**– نوعی مسابقه دو استقامت – محبوس **۱۳**– زمینه آهنگ – مدرک رسمی و معتبر – این هم یک نوع بیماری پوستی است – موی طلایی رنگ را گویند – دفاع فوتبالی **۱۴**– نشانه – نوعی کشت و زرع – بسیار – سلطان جنگل **۱۵**– سوپاپ لاستیک دوچرخه هم دارد – اساسی و ریشه‌ای – شیپور جنگ **۱۶**– از توابع کرمان که فرش آن معروف است – چند مرد – مرکز **۱۷**– کنایه از آدم موذی است – محل و مکان عرضه همه نوع کالا.

حل جدول شماره ۳۲۹۵

حل جدول کاکورو شماره ۳۲۹۵

برنده این شماره سلمان بدیحی از خمینی شهر

شکوفه های زندگی

فاطمه جلالی پور

شکیبا ساریخانی

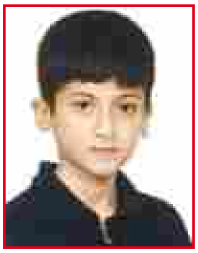

میلاد ساریخانی

امیرحسین رضازاده

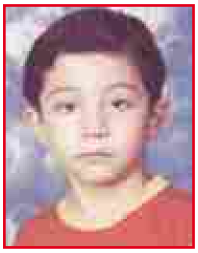

امیرحسین خیرخواه بشر

امید خیرخواه بشر

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن از «بُزگر» نام برده شده است. این ضرب‌المثل از آنجا پیدا شده که بزگر چون بیمار است، زود می‌میرد و اغلب در چراگاه جان داده به آغل نمی‌رسد. بنابراین، این ضرب‌المثل به معنی آن است که حساب کار، در آخر معلوم می‌شود. همانند و به معنی «جوجه‌ها را آخر پاییز می‌شمارند» می‌باشد. آیا می‌توانید بگویید این کدام ضرب‌المثل است؟

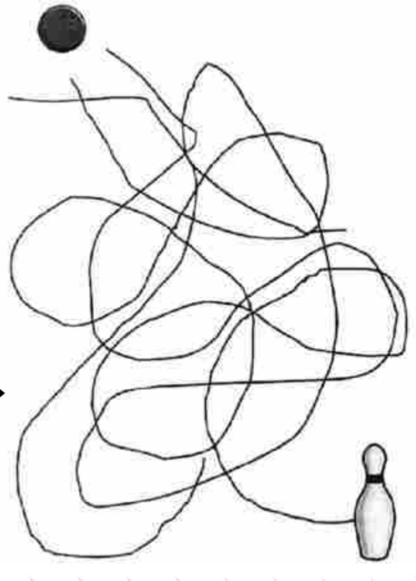

ماز «بولینگ»!

آیا می‌توانید با عبور از این خطوط پرپیچ و خم، گوی را به میله بزنید؟ یکی از این سه راه، به میله منتهی می‌شود.

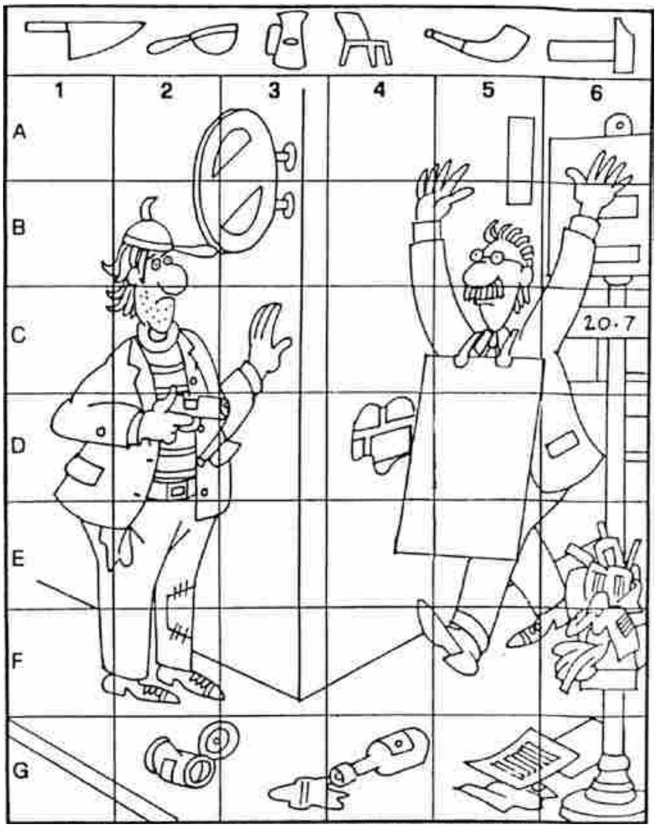

بگردید و پیدا کنید!

این تصویر به ۴۲ خانه شطرنجی تقسیم شده و هر خانه با حرف یا عدد لاتین مشخص گردیده است. در قسمت بالای تصویر نیز ۶ وسیله دیده می‌شود. آیا می‌توانید چهارتا از این وسایل را در خانه‌های شطرنجی پیدا کرده علامت بزنید؟

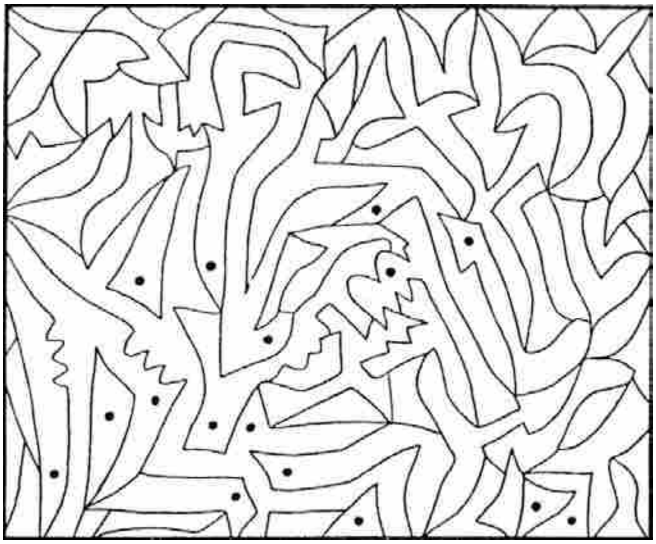

تصویر پنهان شده

در لابلای این خطوط کج و معوج، تصویری پنهان شده که در نگاه اول، قابل تشخیص نیست. اما اگر با یک خودکار، مداد رنگی تیره یا ماژیک، خانه‌هایی را که دارای نقطه سیاه هستند رنگ کنید، این تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد!

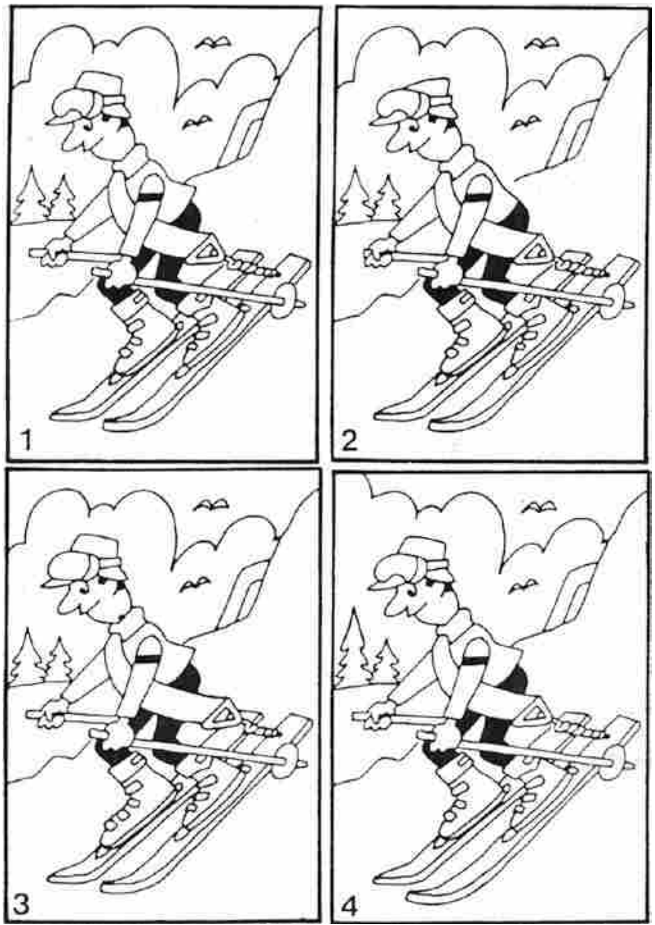

سه تصویر و ۹ اختلاف!

در اینجا چهار تصویر از یک اسکی‌باز می‌بینید که ظاهراً شبیه یکدیگرند، اما درحقیقت تصاویر ۲ و ۳ و ۴، هرکدام با عکس شماره ۱ -که تصویر اصلی است- سه اختلاف دارد. آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را پیدا کرده علامت بزنید؟

پاسخها در صفحه ۵۷

انسان هیچوقت بیشتر از آن موقع خود را گول نمی‌زند که خیال می‌کند دیگران را فریب داده است ● لارشفوکولد

زیرنظر: جعفر گودرزی

پاسخ به نامه‌ها

■فرزان نامجو – تهران

خواسته‌اید که کمی از فرهاد اصلانی برایتان بگوییم. او از چهره‌های شاخص و جوان تئاتر در اوایل دهه ۶۰ بود. بازی روان او روی صحنه تئاتر و سپس ایفای نقش کوتاهی در فیلم روسری آبی مورد توجه قرار گرفت.

فرهاد اصلانی بازیگری است که حتی در آثار بد هم خوب بازی می‌کند و از جمله بازیگرانی است که هم در نقش‌های کمدی و هم تلخ و جدی موفق ظاهر می‌شود.

اصلانی متولد ۱۳۴۵ بیجار و فارغ‌التحصیل دوره دوساله کارگردانی و بازیگری تئاتر از فرهنگسرای نیاوران در سال ۷۰ است. او فعالیت در تئاتر را از سال ۵۷ همزمان با تحصیل آغاز کرد. سال ۷۱ یک سال مربی هنر درمانی سازمان بهزیستی بود.

او دو بار برای بازی در فیلم سفر به چزابه و آسمان پرستاره کاندیدای بهترین بازیگر مرد جشنواره فجر بوده است.

■فاطمه حسینی دربندی – شاهرود

دوست عزیز ما منکر مسائلی که شما مطرح کرده‌اید، نیستیم و می‌دانیم که مطالعه، تفریح و سرگرمی هر کس گوشه‌هایی از شخصیت او را مشخص می‌کند. دانستن پاسخ این پرسش‌ها درباره بازیگران، اگرچه شاید هیچ فایده‌ای نداشته باشد، اما دست‌کم این بخش از شخصیت آنها را برای علاقه‌مندان روشن می‌کند. اما قبول کنید که خیلی از مسائل شخصی هنرمندان را نمی‌توانیم به صورت مکتوب دراختیار خوانندگان قرار دهیم. با این حال اگر سوال و موردی است، از طریق تلفن با ما تماس بگیرید تا با کمال میل پاسخگو باشیم.

■نسترن غلام‌زاده – بابل

اکثر بازیگران، کتاب کار هنرپیشه روی خود، اثر استانیسلاوسکی را بهترین کتاب در زمینه بازیگری می‌دانند.

استانیسلاوسکی بزرگترین آموزگار تئاتر است و در این کتاب شگردهای مختلف حرفه بازیگری را مورد بحث و تحلیل قرار داده است.

■احمد فلاح‌پور – اهواز

بله، فیلمنامه فیلم گلادیاتور در بازار موجود است. این فیلم موفق به دریافت پنج جایزه اسکار شده است.

عبدالرضا اکبری:

خدا را شکر که فرزندی مثل "رز" ندارم!

گفت‌وگو:
سیما و سیمین حسنی

عبدالرضا اکبری هنرمندی تمام عیار است؛ هم سعی‌اش بر این است که حضوری مفید و ارزشمند در عرصه هنر داشته باشد و هم با مردمداری و تواضع می‌خواهد دین خود را به جامعه ادا کند. چندی پیش بازی او در مجموعه تلویزیونی اغما، در نقش پدر رز جلب توجه کرد. با او به همین انگیزه گپی زده‌ایم که دوست داریم شما هم آن را بخوانید.

◇لطفاً از شروع کار و اساتیدتان بگویید.

◇◇کارم را با تئاتر شروع کردم و اساتیدم در آن زمان داریوش مؤدبیان و بهزاد فراهانی بودند. بعد از حدود ده سال کار مداوم در تئاتر وارد تلویزیون شدم و پس از بازی در چند تله‌تئاتر تلویزیونی از جمله شلمچه در خون و هفت‌سین ایمان کار علاءالدین رحیمی در اولین مجموعه تلویزیونی‌ام به نام باغ گیلاس ایفای نقش کردم. از آن زمان تاکنون در حدود ۳۰ فیلم سینمایی بازی کرده‌ام.

◇به کدام کارتان تعلق خاطر بیشتری دارید؟

◇◇به نقش‌هایی چون پلیس در مزد ترس، مامور امنیتی در فیلم سینمایی روز شیطان، پهلوان نصرت در مجموعه پهلوانان نمی‌میرند، دکتر مفتخر در روزهای اعتراض، علی در پناهنده و قهرمان رالی در سرعت.

◇کدامیک به شخصیت خودتان نزدیکتر است؟

◇◇کاراکتر امیر در باغ گیلاس.

◇اولین دستمزدی که گرفتید، چقدر بود و با آن چه کردید؟

◇◇در اولین کارم دستمزدم ۶۰ هزار تومان بود و در دوره خودش، این مبلغ ارزش زیادی داشت.

◇از اغما برایمان بگویید و اینکه روند کارتان چگونه بود؟

◇◇بعد از تماس سیروس مقدم، ایشان خلاصه متنی را به ما دادند و ما با همان خلاصه متن، یاعلی گفتیم و شروع کردیم، قصه فصل به فصل به ما می‌رسید و خودمان هم نمی‌دانستیم که بعد چه خواهد شد. کار کمی سخت بود. اصولاً بازیگر براساس نقش نوشته شده، برای خودش مسیری را تنظیم می‌کند، اما ما در این کار هیچ‌کدام در جریان نقش‌هایمان نبودیم، اما اعتماد صددرصدی که به سیروس مقدم داشتیم، باعث شد که کار را بپذیریم و با اتکا به ایشان جلو برویم.

◇اگر یک فرزند مانند رز داشتید، چه می‌کردید؟

◇◇خیلی عذاب می‌کشیدم، خدا را شکر که چنین فرزندی ندارم. داشتن چنین فرزندی سخت است، چون پدر و مادر هم دلشان برای فرزندشان می‌سوزد، هم باید مشقات و رفتارهایش را تحمل کنند و این تضاد سخت است. من به عنوان یک پدر در فیلم خیلی غصه خوردم و زحمت کشیدم تا او را به جایگاهش برگردانم، اما متاسفانه چون روح او را شیطان تسخیر کرده بود، از دست ما کاری برنمی‌آمد.

◇درحال حاضر مشغول چه کاری هستید؟

◇◇مشغول بازی در سکانس‌های آخر فیلم سینمایی فرزند صبح هستم و در آن نقش امام خمینی (ره) را ایفا می‌کنم. چند کار آماده پخش هم دارم از جمله مار پله به کارگردانی یوسفی، دغدغه به کارگردانی فرزام و مداح که کارگردانی و نویسندگی آن را علیرضا شاه‌حسینی برعهده دارد.

◇در فرزند صبح چه نقشی دارید؟

◇◇ایفاگر نقش ۶۳ سالگی حضرت امام (ره) هستم. معتقدم این فیلم به لحاظ محتوای نابش فیلم ارزشمندی در تاریخ سینمای کشورمان می‌شود.

◇ایفای این نقش سخت بود؟

◇◇بله و به دلیل ذهنیت خاصی که مردم نسبت به امام(ره) دارند، ایفای این نقش به‌مراتب سخت‌تر شد و امیدوارم به یاری خداوند از عهده ایفایش برآمده باشم.

◇شنیده‌ایم گریم سختی در این کار داشته‌اید؟

◇◇بله، گریم من بعد از چهار جلسه هفت ساعته مورد تایید کارگردان قرار گرفت. اجرای این گریم روی صورتم هر بار هفت ساعت طول می‌کشید و گاه در طول گریم خوابم می‌برد و دستیار گریم سرم را نگه می‌داشت تا گریمور به کارش بپردازد.

◇چند فرزند دارید؟

◇◇دو فرزند، پندار، فرزند بزرگم است که تدوین کار مداح را او انجام می‌دهد و یک فیلم سینمایی هم به نام فریاد سکوت به اتفاق در نقش پدر و پسر کار کردیم. فرزند دیگرم عرفان پیش دانشگاهی می‌خواند. از بازیگری بدش نمی‌آید و این روزها دورخیزی هم در این زمینه برمی‌دارد، اما در حال حاضر تلاش می‌کند فوتبالیست خوبی شود. البته اگر در تیم استقلال باشد، خیلی بهتر است! (با خنده)

◇سخت‌ترین سکانسی که بازی کردید، کدام سکانس بود؟

◇◇سخت‌ترین سکانس‌ها بیشتر به لحظات درونی برمی‌گردد که من آن را در فیلم علیرضا داوودنژاد تجربه کردم. در یک سکانس از فیلم بی پناه، من و فریماه فرجامی بازی داشتیم. من در آنجا باید در اوج عصبانیت یکدفعه بغضم می‌ترکید و گریه می‌کردم. باید در آن لحظه به اوج حس می‌رسیدم. بعد از فیلمبرداری من به اندازه نیم ساعت با صدای بلند گریه می‌کردم. من یکی از بهترین کارها و کارهای اولم را با ایشان کردم.

◇آیا در فیلم‌ها سکانسی بوده که بخواهید دوباره تکرار شود؟

◇◇بله، فیلم‌هایی برای بازی به من پیشنهاد کردند که من نادانسته رد کردم.

◇تا به حال شایعه‌ای راجع به خودتان شنیده‌اید؟

◇◇بله، چون حرفه ما حرفه پرحاشیه‌ای است، بازار شایعات هم همیشه داغ است. خیلی سعی می‌کنم از آن دور باشم و یکی از دلایلی که کمتر مصاحبه می‌کنم، همین است، زیرا بیشتر شایعات از طریق نشریات غیرمعتبر دامن زده می‌شود.

◇آخرین باری که مسافرت رفتید، کی و کجا بود؟

◇◇یک ماه پیش برای بازی در یک فیلم سینمایی ۹۰ دقیقه‌ای به اصفهان رفتم.

◇بهترین سال زندگی شما؟

◇◇سالی که گذشت.

◇قشنگترین هدیه‌ای که گرفتید؟

◇◇یک شاخه گل رز از دست یک رفیق خوب.

◇تا به حال تحقیر شده‌اید؟

◇◇می‌گویند آدم ممکن است از اسب بیفتد، اما از اصل نمی‌افتد. یک بار در محیط کار خواستند این کار را انجام دهند، اما به لطف خدا نشد.

◇با آخرین نفری که حرفتان شد و جر و بحث کردید؟

◇◇آخرین بار با رز در اغما بود، در صحنه‌ای که منجر به زدن دو سیلی به او شدم.

◇گرانترین سرمایه ایران؟

◇◇فرهنگ و ملیت آن.

◇مهمترین تصمیم آتی شما؟

◇◇اینکه بازیگری را ببوسم و کنار بگذارم. دوست داشتم در همین حیطه هنر باشم، ولی در وادی‌های دیگر، از جمله کارگردانی، اما...

◇نقطه ضعف شما چیست؟

◇◇اینکه خیلی پی گیر نیستم، مثلاً کاری را شروع می‌کنم، اما یکدفعه نیمه راه رهایش می‌کنم.

◇از چه می‌رنجید؟

◇◇از تهمت و حرف غیرمنطقی.

◇از چه می‌ترسید؟

◇◇فقط از خدا.

◇سرگرمی‌های شما چیست؟

◇◇شنا، دیدن فوتبال، تماشای فیلم، پیاده‌روی و جدول.

◇مهمترین خواسته شما چیست؟

◇◇آرامش.

◇حرف آخر؟

◇◇از بچه‌های خوب اطلاعات هفتگی و سردبیر محترم آن بسیار متشکرم. همچنین از خوانندگان خوب این مجله که یکی از مجله‌های قدیمی و پرسابقه است و کمتر درگیر حواشی می‌شود.

سعی می‌کنم از بازار شایعه‌سازی و شایعه‌سازان دور باشم

کوتاه و بدون تیتر

○فیلم سینمایی "لاک‌پشت‌ها" به کارگردانی ابوالحسن داوودی ۲۵ آذرماه جلوی دوربین می‌رود. عزت‌الله انتظامی بازیگر اصلی این فیلم است.

○نمایش "شمس پرنده" به کارگردانی پری صابری از سوم آذر ماه در تالار وحدت روی صحنه می‌رود.

○ابوالقاسم طالبی کارگردان سینما، فیلم سینمایی "محمد حکیم" را در کشور چین جلوی دوربین می‌برد.

○محمد حسین لطیفی کارگردان فیلم توفیق اجباری گفت: بخش‌هایی از این فیلم از زندگی محمدرضا گلزار الهام گرفته شده است.

○شهرام ناظری به مناسبت سال مولانا، کنسرت سال ۸۰ خود را به صورت آلبوم موسیقی با عنوان "مکتب مولانا" منتشر می‌کند.

○شهروندان ۲۷ کشور عضو اتحادیه اروپا در سال ۲۰۰۶ حدود ۹۲۹ میلیون بار در سالن‌های تاریک سینما به تماشای فیلم نشستند.

○مجید مجیدی برای ساخت آخرین فیلم خود با عنوان "کشمیر سیل‌زده" از بازیگران هندی استفاده می‌کند.

○کنسرت موسیقی جلال ذوالفنون به مناسبت سال مولانا از ۲۰ آذرماه به مدت ۱۰ روز در قونیه برگزار می‌شود.

○عمر شریف بازیگر مطرح سینمای جهان، برای بازی در فیلم سینمایی "سن پترزبورگ" به کارگردانی کمال تبریزی پاسخ مثبت داد.

○پنجمین دوسالانه مجسمه‌سازی معاصر تهران با موضوع "صلح، زندگی و افق آینده" ۳۰ آبان ماه در موزه هنرهای معاصر افتتاح می‌شود.

○مجموعه تلویزیونی "شهریار" به کارگردانی کمال تبریزی از چهارم آذرماه روزهای یکشنبه از شبکه دوم سیما پخش می‌شود.

○دومین جشنواره بین‌المللی فیلم بغداد پس از تجاوز نیروهای آمریکایی، از ۲۵ آذر ماه آغاز به کار می‌کند.

○دبیر بیست و سومین جشنواره موسیقی فجر گفت: سالن ویژه مختص تک‌خوانهای زن در اختیار گروههای موسیقی بانوان قرار می‌گیرد.

○نمایش "افرا" به کارگردانی بهرام بیضایی از چهارم آذرماه در سالن اصلی مجموعه تئاترشهر روی صحنه می‌رود. مژده شمسایی، مرضیه برومند، سهیلا رضوی، مهرداد ضیایی، حسن پورشیرازی و... بازیگران این نمایش هستند که با موسیقی محمدرضا درویشی اجرا می‌شود.

○رئیس بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس گفت: جشنواره فیلم دفاع مقدس، امسال همزمان با جشنواره فیلم فجر برگزار می‌شود.

مکرر اتفاق افتاده، اشخاصی به جهت فرار از مرگ، جان خود را تلف کرده‌اند

●تیتر

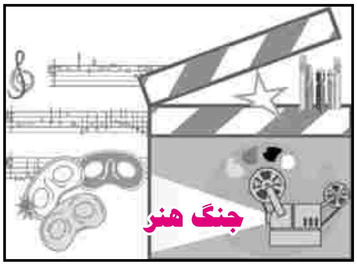

نقطه، سر خط!...

Mina – Zarraby @ yahoo.com
مینا ضرابی

دعایی گر نمی‌گویی به دشنامی عزیزم کن!

اگرچه زمان طرح این موضوع به پایان رسیده، ولی چون هنوز مراسم تحسین و نشست و برخاست‌های مجموعه‌های رمضانی تازه تمام شده، بد نیست این مطلب هم مطرح شود.

در ارتباط با این مجموعه‌ها، همه چیز گفته شده، الا یک چیز، آن هم به‌کارگیری الفاظ بسیار فراوان در قالب فحش و ناسزا بود که در ماه رمضان صورت چندان خوشی نداشت. خیلی خوب بود این مجموعه‌ها بویژه -میوه ممنوعه- یکبار به لحاظ دیالوگ‌ها که بسیار مورد توجه هم قرار گرفت، بررسی شود! تا یک دفترچه یادداشت از انواع و اقسام فحش‌های زننده که بر زبان بازیگران زن و مرد جاری بود، استخراج شود!

ما تسلط بازیگران را در ایفای نقش‌ها و ادای دیالوگ‌ها انکار نمی کنیم، ولی این مورد را بارها حین پخش مجموعه مذکور در جمع ها می شنیدیم که: در ماه رمضان چه حرف‌های زشتی می زنند!... به هر حال گفتیم تا این سوی قضیه فراموش نشود و لااقل در کارهای آینده رعایت شود!... جوایز هم نوش جانشان!...

پشت پرده‌ای‌ها!

فیلمسازی در کشور ما خودش داستانی دارد. یک عده هنرمند دور هم جمع می‌شوند، مواد لازم تهیه می‌شود و خلاصه روز و شب پخت و پز صورت می گیرد. متعاقب آن هم خبرهای داغ و چرب و نرم! پخش می‌شود تا می‌رسد به برداشت و تناول! منظورم اکران فیلم است... اما هنوز ماجرا ادامه دارد، فیلم مجوز اکران نمی گیرد، یعنی یک روز می‌خواهد بگیرد، ولی روز بعد نمی‌شود که بگیرد تا اینکه اصلاً نمی گیرد!

فیلم می‌رود برای اتراق در آرشیو، اما یاد و خاطره‌اش در افق ذهن و دل مخاطب می‌ماند تا چند سال بعد،... یکهو خبر می‌آید که فیلم فلان! قرار است فلان تاریخ پرده از رخ بیفکند! چیزی به اکران نمانده، ولی نسبت به گذشته مشتاقان تماشا صد چندان شده‌اند! چون فیلم پشت پرده‌ای بوده است! خاطر عام برده‌ای، خون خواص خورده‌ای... قبل از اینکه سازندگان فیلم ناکام، کامروای گیشه شوند، کام متصدیان کپی غیرقانونی آثار هنری با فروش سی‌دی‌های اثر، شیرین می‌شود!... برای تولیدکنندگان فیلم مثلاً -ستوری- صبر سینمایی آرزومندیم!!...

پیله معقولات!

پیرو وعده‌ای که به مخاطبان داده شده بود، مجموعه طنز چارخونه با تغییر اندکی در محتوا و چهره بازیگران روانه آنتن شده است، با این حال هنوز یک نکته ابهام‌آمیز ذهن ما را به خود مشغول کرده است!

در بخش قبلی این مجموعه عنوان شد که شنبه یک ایرانی افغان‌نما است. حتی این قضیه در گفتگوهای عوامل برنامه با مطبوعات هم مطرح شد، ولی هرچه مجموعه پیش می‌رود، افغان بودن این شخصیت محرزتر می‌شود، ضمن اینکه کاراکترها هم اضافه شده‌اند!

در جایی گفته می‌شود شنبه افغان نیست، پس چرا فلاش‌بکهایی که به دوران کودکی و نوجوانی شنبه و چهارشنبه زده می‌شود، با همان لهجه و پوشش افغان است!

ایرانی بودن یا افغان بودن این شخصیت مهم نیست، ولی چرا سازندگان این مجموعه از همان ابتدا روراست نگفتند می‌خواهند یک شخصیت افغان در مجموعه داشته باشند تا این گونه تناقضات پیش نیاید؟ بالاخره شنبه افغان ایرانی‌نما است یا ایرانی افغان‌نما؟! شخصیت‌های تازه وارد مجموعه هم با مخلوطی از لهجه نواحی مختلف ایرانی گفتگو می کنند و هیچ شباهتی به لهجه افغان در گویش آنها وجود ندارد!...

تا دو تا ملت را به جان هم نینداختیم بهتر است بگذریم... ما از بچگی پیله معقولات بودیم!

مصادره شاعر و عارف!

از گذشته‌های دور معمول بوده که برخی حکام در ممالک دنیا، یکباره خواب‌نما می‌شده‌اند، بعد، صبح یک روز اولتیماتوم می‌داده‌اند که مثلاً فلان کیلومتر از اراضی فلان کشور، مال ما بوده و حالا باید به ما برگردانند و اغلب هم جنگ و یقه‌گیری در دنیا به همین مناسبت رخ داده و رخ می‌دهد!

ولی تازگی‌ها غصب و مصادره شاعر، آنهم از نوع عارفش به روز شده است!... در خبرها آمده بود، تلویزیون ترکمنستان طی یک برنامه پر و پیمان -ابوسعید ابوالخیر- را جزو عرفای ترکمن معرفی کرده است و ترکمن‌ها هم کلی به خاطر وجود این شخصیت علمی فرهنگی ذوق کرده‌اند! حال آنکه تمام شواهد و مستندات تاریخی گواه این است که وی از عرفای ایرانی و از ساکنان یکی از توابع استان خراسان حوالی -میهنه- بوده است! تا اینجای داستان را داشته باشید...

همانطور که حتماً مطلع هستید، کنگره بزرگداشت مولانا در سراسر دنیا از جمله در کشور ما برگزار شد، هر چند با وجود حضور اندیشمندان بزرگ خارجی در همایش‌های تهران، بسیاری از بزرگان و دانشمندان فرهنگ و ادب کشور خود ما غایب بودند، طبق معمول(!)

در لابه‌لای کند و کاو شعر و اندیشه مولانا، یک موضوع بسیار خودنمایی می‌کرد و آن شخص حضرتش بود! که مولانا مال کیست؟ و علی‌رغم اینکه همه معتقد بودند نباید این شاعر و عارف بزرگ را مرزبندی کرد، اما حین قرائت مقالات می‌خواستند به یکدیگر بقبولانند که -مولانا- مال ماست نه شما!! این ضمیر متکلم وحده -نا- امر را به دیگران مشتبه نموده است!

در این رابطه، یکی از رایزنان فرهنگی ایران در جایی صحبت می‌کرد. می‌گفت، همایشی در آمریکا بود و من در سخنرانی‌ام گفتم، مولانا در بلخ به دنیا آمد، شد مولوی بلخی، در روم زیست شد بلخی رومی! لابد اگر گذرش به آمریکا می‌افتاد، می‌شد، بلخی رومی آمریکایی!!

یادم می‌آید، یکی از پژوهشگران که از ترکیه در کنفرانس تهران حضور داشت، در یک مصاحبه به وی گفتند، خوشا به سعادت شما که جسد مولانا در کشور شما بوده و دفن شده، ایشان با جنمی خاص و لحنی غرورآمیز فرمودند، روحش و تفکرش هم آنجاست!!

خدا را شکر که زبان -مولانا- فارسی بوده و شبهه‌ای در ملیتش نیست، ما در همان قونیه از داشتنش مشعوف هستیم. لیکن خیلی باید مراقب حافظ، فردوسی و سعدی و باقی بزرگان شعر و ادب کشورمان باشیم تا به شاعرخواندگی نروند!... وقتی از سر سنگی سرباز هخامنشی نمی گذرند، دیگر چه انتظاری از دیگر مسائل داریم. مسوولان محترم فرهنگی کشور، لطفاً به هوش باشید!

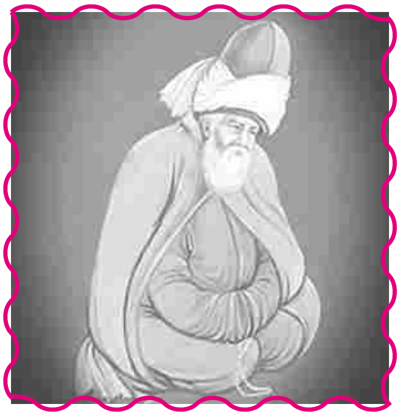

کی مشغوله چه کاریه؟

تسویه‌حساب با میلانی

"تسویه‌حساب" ساخته تهمینه میلانی که به دلیل برخی مشکلات از صف اکران خارج شده است، با رایزنی‌های تازه، سعی در برطرف شدن موانع اکران خود دارد.

تسویه‌حساب، مضمونی اجتماعی، انتقادی در مورد آسیب‌های اجتماعی دارد که بیشتر حول و محور بزهکاری زنان است.

مهناز افشار، اکبر عبدی، لادن مستوفی، شهره لرستانی، السا فیروزآذر، رضا عطاران، سیاووش تهمورث، غلامحسین لطفی، بهاره افشاری، حامد بهداد، محمدرضا شریفی‌نیا و... بازیگران این فیلم هستند.

رادان و مدیری سی ثانیه مقابل هم!

بهرام رادان و مهران مدیری برای اولین بار مقابل یکدیگر به ایفای نقش می‌پردازند.

این دو بازیگر در فیلم جدید بهمن قبادی با عنوان "سی ثانیه درباره ما" حضور می‌یابند. فیلمنامه این فیلم را کامبوزیا پرتوی و قبادی نوشته‌اند و موضوع آن درباره دو رفیق است که در یک شرکت تبلیغاتی کار می‌کنند. این دو شرط کرده‌اند هر کدام که در یک بازی برنده شوند، باید یک کار عجیب انجام دهد.

گل‌شیفته فراهانی و لادن مستوفی دو بازیگر دیگر این فیلم هستند.

هندوانه شب یلدا

سعید آقاخانی برای شب یلدا یک تله‌فیلم می‌سازد. این تله‌فیلم "هندوانه شب یلدا" نام دارد که تصویربرداری آن در تهران آغاز شده است.

در این فیلم تعداد زیادی از بازیگران طناز و مطرح از جمله امیر جعفری، جواد رضویان، سیامک انصاری، امیر نوری، روشنک عجمیان و... ایفای نقش می‌کنند.

این فیلم تلویزیونی شب یلدا از شبکه اول سیما پخش می‌شود.

دهخدا تله‌فیلم شد

فیلم تلویزیونی "دهخدا" به زودی از شبکه دوم سیما پخش می‌شود.

در این فیلم دوران روزنامه‌نگاری دهخدا در صوراسرافیل و زمان همکاری او با مشروطه‌خواهان به تصویر کشیده شده است.

سعید نیکپور، محمدعلی ساربان، محمد ابهری، فخرالدین صدیق شریف، میرطاهر مظلومی و فلور نظری بازیگران این فیلم هستند.

دهخدا را محمدرضا ورزی ساخته است.

چشمک اکبر عبدی به جهانگیری

اکبر عبدی بازیگر دوست داشتنی و حرفه‌ای سینما، تئاتر و تلویزیون تا یکی، دو هفته آینده در فیلم جدید جهانگیر جهانگیری با عنوان "چشمک" ایفای نقش می‌کند.

این فیلم از مضمونی اجتماعی و خانوادگی برخوردار است. از این کارگردان فیلم ملودی در نوبت اکران قرار دارد.

عسل بدیعی در اکباتان

عسل بدیعی، اشکان خطیبی، فقیهه سلطانی، افسر اسدی و رامتین خداپناهی بازیگران تله فیلم "اکباتان" هستند که توسط سعید اسدی کارگردانی می‌شود.

"اکباتان" در شهرک اکباتان جلوی دوربین رفته و قرار است از /شبکه اول سیما پخش می‌شود.

با آبرو بعد از سینه سرخ

پرویز شیخ‌طادی که فیلم سینمایی سینه سرخ را در نوبت اکران دارد به زودی ساخت فیلم جدیدش با عنوان "باآبرو" را آغاز می‌کند.

باآبرو قصه نویسنده‌ای است که در زندگی‌اش دچار مشکل مالی می‌شود و...

باآبرو در تهران جلوی دوربین می‌رود.

مزرعه شترمرغ و آواز گنجشک‌ها

یک کارگر مزرعه شترمرغ در اطراف تهران بر اثر یک اتفاق به تهران می‌آید، این اتفاق باعث می‌شود او به پایتخت منتقل شود.

این خلاصه داستان فیلم "آواز گنجشک‌ها" کار مجید مجیدی است که درحال حاضر در مرحله ساخت موسیقی قرار دارد.

رضا ناجی تنها بازیگر حرفه‌ای این فیلم است و تدوین آن ۲۱ آبان ماه توسط حسن حسندوست به پایان رسید.

"میدل مارچ" از شبکه چهار پخش می‌شود

مجموعه تلویزیونی خارجی "میدل‌مارچ" محصول ۱۹۹۴ به کارگردانی "آنتونی پیچ" به زودی از شبکه چهار سیما پخش خواهد شد.

این مجموعه ماجرای پزشکی به نام "لیدگیت" را روایت می‌کند که به شهر کوچک "میدل‌مارچ" می‌رود و ازدواج می‌کند. او سپس می‌کوشد به مردم نزدیک شود و فردی موثر برای آنها باشد. "لیدگیت" تلاش می‌کند امور پزشکی و بیمارستانی شهر را مدرن کند...

"میدل‌مارچ" محصول B.B.C است و در ۵ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای با مدیریت دوبلاژ "شهلا ناظریان" در تامین برنامه این شبکه آماده پخش شده است.

فیلم‌ها به روایت گیشه

کلاهی برای باران	۸۵ روز	۳۹۳ میلیون تومان
کلاغ پر	۳۵ روز	۳۰۵ میلیون تومان
در شهر خبری نیست، هست	۳۵ روز	۱۱۰ میلیون تومان
رفیق بد	۱۵ روز	۱۱۰ میلیون تومان
پسران آجری	۳۵ روز	۹۷ میلیون تومان
دست‌های خالی	۳۵ روز	۹۲ میلیون تومان
توفیق اجباری	۱۰ روز	۷۵ میلیون تومان

پاسخ به چند سوال الکترونیکی(!)

مینا ضرابی

پیرو چاپ مصاحبه –عماد توحیدی– ایمیل‌های محبت‌آمیزی دریافت کردم و البته تعدادی سوال و مقداری گلایه مبنی بر کوتاه بودن مصاحبه! پاسخ تعدادی ارسال شد، ماند سوالات ذیل:

آقای نادر خمسه‌ای از مازندران

صحت و سقم آنچه در وبلاگ مذکور خوانده‌اید را نمی‌دانم، اما اطلاعاتی را که دارم اینطور برایتان بازگو می‌کنم. –عارف کرمانی – متخلص به "ارفع" پدر – عماد توحیدی – یعنی سید محمود توحیدی است که از نویسندگان و شاعران چیره‌دست کرمان به سال (۱۳۷۹ – ۱۳۲۲) بوده است. آثار ارزشمندی از وی به جا مانده همانند یک دیوان غزلیات به نام –داسها و یاسها– و بحث انتقادی راجع به تشبیهات لیلی و مجنون نظامی و جامی و...

آقای کاوه و خانم‌ها مهری شکیبا و زهره سماوردی از؟

از اینکه سوال و جواب‌ها مفید واقع شده خوشحالم. درباره سوال اول، بله مدرس هم هستند. دوم، آنچه به عنوان موسیقی و رقص در نقد آلبوم‌هایی نظیر قلندروار مطرح می‌شود، برگرفته از معانی/عرفانی در کلام بزرگان ادب است.

رقص حلال بایدت، سنت اهل معرفت
دنیا به زیر پای نه، دست به آخرت فشان

آقای محسن دمیرچی و محمد آصف از تهران

–عماد توحیدی– اولین بنیانگذار علمی آموزش دف در ایران است و تالیف ذکر شده در مصاحبه هم‌اکنون در کتابخانه‌ها موجود و مورد استفاده علاقه‌مندان چه در داخل و چه در خارج است!

آقای هدایت و خانم لقمانی. از پردیسان کرج

متاسفانه مشغله فراوان ایشان اجازه مصاحبه مفصل‌تر را نداد. همچنین درباره شماره تماس ایشان عذر مرا بپذیرید! درضمن برای مطالعه مقالات می‌توانید به پایگاه اینترنتی –سوره مهر– و سایت هنر موسیقی و مقام مراجعه نمایید.

به آفتاب و مرگ، نمی‌توان بطور ثابت نگریست
● لاروشفوکو

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

موزه ترس

"ریموند هاوسون" به سیم آخر زده بود و می خواست یک خبر جنجالی و رپرتاژی هیجان‌انگیز به سردبیر بدهد. اما برای اینکه این خبر از هر جهت تکان‌دهنده و اصیل باشد، تصمیم گرفت یک شب را در "موزه ترس" بگذراند.

"موزه ترس" یک زیرزمین اسرارآمیز بود با چراغهای قرمز رنگ. در این زیرزمین، مجسمه همه قاتلین و تبهکاران مشهور پنجاه سال اخیر که باعث ترس و وحشت مردم شده بودند، قرار داشت.

بدون شک مجسمه‌ساز بازبردستی، مجسمه این افراد خطرناک و شرور را ساخته بود، چون خطوط چهره، حالت نگاه و همه جزئیات صورت و اندام، تبهکاری و شرارت را به خوبی نشان می‌داد.

او می خواست یک شب را در میان این بدکاران بگذراند و آنگاه رپرتاژ ترس‌انگیز و عجیبی درباره حالات و احساسات خود بنویسد. سوژه به نظر او بی‌نظیر می‌نمود و دائم به خود می گفت:

–آقای سردبیر، وقتی این مطلب را روی میزت گذاشتم و خواندی، دیگر نخواهی گفت:

–ریموند هاوسون قدرت تخیل ندارد و از این روی خبرهایش خشک و بی‌روح و فاقد تاثیر است.

*

"ریموند هاوسون" خبرنگار روزنامه "مرنینک اکو"، با این خیالات وارد ساختمان موزه شد. مستقیماً از پله‌ها بالا رفت و جلوی دری که روی آن نوشته شده بود "مدیریت موزه" ایستاد.

در زد. آقایی گفت: "بفرمایید" او داخل شد.

مدیر موزه، مرد نسبتاً جوان و خوش قیافه‌ای، پشت میز کارش نشسته بود. خبرنگار گفت:

–من ریموند هاوسون خبرنگار روزنامه مرنینک اکو هستم.

مدیر به علامت احترام از جایش بلند شد و گفت:

–سر موقع تشریف آوردید. منتظرتان بودم.

ریموند نشست. مدیر موزه گفت:

–شما آنطور که در نامه‌تان نوشتید، می خواهید شبی را تنها در میان مجسمه‌های موزه بگذرانید تا کاملاً وحشت و اضطراب همنشینی با مخوف‌ترین مردان پنجاه سال اخیر را در جان و دل خود احساس کنید. به عقیده من برای یک روزنامه‌نگار، موضوع جالبی است ولی ما هم در مقابل خواهشی داریم.

–بفرمایید، چه می خواهید؟

–دلم می خواهد در چند جای رپرتاژ، اسم موزه را ببرید.

–البته این حق شما است.

–خوب، حالا بفرمایید تا شما را به سالن زیرزمین هدایت کنم.

هر دو از جا برخاستند. از پله‌ها پایین رفتند. موزه دیگر تعطیل شده بود و آخرین تماشاگران نیز بیرون رفته بودند.

مدیر، به یکی از ماموران اونیفورم پوشیده که می خواست در سالن موزه را ببندد، گفت:

–در را نبندید.

آنها داخل سالن شدند. سالن بزرگی بود. سقف آن نیم‌دایره بود و نور خفه و وهم‌انگیزی در سالن موج می‌زد. همه طرف، مجسمه‌های هراس‌انگیز مردان مخوف و جنایتکار سرپا ایستاده بود.

مدیر گفت: بهتر است پیش از آنکه شما را اینجا تنها بگذاریم، مختصری از شرح احوال این مجسمه‌ها را بگوییم. فکر می کنم برای شما لازم باشد.

و آنگاه از جلوی در ورودی و از اولین مجسمه شروع کرد:

–این مرد قدبلند که نگاه عجیبی دارد و چهره‌اش از خشونت و وحشیگری موج می‌زند، "ژرژ میکال" است. این مرد ۱۵۲ زن را کشته است. او یک بیمار روحی بوده که رگ زنها را می‌زده و خون آنها را آنقدر می‌خوره تا زن بیچاره بمیرد.

او فقط بر اثر یک حادثه که به معجزه شبیه بود، بدست پلیس افتاد. چرا که پلیس ۱۲ ماه تمام همه جا دنبال قاتل می گشت و آن حادثه چنین بود که مرد خون‌آشام یک روز فراموش کرده بود پرده پنجره اتاق کارش را بکشد و در نتیجه پسربچه کوچکی که از طبقه بالا شاهد این منظره فجیع بود، پلیس را در جریان گذاشت.

مدیر جلوی مجسمه دیگری قرار گرفت و گفت:

–این مرد یک سارق مسلح بود که علاوه بر سرقت عادت داشت که پس از برداشت پول از بانکها حتماً صندوقدار را می کشت و این عادت حیوانی فقط ناشی از لذتی بود که از کشتن صندوقدارها می‌برد ولی همیشه می توانست خودش را از مهلکه نجات بدهد. روزی که دستگیر شد و به اعدام محکوم گشت، برحسب تصادف زمانی که می خواست با زبردستی از خیابانها بگریزد، نامزدش را با مردی دید و شش گلوله به او و مردی که کنارش بود شلیک کرد، ولی پس از شلیک گلوله‌ها، دیگر فرار دیر شده بود و پلیس‌ها او را محاصره کردند.

آنگاه پس از آنکه مدیر شرح حال چند مجسمه دیگر را گفت، جلوی یک مجسمه ایستاد. سرش را از روی حیرت و تحسین تکان داد و گفت:

–این مرد ریزه اندام و کوچولو که می‌بینید ستاره این موزه است و به عقیده من که تجربیات ۳۰ ساله در امور جنایتکاران دارم یک قهرمان واقعی است. اسم او دکتر "بوروت" است، اسمش را شنیده‌اید؟

–گمان می‌کنم... ولی دقیقاً یادم نمی‌آید.

–بله او یک قهرمان واقعی در میان جنایتکاران است. ۳۶۲ نفر را با قدرت هیپنوتیزم عجیب خود به قتلگاه کشاند و آنگاه اراده‌اش را بر محکومین تحمیل می‌کرد تا خود را بکشند. در مورد انتخاب محکومین، مردان و زنان بسیار مشهور و نیرومند و صاحب اراده را انتخاب می کرد. خودکشی های عجیب و پی درپی این مردان و زنان که همگی خوشبخت و مشهور بودند، پلیس را به شک و تردید دچار کرد. بخصوص که همه آنها به یک طریق و پس از یکی دو روز هیجان دست به خودکشی می‌زدند. علاوه بر این، در مورد چند تا از قربانیان آخری، سوء تفاهماتی قبلاً بین آنها و دکتر بوروت حاصل شده بود که شک پلیس را به او متوجه کرد؛ اما هنوز دلیلی برای توقیف او وجود نداشت.

"... تا اینکه میس پونتی، یک دختر زیبای انگلیسی، دکتر بوروت را لو داد. "میس پونتی" برای زیبایی و ثروت خود در عرض سه ماه شهرت عجیبی به هم زد و همین مطلب دکتر بوروت را در انتخاب قربانی تازه‌ای مصمم کرد. اما درست همان شب که می خواست با

قدرت هیپنوتیزم "میس پونتی" را وادار به خودکشی کند، دختر جوان دچار هیجان و ناآرامی شد و کلماتی عاشقانه نسبت به دکتر به زبان آورد که ناگهان دکتر خود را عاشق و دیوانه دختر دید و در عرض چند دقیقه به همه چیز اعتراف کرد، به همه قتل‌هایش و اینکه می‌خواست او را نیز دچار خودکشی کند.

میس پونتی آرام شد. خودش را نگهداشت و فردا مدارک و نشانه‌هایی را که دکتر بوروت گفته بود به پلیس گفت. پلیس دستور توقیف دکتر را داد، ولی دکتر "بوروت" مثل یک قطره ناپدید شده بود و پلیس هیچ وقت نتوانست او را پیدا کند. نه کشته و نه زنده‌اش را...

*

مدیر موزه حرفش را تمام کرد و سپس یکی از مامورین را صدا زد و گفت:

–یک کاناپه برای این آقا بیاورید و بخاری را نیز گرم کنید.

"ریموند هاوسون" به صورت ریز و چشمان عجیب مجسمه دکتر "بوروت" خیره خیره نگاه می‌کرد. وقتی مامور موزه کاناپه را در وسط سالن گذاشت و بیرون رفت. مدیر موزه گفت:

–خوب دوست عزیز من می‌روم و شما را تنها می‌گذارم... در اطراف این سالن، شب کسیٍ نیست و در تمام ساختمان هم همینطور... شما کاملاً در اینجا تنها هستید. در ضمن، مطلبی را هم باید به شما تذکر دهم و آن این است که نباید سیگار بکشید. چون امروز ناگهان یکی از میان تماشاگران فریاد کشید: آتش‌سوزی! آتش‌سوزی!

این فریاد همه ما را سراسیمه کرد. مامورین به داخل موزه دویدند و جمعیت به طرف در خروجی هجوم آوردند، اما معلوم شد که آن مرد شوخی بی‌مزه‌ای کرده است. اما همین شوخی مرا خیلی محتاط کرده، چون روکش همه این مجسمه‌ها از موم و قیر و مقداری نفت تصفیه نشده درست شده‌اند. خوب، دیگر کاری ندارید؟ پس خداحافظ.

*

"ریموند هاوسون" صندلی‌اش را روبروی مجسمه دکتر "بوروت" گذاشت و روی آن نشست. برعکس همه مجسمه‌های دیگر، یک بارانی گشاد روی دوشش انداخته بود که تا پایین پاهایش می‌رسید. مدتی به مجسمه دکتر خیره ماند. ناگهان به نظرش رسید پلک چشمان مجسمه تکان می‌خورد.

خبرنگار خنده‌اش گرفت و با خود گفت: عوام می‌گویند تنهاییٍ و ترس خیالات و مالیخولیا ایجاد می‌کند، گویا کاملاً درست است. پاهایش را دراز کرد و به مردی که خون قربانیانش را می‌مکید خیره شد. او نه حرکتی کرد، نه پلک‌هایش را تکان داد.

خبرنگار کم کم به یاد داستانهای هراس‌انگیزی افتاده بود که خوانده بود، اما چون از داستان یک جنایتکار عجیب لرزید، دامنه خیالش را رها کرد و باز به دکتر نگاه کرد. این دفعه واقعاً مجسمه به طرز عجیبی به او می‌نگریست.

خبرنگار نگاهش را برگرداند و به خود نهیب زد: "یعنی چه ریموند؟ جرأت داشته باش."

ناگهان به فکر سردبیر روزنامه، زن، زندگی و اقساط عقب مانده‌اش افتاد. هیچ گاه زندگی‌اش جالب و درخشان نبود. سردبیر روزنامه هم اغلب نوشته‌ها و رپرتاژهایش را رد می‌کرد. همیشه می‌گفت: قدرت تخیل نیرومندی ندارد. یک رپرتاژنویس باید تخیلش قوی باشد.

اما، ریموند خودش را امیدوار کرد که با تهیه رپرتاژ "موزه ترس" توجه همه را جلب کند و سردبیر را قانع نماید که یک رپرتاژنویس ماهر و توانا است. از این خیال شیرین شاد شد و موقتاً فکر و خیال سیاه و ناامیدانه را فراموش کرد.

و چون بلافاصله یادش آمد که باید از امشب الهام بگیرد، به مجسمه‌ها خیره شد و دفتر یادداشتی بیرون آورد و اینطور شروع کرد. "موزه وحشت هراس‌انگیز و عجیب است. رنگ قرمز تیره‌ای مجسمه‌ها را با پندارهای وحشت و هراس می‌آمیزد. دکتر "بوروت"، ستاره و قهرمان جنایتکاران روبروی من ایستاده و هیجان‌انگیزترین داستانهای جنایی از آن او است..."

از این مقدمه خیلی راضی و خوشحال شد. "یک رپرتاژ خوب باید مقدمه جالب داشته باشد" این چیزی بود که سردبیر همیشه تکرار می‌کرد و ریموند از این مقدمه بسیار راضی به نظر می‌رسید.

"ریموند" یادداشت را کنار گذاشت و به دکتر "بوروت" نگاه کرد. چند لحظه نگاهش بر مجسمه خیره ماند ولی یکمرتبه از جا جهید. چون این بار دکتر "بوروت" دستهایش را تکان داد. دیگر نمی‌توانست نگاهش را از مجسمه برگیرد. می‌خواست مطمئن شود دچار خیالبافی شده، اما تکان کوچکی در یکی از اعضای صورت مجسمه او را می‌ترساند و نگاهش را جادو می‌کرد.

در این موقع لامپ‌های سالن کم‌نورتر شد. این تاریکی بیشتر همه چیز را وهم‌انگیز کرده بود و خبرنگار از ترس و خیال تقریباً بیخود شده بود و با این همه به مجسمه دکتر نگاه می‌کرد. مجسمه باز هم تکان خورد. ناگهان خبرنگار دید که دکتر "بوروت" با چشمان تیزبین و بانفوذ از زیر بارانی‌اش و با صدای بم و عجیب از بالای پله کوتاه تکانی خورد و به طرف او آمد. دیگر از وحشت نمی‌توانست یک کلمه حرف بزند. دکتر جلوی او ایستاد و گفت:

دوست عزیز بی جهت از من نترسید، ما اینجا تنها هستیم و من آنقدرها که مدیر موزه گفت وحشتناک و خطرناک نیستم.

دکتر "بوروت" کمی نزدیکتر شد و گفت:

–می‌دانید که من در آخرین روزها که مورد تعقیب بودم، ناپدید شدم... ولی نمی‌خواهم افسون کارم را بگویم، ولی امروز عصر وقتی در حوالی این موزه راه می‌رفتم، دیدم که یک افسر پلیس به من مظنون شده و درپی من به راه افتاده است. افسر پلیس از شادی موفقیت بزرگش نتوانست خودداری کند و به یک پلیس دیگر که از کنارش رد می‌شد، آهسته گفت: این مرد دکتر بوروت است. برو به اداره پلیس و بگو چند نفر کمک بفرستند.

من حرفش را شنیدم و بلافاصله وارد موزه شدم و در یک آن فکری به خاطرم رسید. از این روی با تمام قوا فریاد کشیدم: آتش‌سوزی! آتش‌سوزی! خودتان را نجات دهید.

همه تماشاگران دستپاچه فرار کردند. شلوغ شد و من از فرصت استفاده کردم و خودم را بالای این سه پایه رساندم و درست حالت یک مجسمه را گرفتم و ساکت و بی‌حرکت زیر بارانی گل گشاد مجسمه اصلی خودم ایستادم. پلیس‌ها آمدند. این سالن را گشتند... حتی جلوی من ایستادند، ولی من درست مثل یک مجسمه بی‌جان ایستادم و پلیس‌ها شکست خوردند و رفتند و این دفعه نیز دکتر "بوروت" را پیدا نکردند. بعد شما با مدیر آمدید. همه حرفهایتان را شنیدم. ظاهراً آدم بدبختی هستید که برای به دست آوردن موفقیت به این کار دست زده‌اید، و خوب می‌دانید که من با یک مرد ناموفق و نامشهور کاری ندارم.

اما، مطلب چیز دیگری است. حالا شما می‌دانید من با چه حقه‌ای خودم را اینجا پنهان کرده‌ام...

"ریموند هاوسون" کمی جابجا شد. خواست چیزی بگوید، ولی ترس صدایش را بریده بود.

دکتر "بوروت" گفت: من عادت کرده‌ام احتیاط کنم، به هر حال چند سال است از دست پلیس گریخته‌ام و هیچ وقت یک آدم معمولی را نکشته‌ام، اما روزگار گاهی آدمیزاد را مجبور می‌کند که کاری برخلاف میلش انجام دهد و شما یک خبرنگار بیچاره در مقابلٍ من قرار گرفته‌اید. اگر از اینجا بیرون بروید، مسلماً من گرفتار خواهم شد...

دکتر خیلی نزدیکتر شد. روی خبرنگار خم شد. دستها را جلو آورد، ولی بیچاره خبرنگار حتی نمی‌توانست تکان بخورد. دکتر "بوروت" پنجه‌های استخوانی و تهدیدکننده‌اش را به طرف گلوی خبرنگار پیش آورد، این یکی مثل یک بره مطیع بود.

دکتر "بوروت" پنجه‌ها را فشرد و فشرد. خبرنگار تکان خورد. به خود پیچید. اما پنجه‌ها همچنان حلقه آهنین‌اش را بیشتر می‌فشرد.

*

فردا صبح، هنگامی که نور خورشید از پنجره مورب سقف بر سالن موزه تابید، جسد مرده خبرنگار که روی کاناپه دراز افتاده بود، با مجموعه سالن هماهنگی داشت.

همه مجسمه‌ها خاموش و بی‌حرکت بودند و جسد خبرنگار نیز به این مجسمه‌ها شبیه بود.

مجسمه دکتر "بوروت" چون دیشب و همیشه روی پایه خودش میخکوب شده بود و بارانی گل و گشاد از شانه‌هایش آویخته بود. نگاهش نور زننده داشت ولی در هر حال همان مجسمه بود که از سالیان پیش در سالن موزه بکار گذاشته بودند. نه روی گلو و نه در هیچ جای تن خبرنگار اثری از ضرب و شتم و پنجه‌های مجسمه نبود. واقعاً سردبیر روزنامه بی‌انصافی می‌کرد که دائماً می‌گفت: "آقای هاوسون، شما تخیل ضعیف و نارسایی دارید." ■

هرگاه اعراض نفس از این عالم و اقبال او بسوی عالم بالاتر است ● نظام وفا

نوشته‌های ناب

به نام آنکه آفرید جهان را برای من و برای خود

طه - ٤۲

انسان در فرآیند تغییر اشکال است که به این جهان تعلق ندارد، در گذر زمان به بی‌شکلی می‌رسد، به سطوح عالی‌تر حیات. باید قبل از آنکه با نور یکی شوی بی‌شکل شوی.

نازنینم خوبم!

از همان لحظه که این فاصله را با سبک‌بالی صد واژه زدودی زمیان، من ز رویای «ستاره» شدنت حرف زدم.
غافل از آنکه تو «ماه» شب یلدا بودی.

و من از تابش نور تو به وجد آمده‌ام
تا دهم بهر تو جان
کاش ابری نشود هیچ زمان
سقف افسانه
بین «من» و «تو»!

سنگ آسمانی

- توفان درختان را می‌شکند، اما علف‌ها را فقط خم می‌کند.

ستاره دنباله‌دار

- در صفحه بازی سیاست، فریبنده‌ترین حرکت رقیبان، همانامی تواند اظهار پرتب‌وتاب‌ترین دوستی‌ها به یکدیگر باشد.

غلامرضا نیرودل - تهران

- ما برآنیم که فراموش کنیم، خوشبختی نتیجه به دست آوردن چیزی که نداریم نیست، بلکه بیشتر شناخت و قدردانی از چیزهایی است که داریم.

پریسا کفایی‌زاده - تهران

- الماس و دوده هر دو از جنس کربن هستند، الماس با فشاری بی‌حد و اندازه و دود، بدون فشار شکل می‌گیرد.

مایا آنجلو - ارسالی مهد دهقانی

- بهترین راه شناخت خدا، دوست داشتن مردم و بسیاری دیگر از چیزهاست.

سهیلا خرم

- بیاییم برای تنه درخت حرمت قائل شویم، خداوند بین ریشه و میوه درخت فاصله گذاشته که ما میوه را از ریشه نچینیم.

روشنایی - تهران

- انسان انبان کوچک و حقیری از رازهاست.

آندره مالرو - الهام شیخ‌الاسلامی

- آنانکه بی‌تفکر دم از آزادی می‌زنند، ای کاش می‌دانستند که اگر عدالت نبود، آزادی معنی نداشت.

نازنین آریافرد - اصفهان

○○○

- **عباس عابد عزیز** کاش حق انتخاب بیشتری به من می‌دادی، باور کن نوشته‌هایت قشنگ است، اما امکان استفاده در این ستون را به من نمی‌دهد.
- **الهام جان:** با نامه زیبای تو به وجد آمدم و جانی تازه گرفتم، هر وقت که امکان نوشتن نامه داشتی یادی از من کن و نگران نباش که آینده زیر پاهای توست.
- **روشنایی «دل»:** در آخرین فکس تو تمام مشکلات قبلی حل شد، ممنون که توجه کردی، اما لطفاً بعد از فکس کردن مطلبت روابط عمومی را در جریان بگذار.
- **سارای مهربان:** اولین نامه تو رسیده اما چون متن طولانی بود و فقط یک مطلب، من شرمنده‌ات شدم لطفاً در نامه‌های بعدی مطلب بیشتری بنویس تا جبران کنم.
- **ستاره دنباله‌دار دوست داشتنی:** آنقدر در نامه‌های تو محبت ذخیره شده که هرچه بیشتر می‌خوانمش بیشتر جان می‌گیرم.

رمز تقویت اعتماد به نفس

- هر جایی از مسیر زندگیتان که هستید، اگر متوجه شده‌اید جهت‌یابی درستی انجام نداده‌اید و نیاز به تغییر مسیر دارید، پس از حصول اطمینان از صحت مسیر جدید، بدون تأسف و درنگ از خود انعطاف نشان دهید و راه و روشی را برگزینید که سبب بهتر شدن نتیجه غایی شما و میانبری برای رسیدن به هدفتان باشد.
- اگر می خواهید حرکت نوینی را در زندگی آغاز کنید، پس از تحقیق و جمع آوری اطلاعات موثق، اولین گام را پرتوان بردارید و تردید را از خود دور کنید.
- فرزندان خود را از کودکی به مستقل بودن تشویق کنید و با دادن مسئولیت های متناسب با سن آنان، روحیه استقلال و خودباوری آنها را شکوفا سازید.
- در هر کاری تعادل را حفظ کنید و از افراط و تفریط بپرهیزید، چون هر کدام می توانند به اندازه دیگری عاملی جهت شکست شما به حساب آیند.
- همیشه خوش ژست و پرانرژی باشید. حتی در لحظات بحرانی بر خود مسلط باشید و قیافه انسان های شکست خورده را به خود نگیرید.
- اندیشه های امروز شما، فردای شما را خواهد ساخت، پس همیشه مثبت اندیش باشید و ضمن انجام فعالیت های لازم خود را برنده تلقی کنید.
- گاهی تنبلی در انجام وظایف روزمره باعث می شود در برنامه های زندگی مان خلل ایجاد شود و عقب بمانیم. برای جلوگیری از این معضل، برنامه روزانه ای برای خود تهیه کنید و برحسب اولویت، موارد را در آن درج نمایید و سعی کنید در طی روز آنها را به انجام برسانید.
- هر شکستی را پلی به سوی موفقیت قلمداد کنید. از اشتباهات خود درس بگیرید و به جای سرزنش کردن خود یا دیگران، دنبال راه حل مناسبی جهت تغییر شرایط باشید و توجه داشته باشید از تکرار مجدد آن اشتباهات، خودداری کنید.
- «همه چیز را همگان دانند»، اگر این جمله زیبای سقراط را به خاطر داشته باشید، توقع بیش از حد از خودتان یا دیگران نخواهید داشت.

درمان پرخاشگری در یک ستون

از: فروغ شاه میرزایی

پرخاشگری، رفتاری آموخته شده است که اگر کودک به هدفش نرسد و ناکام شود، آن را انتخاب خواهد کرد که بدان وسیله نیاز درونی خود را برآورده می سازد و اگر کودک از طریق توسل به رفتارهای پرخاشگرانه به خاصه‌هایش برسد به تدریج می آموزد که در آینده بیشتر از اینگونه رفتارها استفاده کند. در این زمینه، خانواده و مدرسه و جامعه نقش بسیار مهمی دارد.

بی توجهی یا توجه افراطی اعضای خانواده به کودک، تنبیه‌های شدید، تبعیض‌ها و بی عدالتی ها بین فرزندان، تشویق های بیجا، حسادت و احساس ناامنی، واگذاری کارهای فراوان و خارج از توان کودک، نزاعها و کش مکش های خانوادگی، بی ارزش شمردن کودک، دخالتهای بیش از حد و بی‌مورد بزرگترها در کارهای کودکان، ممانعت از فعالیت‌های کودک و عدم استفاده صحیح از اوقات فراغت، رفتارهای متناقض والدین در تربیت کودک، غیبت‌های طولانی والدین و فقر اقتصادی خانواده می تواند به بروز رفتارهای پرخاشگرانه بیانجامد.

و اما در درمان پرخاشگری باید علل ایجادکننده آن به خوبی شناسایی شود. و درمان به‌تدریج به سوی اعمال مطلوب‌تر و مناسب‌تر سوق داده شود.

از نظر فروید، درمان پرخاشگری مشکل و در موارد بسیار کار محالی است و فقط می توان از طریق توسل به فعالیت‌های اجتماعی مقبول و برقراری علاقه بین انسانها یا برگزاری مسابقات ورزشی از شدت آن کم کرد.

و در پایان راهکارهای پیشنهادی برای رفع پرخاشگری:

۱- پرخاشگری کودک از همان سالهای اول زندگی کنترل شود.
۲- رفتار پرخاشگرانه کودک در نیل به اهدافش تشویق نشود.
۳- در قبال عصبانیت‌ها و ناراحتی‌های کودک پرخاش نشود.
٤- در ناکامی ها و محرومیت‌های کودک تا حد ممکن برطرف شود.
٥- به کودک توجه افراطی نشود.
٦- کودک به ویژه در حضور دیگران مورد تمسخر قرار نگیرد.
۷- با کودک هنگام عصبانیت جر و بحث نشود.
۸- نقایص کودک به ویژه در جمع بیان نشود.
۹- کودک بازیهای خشونت‌آمیز نکند.
۱۰- به کودک توجه شود و بین اعضای خانواده رابطه صمیمی برقرار شود.
۱۱- والدین در تربیت کودک تضاد نداشته باشند.

نکته‌های طنزمیز

حمید - ب

خودکشی

شکرالله از کنار رودخانه‌ای عبور می‌کرد که ناگهان صدای فریاد کمک خواستن مردی به گوشش رسید. چشم انداخت و یک مرد را دید که در میان امواج خروشان رودخانه دست و پا می‌زند و بالا و پایین می‌رود. بدون معطلی به داخل رودخانه پرید و با هر زحمتی که بود، مرد را نجات داد و به ساحل آورد. وقتی حال مرد جا آمد از او پرسید:

–شما اون وسط رودخانه چه کار می‌کردین؟

–(گریه‌کنان)می‌خواستم خودکشی کنم، چون همسرم نسبت به من سرد شده بود، ولی بعداً پشیمون شدم!

–چرا؟

– چون دیدم که آب رودخونه از همسرم خیلی سردتره!

حسین بخشی

مراسم ختم

شخصی به مراسم ختم دوستش می‌رود. وقتی وارد سالن می‌شود، به دنبال کسی می‌گردد. صاحبان عزا جلو آمده و می‌گویند: ببخشید دنبال کسی می‌گردید؟

–بله! من آن مرحوم را اینجا نمی‌بینم، فکر کنم این مجلس ختم کس دیگری باشد!

تیر چراغ برق

دیوانه اولی به تیر چراغ برق لگد می‌زد.

دیوانه دومی به او گفت: چرا به تیر چراغ لگد می‌زنی؟

دیوانه اولی: آخه اینجا خونه برادرمه، درو باز نمی‌کنند.

دیوانه دومی سرش را به بالا می‌گیرد و می‌بیند لامپ تیر چراغ برق روشن است به دیوانه اولی می‌گوید: آره، چراغشون روشنه، عمداً درو باز نمی‌کنند.

دادگاه

در دادگاه مردی را محاکمه می‌کردند. پس از محاکمه، رئیس دادگاه رو به او کرد و گفت: شما به ۱۰ سال زندان محکوم شده‌اید. آیا تقاضایی دارید؟

محکوم گفت: بله، لطفاً به زنم خبر دهید من ۱۰ سال بعد به منزل برمی‌گردم تا او از دیر آمدنم نگران نشود!

محبوبه مستعلی‌زاده - بردسیر

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

کدام ضرب‌المثل؟ حساب بُرگر را در آغل کنند.

ماز «بولینگ»!

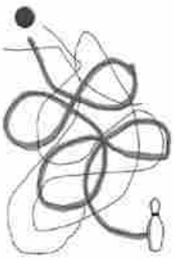

تصویر پنهان شده

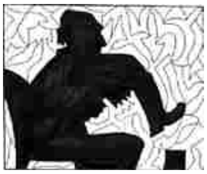

سه تصویر و ۱۹ اختلاف!

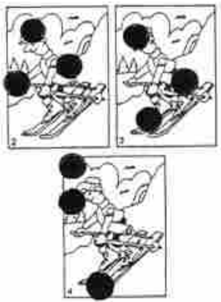

بگردید و پیدا کنید!

۶ C/D–(کاردک)

۲ B(ملاقه) ۲/۳

CD–(پیپ) ۶

FG–(چکش)

عرفان قلی‌نژاد

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه شهید زنگنه کرج در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا محترم مدرسه مخصوصاً معلم محترم خانم شیرازی

اطلاعات هفت

تلفنی آگهی می‌پذیرد

۲۲۲۲۳۵۰۷

خانه موی ایران

آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا

اولین موسسه ترمیم مو در ایران

زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا

تهران- خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم

تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

NEW

جهان شگفت‌انگیز ارواح

معتبرترین کتاب مرجع درباره ارواح و پدیده‌های ماوراءالطبیعه

اگر فکر می‌کنید خیلی جرات دارید، این کتاب را بخوانید:

ترسناک‌ترین کتاب سال

لذت ترس را تجربه کنید

پرفروش‌ترین کتاب ترسناک در سراسر دنیا برای اولین بار به زبان فارسی

نمایندگی‌های فروش در شهرستان‌ها (پرداخت هزینه هنگام تحویل کتاب)

- نمایندگی اهواز (آقای احمدپور) ۰۹۱۶۳۰۸۱۶۳۱ و ۰۶۱۱-۲۲۳۷۸۳۶
- نمایندگی شیراز (آقای شهریاری) ۰۹۱۷۷۰۰۴۱۹۹
- نمایندگی اصفهان (آقای شهریاری) ۰۹۱۷۱۰۳۳۳۹۴
- نمایندگی کرج (آقای عباسی) ۰۹۱۹۲۶۱۵۸۶۰ - ۰۹۱۲۲۶۸۶۴۶۰۰
- نمایندگی قم (آقای سعادتمند) ۰۹۳۵۴۵۹۸۷۷۳

این کتاب خواننده را میخکوب می‌کند...

همراه با یک رمان استثنایی جنایی و ترسناک که شما را بی‌خواب می‌کند...

چگونه این مجموعه منحصر به فرد را تهیه کنید؟

تلفن جهت سفارش کتاب در تهران: ۱۲۸۸-۴۴۳

تمدن، نتیجه‌ی تقوی زنان پارساست ● رالف والدو امرسون

گفتگو با برادران «باتوانی» قهرمانان کاراته جهان

کاراته زندگی را تامین نمی کند

رضا کیانی موحد

سال ۱۳٦۹ چند نفر از بچه های محله به باشگاه کاراته می رفتند. سبک لباس پوشیدن بچه ها باعث جلب توجه همگان شده بود تا اینکه مادر یکی از بچه های محله از رفتار، اخلاق و نوع لباس پوشیدن این بچه ها خوشش آمد و سه پسر خود را به باشگاه آنها برد تا زیر نظر استاد کمالی فنون کاراته را فرا گیرند.

این سه پسر، برادران باتوانی بودند که بعدها موفق شدند عناوین و افتخارات زیادی را برای ورزش ایران کسب کنند. محمد باتوانی، ۲٦ ساله، عضو تیم ملی کاراته، دارای درجه دان ٤ کاراته. مهندس صنایع و در حال حاضر تحصیلات تکمیلی خود را در رشته کارشناسی ارشد تربیت بدنی ادامه می دهد.

محمد علی باتوانی، ۲۵ ساله، عضو تیم ملی کاراته، دارای درجه دان ٤ کاراته. مهندس برق و دانشجوی کارشناسی ارشد تربیت بدنی. محمدرضا باتوانی، ۲۱ ساله عضو تیم ملی کاراته، دارای درجه دان ۳ کاراته. ترم آخر کارشناسی تربیت بدنی. هر سه در حال حاضر مجرد هستند.

این برادران چندی پیش مدال های جهانی خود را تقدیم بارگاه ملکوتی امام حسین (ع) کردند. آنها معتقدند به هر افتخاری که دست یافته اند، از لطف ائمه اطهار به آنها بوده است.

● چه چیزی باعث شد که رزمی کار کردن برای شما جذابیت بیشتری نسبت به دیگر رشته های ورزشی داشته باشد؟

محمد: کاراته رشته ای است که در آن احترام زیادی وجود دارد. تواضع بزرگترها و مربیان باشگاه باعث شد که علاقه ما به کاراته بیشتر شود.

● از چه هنگام متوجه شدید که به صورت تیمی می توانید کاتا را اجرا کنید؟

محمد: حدود سال ۷٦ یا ۷۷ بود یعنی از زمانی که تقریباً سن هر ۳ نفر ما به رده سنی جوانان می خورد.

● مربیتان به شما پیشنهاد داد که به صورت تیمی کاتا اجرا کنید؟

محمد: بله، مربی ما انگیزه فراوانی به ما می داد. گفت چون ما ۳ برادر هستیم، خیلی بهتر می توانیم با هم کار کنیم. در آن زمان تنها تیمی که از ۳ برادر تشکیل شده بود یک تیم ژاپنی بود. تیم ما در حال حاضر تنها تیم کاتای جهان است که از ۳ برادر تشکیل شده است چرا که آن ۳ برادر ژاپنی اکنون بازنشسته شده اند و دیگر مسابقه نمی دهند.

● زمانی که این پیشنهاد به شما شد از آن استقبال کردید یا ترجیح می دادید که به صورت انفرادی کار کنید؟

محمد: موافق بودیم. چون هم در مسابقات انفرادی و هم تیمی شرکت می کردیم، مشکلی با این پیشنهاد نداشتیم.

● در ابتدای کار کدام نوع کار شما را بیشتر راضی می کرد؟ کاتای انفرادی یا تیمی؟

محمد علی: کاتای تیمی، چون هر سه نفر با هم بودیم، کمک زیادی به هم می کردیم.

● اولین مسابقه بین المللی که در آن شرکت کردید و یکی از شما موفق به گرفتن مدال شد، کدام مسابقه بوده است؟

محمد: سال ۷٦ در مسابقات نوجوانان جهان در مجارستان بود که محمدرضا در آن شرکت کرد و در کاتای انفرادی قهرمان شد.

> یک کاراته کا اگر تمام زندگی خود را بر روی کاراته بگذارد، به اندازه یک فصل بازیکنان فوتبال حقوق دریافت نمی کند

● بعد از آن مسابقات چه موفقیت هایی داشتید؟

محمد: از آن سال به بعد در تمام رده های سنی تیم ملی شرکت داشته ایم، از رده نوجوانان تا بزرگسالان.

● مهمترین عناوینی که تا کنون به دست آوردید چه بوده است؟

محمد: دو بار نقره آسیا در رده امید در مسابقات ژاپن و ماکائو. در کاپ تونس و ایتالیا و ژاپن نیز مدالهای طلا و نقره به دست آوردیم، به علاوه تعداد زیادی عناوین دیگر.

● از چه زمانی هر سه نفر شما با هم عضو تیم ملی شدید؟

محمد: از سال ۷۸ یا ۷۹ و در رده جوانان هر سه نفر ما با هم در تیم ملی عضو شدیم.

● در هنگامی که برنامه اعزام به خارج دارید، به طور متوسط در طول سال چقدر زمان برای تمرین کنار می گذارید؟

محمد: چه مسابقات برون مرزی باشد، چه لیگ و یا داخلی، ما تمرینات خود را منظم دنبال می کنیم و این تمرینات برای همه مسابقات انجام می شود. به صورت معمول در هفته حداقل چهار جلسه تمرین ۲ ساعتی انجام می دهیم. اگر قرار باشد در مسابقات بین المللی شرکت کنیم، تمرین ما روزانه و روزی ۲ ساعت خواهد بود. برخی اوقات نیز روزی ۲ بار تمرین داریم. برای اعزام به مسابقات آسیایی و جهانی حدودا ۲ یا ۳ ماه شبانه روزی در اردوی تیم ملی حضور داریم.

● غیر از تمرین کاتا، تمرینات خاص دیگری نیز دارد؟

محمد: تمرینات با وزنه و آمادگی جسمانی داریم که زیر نظر مربی اختصاصی بدنسازی انجام می شود.

● در طول اردوهای ملی هم به این صورت کار می شود؟

محمد: بله، در تیم ملی نیز مربی بدنساز اختصاصی وجود دارد. مربی کاتای ما نیز اختصاصی با ما کار می کند و یک پزشک نیز در اردوها حضور دارد.

● اگر روزی، یک نفر از شما از تیم خارج شود، فکر می کنید که تیم کاتای شما چه وضعیتی پیدا خواهد کرد؟ آیا فرد دیگری می تواند جایگزین شود؟

محمد: مهمترین ویژگی تیم ما این است که هر سه نفر ما برادر هستیم. در تیمهای خوب روحیات هر سه نفر باید به هم نزدیک باشد و بتوانند همدیگر را درک کنند. واقعاً نمی دانم که نفر دیگری می تواند جایگزین یکی از ما شود یا خیر؟

● شما در چه مسابقاتی در داخل کشور شرکت می کنید؟

محمد: مسابقات لیگ کشور که شامل سوپر لیگ، لیگ دسته اول، لیگ آینده سازان و... است. بیشتر ملی پوشان کشور در سوپر لیگ حضور دارند. ما نیز همراه باشگاه فولاد مبارکه سپاهان در مسابقات حضور داریم و چندین دوره همراه سپاهان قهرمان سوپر لیگ کشور شده ایم. مسابقات قهرمانی کشور در تمام رده های سنی در دو بخش کاتا و کومیته همه ساله برگزار می شود که انتخابی تیم ملی نیز محسوب می شود. مسابقات بین المللی جام وحدت نیز در ایران به صورت سالانه برگزار می شود.

● باشگاه سپاهان برای حضور شما در لیگ قرارداد مالی بسته است؟

محمد: بله.

● آیا باشگاه می تواند از حضور شما در مسابقات دیگر جلوگیری کند؟

محمد: در مسابقات قهرمانی کشور و تیم ملی نمی تواند مانع حضور ما شود.

● آیا به غیر از شرکت در مسابقات کاراته شغل دیگری نیز دارید؟

محمد: نه، با توجه به محدودیتهای استخدامی نتوانسته ام در جایی استخدام شوم.

محمد علی: متاسفانه این مشکلات برای من هم وجود دارد.

محمدرضا: من فعلا مشغول درس خواندن هستم، البته در آزمونهایی شرکت کردم و قبول شدم اما به من گفتند که قهرمانهای ورزشی به درد ما نمی خورند!

● پس به غیر از ورزش حرفه ای شغل دیگری ندارید؟

محمد: نه، زندگی ما فقط از راه ورزش تامین می شود.

● به نظر شما برای پیشرفت ورزش در کشور چه

کاری باید انجام داد؟

محمد علی:اولین کار این است که ورزش را حرفه ای کنند.حقوق دائمی به ملی پوشان داده شود.اگر امکانات رایگانی نیزبرای ورزشکاران ملی پوش در نظر گرفته شود،ورزشکاران ما پیشرفت خوبی خواهند داشت.یعنی یک سری امکانات برای ما درنظر گرفته شوند که در زمان حضور در مسابقات و اردوهای تیم ملی،با ذهن آزاد فعالیت کنیم و دغدغه خاصی نداشته باشیم.

● **به نظر شما، تاچند سال دیگر می توانید در اوج باشید و در مسابقات مختلف حرفی برای گفتن داشته باشید؟**

محمد:در کاتا سن قهرمانی بیشتر از کومیته است.در حال حاضر افرادی در کاتا هستند که تا ۳۴-۳۵سالگی در مسابقات مختلف شرکت می کنند.قهرمانان ژاپنی که ذکر کردم تا ۳۹سالگی نیز در مسابقات جهانی حضور داشتند.از دید ما با افزایش سن،فرد پخته تر می شود که این پختگی و تجربه در کاتا بسیار اهمیت دارد.

● **آیا برای دوران بازنشستگی خود برنامه خاصی دارید؟**

محمدرضا:از نظر من باید از تجربه های یک قهرمان در هر رشته ای استفاده کرد.درست است که ورزش علمی شده اما تجربه هم خیلی اهمیت دارد.قهرمانان ما می توانند راه قهرمانی را به نفرات بعدی انتقال دهند. بنابراین یک قهرمان بازنشسته می تواند مربی یا مشاور یا مدیر فنی شود.فدراسیون باید طوری سازمان دهی کند که قهرمانان بازنشسته برای موفقیت ورزشکاران جوان تربه بدنه فدراسیون وارد شوند.من نیز به مربیگری روی خواهم آورد.

محمد:عیبی که ورزش ایران دارد این است که بازنشستگی ندارد.ورزشکار تا زمانی که انرژی داشته باشد در مسابقات شرکت می کند اما به محض اینکه افت کرد یا آسیب دید باید از جهان قهرمانی خداحافظی کند. بیمه بازنشستگی و امکانات خاصی وجود ندارد.در کل سیستم ورزش ایران مشکل دارد.

● **از دید شما چه موضوعی باعث عدم رشد کاراته کاران در داخل کشور می شود؟**

محمد:مسائل مالی و امکانات بسیار تاثیر گذار است. عدم برنامه ریزی مناسب نیز یکی از عوامل عدم رشد کاراته است.

● **آیا فدراسیون قبل از اعزام قول پاداش هایی به شما می دهد که پس از کسب نتیجه مناسب، آنها را پرداخت کند؟**

محمد:سازمان تربیت بدنی پاداش خاصی برای افرادی که در مسابقات مختلف جهانی و آسیایی حضور می یابند،در نظر می گیرد که اکثر مواقع پرداخت شده اند.برای مسابقات المپیک و بازیهای آسیایی نیز پاداش ویژه ای داده می شود.

● **حقوقی که باشگاه به شما می دهد و جوایزی که فدراسیون برای شما در نظر می گیرد،زندگی شما را تامین می کند؟**

محمد:در حدی که بتوان با آن پول زندگی تشکیل داد،خیر.ولی در حد یک کمک هزینه بر روی آن پول می توان حساب کرد.

● **یعنی شما در حقیقت نمی توانید مانند یک فوتبالیست با حقوقی که دریافت می کنید برنامه ریزی خاصی برای زندگی و آینده خود داشته باشید؟**

محمد: بله، یک فوتبالیست پول فراوانی دریافت می کنند و در حقیقت شغلش فوتبال است.اما یک کاراته کا اگر تمام زندگی خود را بر روی کاراته بگذارد،به اندازه یک فصل بازیکنان فوتبال حقوق دریافت نمی کند.

● **آیا خودتان علاقه دارید که در کنار کاراته به شغل دیگری مشغول شوید یا اینکه علاقمند هستید مانند کشورهای دیگر به صورت حرفه ای کاراته کار کنید؟**

محمد علی :ما به گزینه دوم بسیار علاقه مند هستیم،اما به خاطر اینکه با این راه در ایران نمی توان زندگی کرد،مجبور می شویم که به شغل دیگری روی آوریم.

● **آیا نیازی هست که در دنیای امروزی کسی هنرهای رزمی را فراگیرد؟**

محمد:بله،الآن مردم جامعه نیاز دارند که بتوانند از خود دفاع کنند.مردم باید یک سری مسائل دفاع شخصی را بدانند تا راحت تر بتوانند زندگی کنند.

● **یعنی هر فردی بدون توجه به شغل،سن و جنسیت باید بتواند اصول دفاع شخصی را بلد باشد؟**

محمد:بله،دقیقاً.یک فرد رزمی کار به خوبی می تواند از خود دفاع کند.

● **شما فکر می کنید غیر از جنبه ورزشی، کاراته می تواند از نظر روحی نیز به فرد کمک کند تا بتواند راحت تر با مشکلات زندگی کنار بیاید؟**

محمد علی :بله،در دین اسلام هم سفارش شده که فنون رزمی را فراگیرید.خدا بنده قوی را دوست دارد و بنده ای قوی است که بر خود مسلط باشد.در واقع زندگی یک مبارزه است.تمرینات سخت ورزشهای رزمی نیز به نوعی تداعی کننده تحمل سختی های زندگی است.

محمد:هدف از تمرینات ورزشهای رزمی این است که به ما ظلم نشود و بتوانیم از حق خود دفاع کنیم.برای گرفتن حق،هم جسم و هم روح انسان باید قوی باشند.

● **برای شما پیش آمده است که بخواهید از فنون کاراته در بیرون از محیط باشگاه استفاده کنید؟**

محمد:خوشبختانه خیر!

● **در انتهای مصاحبه آیا صحبت خاصی دارید؟**

تنها می خواهیم که از آقای قلندری نماینده اطلاعات و مجله دنیای ورزش در اصفهان، استاد علی کمالی، مسئولان باشگاه فولاد مبارکه، مردم زرین شهر، حاج آقا اکرامی رئیس سبک شیتوریو، شیهان آشوری دبیر فدراسیون کاراته تشکر و قدردانی کنیم و همچنین برای خوانندگان محترم مجله اطلاعات هفتگی آرزوی موفقیت داریم.

لیست مقامهای جهانی که برادران باتوانی تا کنون به آنها دست یافته اند:

محمد	محمد علی	محمدرضا	تیمی
نقره امیدهای آسیا ۲۰۰۲ ژاپن	برنز تورنمنت ترکیه ۸۳	نوجوانان جهان ۹۷ بوداپست	نقره بزرگسالان جهان ۲۰۰۳ مسکو
نقره بزرگسالان آسیا و اقیانوسیه ۲۰۰۴ مالزی	برنز جام بین المللی وحدت ۸۳	نوجوانان جهان سوم مشترک ۲۰۰۰ توکیو	طلای بزرگسالان آسیا ۲۰۰۴ مالزی
طلای کاپ جهانی ۲۰۰۴ تونس	برنز آسیایی ۲۰۰۴ مالزی	نقره و برنز بزرگسالان آسیا ۲۰۰۱ مالزی	نقره کاپ جهانی میلان ۲۰۰۵ ایتالیا
نقره انفرادی جام بین المللی وحدت ۸۲و ۸۳		نقره امیدهای آسیا ۲۰۰۵ ماکائو	برنز مسابقات جهانی ۲۰۰۶ توکیو
نقره بزرگسالان تورنمنت ترکیه ۸۲		طلای جوانان جهان ۲۰۰۳ مسکو	طلای مسابقات بین المللی جام وحدت ۸۵و ۸۶
نقره جوانان جهان ۲۰۰۰ژاپن		نقره تورنمنت ترکیه ۲۰۰۳	نقره مسابقات بین المللی جام وحدت ۸۰، ۸۱و ۸٤
		نقره جایزه بزرگ ۲۰۰۵ و ۲۰۰۷ ترکیه	برنز جام بین المللی وحدت ۸۲و ۸۳
		نقره و برنز انفرادی جام بین المللی وحدت ۸۱و ۸٦	

تکامل مادی یک تمدن، به هیچ وجه نشانه‌ی ترقی معنوی آن نیست

● گوستاو لوبون

ششمین رئیس فدراسیون فوتبال ایران درگذشت

داوود غرانوش

سرانجام هفته گذشته ششمین رئیس فدراسیون فوتبال کشورمان در سن ۸۷ سالگی پس از یک دوره چند ماهه بیماری و دست و پنجه نرم کردن با مرگ، تسلیم مشیت الهی شد و دنیای خاکی را وداع گفت.

مرحوم حسینعلی مبشر ملی پوش سابق و رئیس اسبق فدراسیون فوتبال ایران در سال ۱۳۰۰ در خیابان ژاله، چهارراه آب سردار تهران متولد شد.

او در دبیرستان البرز واقع د رچهارراه کالج درس خواند. در تیم آموزشگاه‌های تهران عضویت پیدا کرد و پس از دوران متوسطه به مدرسه دارایی - که رئیسش آقای علی اکبر محب، یکی از مشوقین فوتبال بود - رفت و از همان مدرسه، در تیم فوتبال باشگاه دارایی و سپس تیم منتخب تهران با مربیگری مرحوم حسین صدقیانی عضویت پیدا کرد.

سه بازی ملی

حسین مبشر در مسابقات تیم ملی فوتبال ایران با تیم‌های ترکیه در آنکارا و استانبول و تیم منتخبی از شوروی در پست بغل راست بازی‌های خوبی از خود به نمایش گذاشت.

او در سال ۱۳۲٤ ازدواج کرد و دارای سه فرزند است. حسین مبشر در کارنامه بازیهای ملی اش عدد ۳ نقش بسته است. او به تاریخ‌های ۱۳۲۸/۸/٤ در دیدار دوستانه با تیم افغانستان. همچنین در تاریخ ۱۳۲۹/٤/۷ در دیداری دوستانه تیم ایران با ترکیه در ورزشگاه عصمت اینونوی استانبول و نیز د ر تاریخ ۱۳۲۹/۸/۵ در دیدار دوستانه با پاکستان در ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه سابق) بازی کرد.

مبشر دوبار رئیس فدراسیون فوتبال شد

مرحوم حسین مبشر فعالیت‌های ورزشی خود را در رشته فوتبال ادامه داد و از عرصه ورزش دست نکشید تا اینکه یک بار د ر سالهای ۱۳۳٦ و ۳۷ یک بار هم د ر سالهای ۱۳٤۱ تا ٤۵ با حکم ایزدپناه به عنوان رئیس فوتبال کشور خدمات ورزشی خود را ادامه داد و در زمان ریاست او بود که برای نخستین بار تیم فوتبال ایران در مسابقات پرالمپیک در قاره آسیا، با پشت سر گذاشتن تیم‌های فوتبال کشورهای پاکستان، عراق، هند و... به مقام قهرمانی رسید و به عنوان نماینده کشورهای آسیایی در بازیهای المپیک ۱۹٦٤ ژاپن شرکت کرد و در بازیهای آسیایی بانکوک ۱۹٦٦ تیم ملی فوتبال ایران را به مقام دوم رساند.

وی در فعالیت اداری خود از صاحب منصبان وزارت دارایی و وزارت کشاورزی بود.

مبشر از عاشقان ورزش فوتبال و تیم ملی فوتبال ایران است. وی قبل از سال ۱۳٤۰ در دوره اول ریاست فدراسیون فوتبال تنها با ماهی ۷ هزار تومان اعتبار و بودجه فدراسیون فوتبال کشور را اداره می کرد و پایه گذار فوتبال محلات تهران نیز بود.

وی از اعضای بنیانگذار انجمن پیشکسوتان ورزش ایران است و سالهای آخر حیاتش نیز عضو افتخاری و ثابت این انجمن بود. مرحوم مبشر با توجه به فامیلی و نسبت قوم و خویشی با شاه، هیچگاه در دربار آنان حاضر نبود. او یکی از خدمتگزاران راستین ورزش و خصوصاً فوتبال ایران بود.

بازیکنان قدیمی فوتبال ایران - که در حال حاضر تنی چند از آنان حضور دارند - نقل می کنند که مرحوم مبشر در بازیهای آسیایی ۱۹٦٦ بانکوک رخت و لباس چرک و عرق کرده فوتبالیست‌های ایران را پس از هر بازی در طشت می‌ریخت و شستشو می‌داد. البته وقتی یکی دو بازیکن بامعرفت آن زمان، تلاش او را می دیدند، معرفتشان گل کرد و در این راه به مبشر کمک و یاری رساندند.

مبشر نخستین رئیس فدراسیون فوتبال ایران بود که باعث گسترش فوتبال ایران در عرصه‌های بین‌المللی شد.

او را پدر فوتبال ایران در عرصه پیشرفت می دانند.

او پای دو مربی بزرگ خارجی چون فرانس ساروش و گئورگی سوچ را به ایران باز کرد که هر دو از بزرگترین مربیان روز جهان بودند.

نفس‌های ششمین رئیس فدراسیون فوتبال ایران روز ۱۹ آبان قطع شد و به‌رغم اصرار دوستان و شاگردانش برای تشییع پیکر او از ورزشگاه (امجدیه) شیرودی، همسرش با این امر مخالفت کرد و او از بیمارستان آتیه به سوی بهشت زهرا تشییع شد و در قطعه ۲۲۲ به خاک سپرده شد.

بعدازظهر روز جمعه گذشته از طرف همسر و خانواده‌اش مراسم ختمی در مسجدالرضا(ع) واقع در خیابان عشقیار میدان نیلوفر برگزار شد که تمامی پیشکسوتان فوتبال ایران حضور داشتند.

ضمناً یادآور می شود مراسم یادبودی به مناسبت درگذشت آن زنده یاد، بعدازظهر روز دوشنبه گذشته در تالار ورزشگاه انقلاب با حضور پیشکسوتان، قهرمانان و خانواده آن مرحوم برگزار شد. بانی این مراسم نیز انجمن پیشکسوتان ورزش ایران بود. روحش شاد باد.

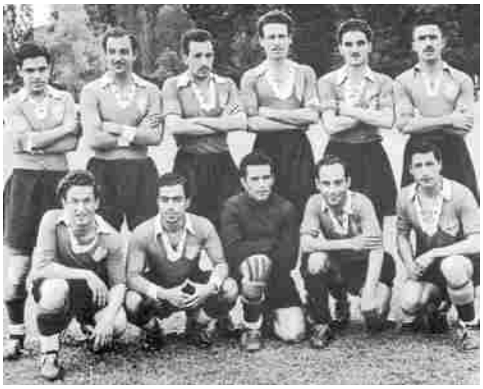

سال ۱۳۲۷ - تیم فوتبال تهران - حدود ۵۰ سال قبل - حسین مبشر نفر اول نشسته سمت چپ مشاهده می شود

کشتی و آمد و رفت‌هایش

محمدعلی صنعتکاران به سمت دبیر فدراسیون کشتی منصوب شد.

تیم ملی کشتی پس از انقلاب اکثراً توسط دو نفر اداره شده است، منصور برزگر و محمدعلی صنعتکاران. اولی البته کمتر مسوولیت مدیریتی پذیرفته است، اما دومی بیشتر. در دوره اخیر پس از رفتن حاج محمدرضا طالقانی، حاجی یزدانی از فدراسیون والیبال به فدراسیون کشتی آمد، اما مدیریت تیم مجدداً دست به دست شد. مدتی در اختیار منصور برزگر بود، نمی دانیم چه شد که او رفت و حال محمدعلی صنعتکاران آمده است.

تا به‌حال چند بار سعی شده تا این انحصار مدیریتی شکسته شود، زمانی با آمدن امیررضا خادم و زمانی هم با آمدن علیرضا حیدری، اما ظاهراً کشتی گردن کلفت‌تر از آن است که مدیریت جوان بپذیرد. هم‌اینک محمدعلی صنعتکاران مدیریت کشتی را به دست گرفته است. چه دوران مدیریت انحصاری و چه در شرایط مدیریت سنت‌شکنانه، به هرحال ما به عنوان روزنامه‌نگار و علاقه‌مند به سربلندی ایران زمین و سربلندی کشتی کشور، یک آرزو داریم و آن اینکه، ورزش نخست ملی ما در دل این آمد و رفت‌ها آسیبی نبیند و به ویژه که ما در آستانه المپیک ۲۰۰۸ پکن کاخ‌های آرزویی را که با کشتی برای کسب مدال بنا کرده‌ایم، دچار آسیب نبینیم.

از این‌رو برای یزدانی خرم، محمدعلی صنعتکاران، محمود معزی‌پور و برای تمام قهرمانان کشتی کشور دعا می‌کنیم که آبروی کشتی کشور را در بازیهای المپیک پاسداری کنند. همواره این رشته ورزشی نقطه امید ما در المپیک‌ها برای کسب مدال بوده است و لذا نباید اجازه داد که این مدال‌آورترین رشته ورزشی ما دچار مخاطره شود.

نخستین اقدامی که باید صورت گیرد افزایش سهمیه کشتی گیران در المپیک است. متاسفانه ما نتوانسته‌ایم تا به‌حال سهمیه کامل المپیک را کسب کنیم و حال باید در سفرهای مختلف و در مسابقات گوناگون شرکت کنیم تا موفق به کسب سهمیه شویم.

در فرصت کوتاه باقیمانده تمام اهالی کشتی و نیز تمام اصحاب رسانه باید به کمک قبیله کشتی بیایند و در جهت اعتلای ورزش ملی ما آستین همت بالا بزنند و در خدمت کشتی باشند. از پیشکسوتان محترم این رشته ورزشی، این درخواست را می توان داشت که به‌جای قهر با بزرگواری و فروتنی که در ذات این ورزش نهفته است، آموخته‌ها و دانسته‌های خود را در اختیار مدیران، مربیان و ملی پوشان بگذارند و به آنها کمک کنند تا آبرو داری شود که هر حرکتی غیر از این به مصلحت نزدیک نیست.

رونالدینیو:

هنگام مصاحبه می ترسم

رونالدو د آسیس موریرا ملقب به رونالدینیو، یکی از مشهورترین فوتبالیستهای جهان در حال حاضر می باشد. رونالدینیو در مصاحبه ای گفته است «حتی احساس نمی کنم که در بارسلونا بهترین بازیکن هستم.» این جمله در حال حاضر درست می باشد. پس از برطرف شدن مشکل مصدومیت، رونالدینیو هنوز نتوانسته است به روزهای اوج خود بازگردد و به واسطه پاره ای از مشکلات اخلاقی، از همه جهت تحت فشار است. احتمال اینکه رونالدینیو در انتهای این فصل از بارسا به میلان منتقل شود بسیار زیاد است. در مصاحبه زیر رونالدینیو درباره جام جهانی گذشته، تبلیغات، چگونگی زدن ضربات آزاد و ... صحبت کرده است. شما را به خواندن این مصاحبه جذاب دعوت می کنیم.

بخش تبلیغاتی کار من توسط خواهر و برادرم مدیریت می شود، پس به سادگی می توانم روی فوتبال تمرکز کنم

به جرات می توان گفت که شما به تمامی افتخارات ممکن در فوتبال دست یافته اید. رسیدن به این موفقیت را چگونه می بینید؟

از اینکه توانسته بودم به تمامی آرزوهایم برسم شگفت زده شدم. از اینکه توانسته ام عناوین و جوایز متعددی را کسب کنم بسیار خوشحالم اما امیدوارم که بتوانم جوایز بیشتری را نیز از آن خود کنم. با این افتخارات زندگی من دستخوش تغییرات فراوانی شده اما به سادگی توانستم که با آنها کنار بیایم چراکه من پیش از دست یافتن به این افتخارات نیز خوش شانس و مشهور بودم.

ooo

● **از زمانی که به بارسلونا پیوستی زندگیت چگونه دستخوش تغییر شد؟**

خب، هرجایی که می رفتم مردم به سرعت مرا می شناختند به همین دلیل زندگی شخصی من دچار تغییر شد و خلوت خود را از دست دادم، اما توانستم با این موضوع کنار بیایم. این خلوت تنها بخشی از زندگی من است و با اینکه می دانم مردم به من توجه ویژه ای دارند سعی می کنم زندگی عادی داشته باشم.

● **مردم از سراسر جهان برای تماشای بازیهای بارسلونا به نیوکمپ می آیند. برای اینکه همیشه خوب بازی کنی چقدر فشار را تحمل می کنی؟**

در اینجا فشار زیادی وجود دارد اما به وسیله ی همین فشار پیشرفت کرده ام. مردم به توانایی های من واقف هستند و همین امر به من انگیزه می دهد که همیشه بهترین بازیم را انجام دهم. من هیچگاه با دید منفی به این فشارها نگاه نکرده ام. اگر تمامی افراد حاضر در ورزشگاه از من می خواهند کار خارق العاده ای انجام دهم به این دلیل است که آنها اعتقاد دارند من می توانم آن کار را انجام دهم و این باور اعتماد مرا دوچندان می کند. البته کاملاً مشخص است من نمی توانم در همه ی روزها، عالی باشم و این موضوع مرا ناراحت می کند اما این بخشی از زندگی است.

● **شما همیشه مورد توجه رسانه ها بوده اید. چگونه با این موضوع کنار آمده اید؟**

من انسان بسیار خوش شانسی هستم و به کاری که انجام می دهم عشق می ورزم، پس برای من دشوار نبود با آنها کنار بیایم. تنها چیزی که گاهی اوقات مرا ناراحت می کند این است که هرچه می گویم رسانه ها می خواهند جزئیاتش را تحلیل کنند، پس در بسیاری از اوقات در مصاحبه هایم ترسو می شوم. با همه ی این اوصاف سعی می کنم همیشه در آرامش باشم و تنها خودم باشم.

● **چقدر بر روی حرکات و ضربات آزادت تمرین کرده ای؟**

من هر روز بر روی کارهایی که در یک مسابقه انجام می دهم، تمرین می کنم – ضربات آزاد، پنالتی و همه چیز. در هر جلسه ی تمرین به صورت نرمال ۵۰ ضربه ی کاشته و ۵۰ پنالتی می زنم و به همین دلیل در مسابقات احساس آرامش می کنم. اما دریبل زنی بسیار اهمیت دارد. این کار بسیار دشوار است چراکه در مسابقه شما تنها ۳ ثانیه برای کار کردن زمان دارید و اگر یک مدافع بتواند به خوبی حرکات شما را پیش بینی کند پس به یک حرکت جدید نیازمند می شوی. بنابراین تمرین ضربات آزاد و پنالتی بسیار ساده تر است چراکه همه چیز آن برنامه ریزی شده می باشد.

● **شما در تبلیغ تجاری بسیاری از محصولات حضور دارید. آیا مدیریت کارهای اقتصادی برای شما دشوار است؟ و با این گرفتاری می توانید بر روی فوتبال تمرکز کنید؟**

بخش تبلیغاتی کار من توسط خواهر و برادرم مدیریت می شود، پس به سادگی می توانم روی فوتبال تمرکز کنم. آنها برنامه های زیادی را برای من تدوین می کنند و من سعی می کنم آنها را با برنامه ی زمانی خودم هماهنگ کنم، اما اولویت من فوتبال و ارائه ی یک بازی خوب می باشد. از سویی دیگر نیز بسیار خوش شانس هستم زیرا بسیاری از کارهای تبلیغاتی من بر روی حرکات خارق العاده برنامه ریزی شده و من می توانم آنها را به خوبی انجام دهم. این تبلیغات را به خاطر تفریح انجام می دهم چون چیز متفاوتی است.

● **هنگامی که رونالدو در تیم رئال مادرید بود انتقادات زیادی از وی می شد چراکه آنها گمان می کردند وی وقت زیادی از زندگی خود را بر روی مسائل حاشیه ای گذاشته است و حضور صد در صد درون زمین ندارد. نمی ترسید این اتفاق برای شما نیز بیافتد؟**

اتفاقی که برای رونالدو افتاد با روشی که من در زندگی خود دارم بسیار متفاوت است. با توجه به نتایج بد و مشکلات رئال مادرید رسانه ها از رونالدو تصویر یک بازیکنی را ساختند که نمی خواهد با حقایق کنار بیاید و تنبل است. من رونالدو را خیلی خوب می شناسم، مطمئنم وی هنوز بر روی فوتبال تمرکز دارد و مردم درباره ی وی قضاوتی اشتباه داشته اند. وضعیت من به طور کلی متفاوت است، هدف من فوتبال و تمرین است و تبلیغات تجاری در مرحله ی بعد قرار دارد.

● **رابطه ات با ساموئل اتوئو چگونه است؟ به نظر می رسد مشکلاتی بین تو و اتوئو به وجود آمده است.**

آن موضوع فقط یک سوءتفاهم بود. یک نفر نظرات دیگران را به صورت بدی تفسیر کرده بود، به همین دلیل وی واکنش نشان داد که باعث به وجود آمدن یک سری اغتشاش شد. آن مشکل کاملاً حل شده است و در حال حاضر از گذشته نیز قویتر هستیم.

● **مهم ترین رویداد زندگیت تا به امروز چه بوده است؟**

قهرمانی در جام جهانی رویایی بود که به واقعیت پیوست. من قهرمانی در جام باشگاههای اروپا و جام کنفدراسیونها را نیز به دست آورده ام اما قهرمانی در جام جهانی چیز دیگری بود چراکه از کودکی آرزوی آن را داشتم.

● **بدترین رویداد چه بوده است؟**

حذف شدن از جام جهانی برای من خیلی دشوار بود چون همگان می دانستند ما واقعاً عالی بودیم. یک تیم شگفت انگیز که باید فاتح مسابقات می شد. اما بدترین لحظه ی زندگیم شاید زمانی بود که برای بازی در تیم پاری سن ژرمن از برزیل به فرانسه منتقل شدم.

● **آیا با این سخن موافقی که در جام جهانی قبل شرایط خوبی نداشتی؟ آیا پس از یک فصل طولانی خسته بودی؟**

همه ی این مسائل مربوط به گذشته است. برای من آن موضوع یک ناامیدی بزرگ بود و در وب سایتم از طرفدارن خواهش کردم به خاطر اینکه برزیل نتوانست به موفقیت دست یابد، مرا ببخشند. چیزهای زیادی در این قضیه موثر بودند، اما از آن موضوع درس گرفتم و سعی می کنم که در آینده بهتر باشم.

هر که گفتارش دروغ است ای پسر
کج رو است و بی فروغ و بی بصر
● مولوی

نکات ریز خانه‌داری

طاهره کاظمی

قابل توجه عزیزان خواننده

آن دسته از عزیزان کدبانو و آشپزهای ماهری که تمایل به درج مطالب خود در رابطه با موضوعات مرتبط با این صفحه، حتی طرز تهیه انواع غذاهای محلی که امکان تهیه آن مقدور باشد را دارند، می توانند مطالبِ خود را به نشانی مجله اطلاعات هفتگی (حتماً روی پاکت درج شود مربوط به نکات ریز خانه‌داری) ارسال کنند تا به نام خودشان چاپ گردد.

طاهره کاظمی

رفع شوری ماهی شور

بعضی از ماهیهای خیلی شور را باید به مدت ۱۵ دقیقه درون آب سرد خیس کنیم. سپس آنها را از آب سرد بیرون آوریم و با دستمال تمیز آب آنها را بگیریم.

سالاد اندونزی

مواد لازم:

کلم:	مقداری
کنسرو ذرت:	مقداری
هویج رنده شده:	مقداری
کالباس خردشده:	مقداری
کشمش پلویی:	۱۰ عدد
کلم بنفش:	مقدار کمی
فلفل دلمه‌ای:	یک عدد کوچک
سس:	(سس قرمز و نعنا و آویشن)

طرز تهیه: کلم را ریز ریز کرده، در داخل کنسرو ذرت می ریزیم. بعد هویج رنده شده و کالباس خرد شده و مقداری کلم بنفش ریز شده آماده می کنیم. سپس همه موارد را مخلوط می کنیم.

تزیین سالاد اندونزی:

ابتدا سس که شامل (سس قرمز با نعنا و آویشن) است را با هم مخلوط و داخل سالاد ریخته و هم می زنیم، بعد فلفل دلمه‌ای را حلقه، حلقه کرده، روی آن را با کشمش تزیین می کنیم. حالا سالاد آماده است.

کله جوش

مواد لازم:

گوشت چرخ کرده:	**نیم کیلو**
پیاز سرخ کرده:	**۲ تا ۳ قاشق سوپ خوری**
گردوی خرد شده:	**۲ تا ۳ قاشق سوپ خوری**
کشک ساییده:	**۲ لیوان**
نعنای خشک:	**یک قاشق سوپ خوری**
روغن:	**۱۰۰ گرم**
نمک:	**به مقدار لازم**

طرز تهیه: گوشت را با یکی، دو عدد پیاز رنده شده و کمی نمک و فلفل مخلوط کرده و کوفته ریزه درست می کنیم. سپس روغن را در ظرفی ریخته و روی آتش می گذاریم. داغ که شد، کوفته‌ها را در روغن کمی سرخ می کنیم. نعنا را روی کوفته می‌ریزیم و تفت می دهیم. در صورت تمایل یک قاشق مرباخوری زردچوبه هم به آن می‌زنیم. بعد یک لیوان آب و کمی نمک داخل کوفته می‌ریزیم و پیاز داغ را هم اضافه می کنیم پس از چند جوش، کشک را مخلوط کرده و بعد از یکی، دو جوش دیگر ظرف را از روی آتش برمی‌داریم و کمی گردو در آن می‌ریزیم و در ظرف می کشیم. بعد کمی هم گردو روی آن می پاشیم.

کله‌جوش را می توان بدون کوفته هم تهیه کرد. حالا غذا آماده است.

نکته مهم: اگر کشک سفت باشد، یک لیوان کافی است.

تمیز کردن کتری

برای از بین بردن املاح آهکی، کتری را با مقداری آب و سرکه پر کنید و بگذارید بجوشد. بعد گاز را خاموش کرده بگذارید ۱۲ ساعت به همان حال بماند. سپس کتری را شسته و آب بکشید و استفاده نمایید.

رایانه

زیرنظر: م - سروش - ب

آیا دوست دارید نام Recycle Bin خود را تغییر دهید یا بهتر از آن برای آن یک نام دلخواه مثلاً سطل آشغال یا هر چیز دیگری که دوست دارید بگذارید. اگر موافق هستید با هم انجام دهیم.

۱- بر روی دکمه Start کلیک و گزینه Run را انتخاب کرده در کادر Open کلمه Regedit را تایپ کرده و روی دکمه OK کلیک کنید. این دستور برنامه Windows Rigistry Editor را اجرا خواهد کرد. در پوشه HKEY - CLASSES - ROOT زیر پوشه Clsid را باز و پوشه:
{645FF040-5081-1018-9F08-00AA002-F954E}
را یافته و وارد زیر پوشه Shell Folder: شده اکنون در صفحه سمت راست روی آیکون Attributes دابل کلیک کرده تا کادر محاوره‌ای بنام Edit Binary Value: باز شود.

در این کادر محاوره، قدر دودویی 0000 40 010020 را مشاهده خواهید کرد. عدد ۴۰ را به ۵۰ تغییر دهید. ارقام قبلی اکنون باید به شکل 0000 50 010020 دیده شود. اکنون روی دکمه OK کلیک کنید.

سپس با دابل کلیک روی آیکون:

Call For atributes داخل آن رفته و قدر داده آن را از ۴۰ به ۰ تبدیل نموده سپس کلید OK را بزنید.

اکنون روی صفحه دسک‌تاپ خود کلیک راست نموده و گزینه Refresh را انتخاب سپس روی آیکون Recycle Bin کلیک راست نموده و در منوی باز شده گزینه جدید Rename را انتخاب و نام دلخواه خود را تایپ کنید.

در صورتی که خواستید گزینه Rename را بار دیگر از منوی میانبر حذف کنید به رجیستری برگشته و عدد ۵۰ را به عدد ۴۰ تغییر دهید.

جادوی «کلا»

بقیه از صفحه ۳۰

نبود گردشگران خارجی «جوگرا» که هیچ «سالنگور» را هم باید با ذره‌بین در نقشه‌ی شبه‌قاره‌ی هند می دیدند! باید بدانید آقای دکتر سینگ که شما تنها صاحب این میراث گرانبها نیستید. سازمان محیط زیست، جنگلبانی، سازمان گردشگری، اداره‌ی کشاورزی، دوستداران زمین سبز، شهرداری و مردم جوگرا، همه از این درخت سهم دارند و از آن حمایت می کنند. قطع این درخت یعنی قطع رگ حیانی سالنگور!

دکتر سینگ گفت: جای خوشبختی و خوشحالی است در کشوری که در هر صد کیلومتر دین و هر پنجاه کیلومتر زبان عوض می‌شود، در این یک مورد همه با هم متحد و هم‌عقیده‌ایم!

مامور شهرداری پوشه‌ای را که در دست داشت باز کرد و جلوی او گرفت و گفت: به جای سخنرانی و مزه‌پرانی، لطفاً پای این ورقه را امضاء کنید. این امضاء به منزله‌ی رویت اخطار کتبی به شماست!

دکتر سینگ بدون مطالعه‌ی مندرجات ورقه‌ای که مامور شهرداری جلوی او گرفت، آن را امضاء کرد و طوری به او برگرداند که هم ناخشنودی خود را ابراز و هم با آنها خداحافظی کرده باشد. وقتی مامورین، منزل دکتر سینگ را ترک کردند، او با اخم‌های درهم کشیده که نشان از آزردگی داشت، به پسر و همسایه‌اش گفت: خوب، مثل اینکه هم «رام گانا» زخمی و خسته است، هم تو شکاک و ناراحت. من هم کمی گیج و منگ شده‌ام. برویم توی اتاق چیزی بخوریم تا خاطره‌ای از درخت کلا برایتان بگویم...

پانوشت:

۱- درخت کلا: این درخت در هند شرقی می‌روید و گاه تا سی متر قد می کشد بی آنکه شاخه‌ی دیگری بدهد، میوه‌ای با طعم خوش و بوی بسیار بدی دارد. از این درخت نمی توان بالا رفت.

۲- «متشکریم کریشنا، متشکریم بودا، متشکریم ماراگوآ» - نام خدایان و پیامبران هندی.

۳- برج خاموشی: برجی بوده که زرتشتیان مرده‌های خود را در بالای آن قرار می داده‌اند تا طعمه‌ی لاشخورها شوند و سپس استخوانهای باقیمانده را دفن می کردند.

هفته بعد شما

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

بخوبی پیداست که این روزها از زندگی و روزگار رضایت ندارید، چون اعتقاد دارید برای شما سختگیری می‌کند و دوست دارید آسان‌ترین راه را برای خود انتخاب کنید، درحالی که توجه ندارید، پستی و بلندی زندگی بسیار است و فردی موفق است که مانند پولاد آبدیده شود. نکته بسیار مهم بعدی در مورد جدی گرفتن مسائل شخصی‌تان است که باید رک بگویم هیچکس جز اعضای نزدیک خانواده‌تان نمی‌تواند شما را درک کند و به فریادتان برسد و نیازهای روحی و عاطفی شما را برطرف کند، پس آنها را دریابید تا با بی‌توجهی خود عامل بروز مشکل جدیدتری نشوید و نکته پایانی این که مسافری از راه دور خواهید داشت.

اردیبهشت

دوست خوبم! می‌بینم که در دلتان خود را سرزنش می‌کنید که خیلی بهتر از اینها می‌توانستید زندگی کنید و حالا اینطور نیست اما باید خیلی دقت کنید تا حداقل فردا نیز افسوس امروز را نخورید، چون درست است که به صورت بالقوه توانایی خاصی دارید، اما مهم این است که این قدرت به فعل تبدیل شود و بدانید که پیشرفت کردن و شاد بودن و رضایت، نیازمند خطر کردن و ریسک داشتن است که شما خوشبختانه در این مورد بدبین نیستید و جای نگرانی نیست.

دوست خوبم! مهمترین کار درحال حاضر اعتماد به خود است که باید با نیازهایتان روراست باشید و برایشان قدمهای هر چند کوچک ولی اساسی بردارید.

خرداد

روزهای خوبی را پیش‌رو دارید که به‌راستی می‌توانید راه را نزدیکتر کنید و میان‌بر بزنید که در صورت غفلت خود را نخواهید بخشید. نکته بعدی در مورد دگرگونی و تغییراتی است که پیش‌رو دارید و جوهره وجود شما کاملاً آمادگی این وضعیت جدید را دارد، پس نگران نباشید و بدانید که پول قابل توجهی نیز دریافت می‌کنید که قسمتی از مشکلات ذهنی شما را برطرف می‌سازد. به عیادت بیماری می‌روید که باید برای برطرف کردن مشکلات او پیشقدم شوید هرچند او آبروداری می‌کند.

تیر

این موضوع را اطمینان داشته باشید که اعتبار شما به اندازه همت‌تان است و باید در این روزها در محل کارتان بهترین باشید تا بتوانید شرایط را تحت کنترل درآورید و به رضایت خاطر برسید. نکته بعدی در مورد تغذیه و سلامتی روحی شماست که امیدوارم حداقل در طول روز چند دقیقه به آرامش مطلق و تمرکز حواس پناه ببرید.

در مورد مسائل خانوادگی که برای شما بهترین است و رنجتان می‌دهد هم باید بگویم کاش آنها را به شکلی مناسب مطرح کنید و سنگ روی سنگ نگذارید، چون در درازمدت باعث انفجار شما خواهد شد که در آن صورت پیدا کردن راه‌حل سخت خواهد بود.

مرداد

چشم انتظار هستید و تحمل روزها برایتان سخت شده است اما باور کنید پناه بردن به سرگرمی‌هایی هر چند ناچیز مثل مطالعه و غیره می‌تواند برای شما معجزه به همراه داشته باشد تا به ریشه شما آسیب نرسد.

توجه و گذشت یکی از کلیدهای موفقیت شماست و اگر به این موضوع دقت کردید مطمئن باشید به هدف می‌زنید. در مورد انتخاب و یا تصمیمی بر سر دوراهی قرار گرفته‌اید که بهترین کار مشورت با متخصصین است ولی متاسفانه خیلی آنرا جدی نمی‌گیرید.

نکته بعدی اینکه می‌دانم برای انجام کار موردنظرتان نمی‌توانید روی هیچ کس حساب کنید، پس دست روی زانوی خود بگذارید و یاعلی بگویید که چاره‌ساز است.

شهریور

فقط برای امروزتان از خدا بخواهید چرا که فردای شما با یک دنیا تغییرات همراه است که امکان حدس زدن آنرا هم ندارید و با پی بردن به معنی حقیقی واژه قناعت مطمئن باشید که می‌توانید در مورد تمامی امور زندگیتان پادشاهی کنید و در نعمت غرق شوید.

در ضمن توصیه می‌کنم از سختی‌ها و نکات نامشخص زندگی هراسی به دلتان راه ندهید که تحمل سختی‌ها موجب بزرگی انسان است و گذر زمان شما را برای تمامی آنها آبدیده و آماده خواهد کرد.

در ضمن شخصی در این روزها سعی در ایجاد دوستی غیرواقعی با شما دارد که باید تمام توجه و حواس خود را معطوف جلوگیری از این خطا کنید. نکته پایانی این که پیرو دل خود باشید و کیمیای عشق را برای همیشه در وجودتان زنده نگه دارید.

مهر

خبرهایی می‌شنوید و با مسائلی روبرو می‌شوید که خیلی خوشایندتان نیست و بهتر است بجای اینکه بگویید ذهنتان دچار اختلال شده به فکر بهبود اوضاع باشید و خود را با شرایط وفق دهید چرا که انعطاف انسان بیش از اینهاست.

دوست خوبم! برای انجام کارهای مالی عجله نکنید و اجازه دهید که در زمان مناسب خودشان انجام شوند، چون در این صورت رضایت خاطرتان فراهم خواهد شد.

در مورد اختلاف نظری که پیش آمده بهتر است گذشت پیشه کنید و عذرخواهی او را بپذیرید چون ممکن است این مشکل برای شما هم بروز کند و در این صورت حتماً انتظار گذشت و همیاری را خواهید داشت.

آبان

نمی‌دانم چرا خودتان را درگیر رفاقتی کرده‌اید که خودتان هم آن را تایید نمی‌کنید و غافل از این شده‌اید که نتیجه فشارهای روحی به این زودی‌ها بروز نمی‌کند، پس تا بیشتر از این خسارت به خود و نزدیکان نزده‌اید به این فکر کنید که بهای آرامش شما چقدر است و شما می‌خواهید آن را با چه چیزی عوض کنید و در این صورت است که می‌توانید تصمیم‌گیری درستی داشته باشید. دوست عزیزم روزهای خوبی را پیش‌رو دارید و براستی می‌توانید بهار را در این سرما برای خود زنده کنید و لذت واقعی‌اش را ببرید و این به شرطی است که قلب خود را با عزیزان یکی کنید و خانه‌تکانی اساسی داشته باشید و مسائل اضافی زندگی را کاملاً دور بریزید.

آذر

روزهای مهمی را پیش‌رو دارید که باید کاملاً ظاهری پاک داشته باشید و همانگونه بپوشید که در ذهنتان مجسم می‌کنید، چون در مکانهایی قرار می‌گیرید که برای شما سرنوشت‌ساز هستند.

در مورد کار گروهی که انجام می‌دهید باید بگویم که بهتر است مسوولیت خود را بیش از پیش مورد توجه قرار دهید و موقعیت‌تان را مستحکم سازید و نکته بعدی در مورد سرگرمی‌های نه‌چندان مناسب شماست که بهتر است آنها را تغییر دهید و این روند را متوقف کنید، چون ادامه این روند باعث دردسرهای پنهان برایتان خواهد شد. در ضمن در این روزها می‌توانید مقدمات آشنایی و یا میهمانی موردنظرتان را فراهم کنید.

دی

سخنان و حاشیه‌های اطراف شما در این هفته بسیار است و اکثر آنها از طرف اشخاصی است که باعث عصبانیت و دلخوری‌تان می‌شوند و من پیشنهاد می‌کنم طرف مقابلتان را کودکی نادان فرض نکنید تا خدای ناکرده زخمی عمیق بر روحتان ننشیند و در آینده شما را تحت تاثیر قرار ندهد. در مورد اختلاف نظری که وجود دارد هم باید دست به عصا عمل کنید و احساسات پاکتان را سخاوتمندانه بازگو نمایید تا از طرف شما سوءتعبیر نشود.

نکته پایانی در مورد خاطره تلخ سکوت است که نباید اجازه تکرار آن را بدهید و مطمئن باشید که کلید حل آن ماجرا نیز دقیقاً در دستان شما می‌باشد.

بهمن

دوست خوبم! در این هفته دقت کنید که مابین شلوغی‌های موجود ردپای منفی از خودتان برجای نگذارید، چون عواقب آن با روحیه شما سازگاری ندارد و بجای غفلت‌های بی‌دلیل بهتر است تا می‌توانید هنرنمایی مثبت کنید چون چنین شیوه‌ای می‌تواند مقدمه مسائل مورد دلخواه بعدی شما باشد و برای راحتی بیشتر باید دنیا را با دیدی دیگر ببینید و نوع نگاهتان را حداقل تغییر دهید و در این میان از چتر حمایت اطرافیان غافل نشوید و اجازه ندهید غرور کسی شکسته شود که نگه داشتن فرصتها از مهمترین‌ها می‌باشد.

اسفند

شرایطی جدید را پیش‌رو دارید و سعی می‌کنید که خود را با آن سازگار کنید و من خوب می‌دانم که کار بسیار سختی است و از هرسو می‌شنوید که "می‌خواستی چشم‌ات را از اول باز کنی"، ولی من توصیه می‌کنم که از هم‌اکنون چشم و گوش خود را باز کنید، چون همیشه شرایطی بدتر هم وجود دارد، پس به آنها اجازه ابراز وجود ندهید و ارتباطات صحیح خود را حفظ نمایید.

دوست خوبم! خراب کردن و شکستن پلهای پشت سر کار عاقلانه‌ای نیست که این شیوه را پیش‌رو گرفته‌اید، پس تا دیر نشده جلوی ضررهای بیش از این را بگیرید.

آنچه را که امیدواریم به سهولت انجام دهیم می‌بایستی ابتدا بیاموزیم تا آن را با سختی و بردباری انجام دهیم

●ساموئل جانسون

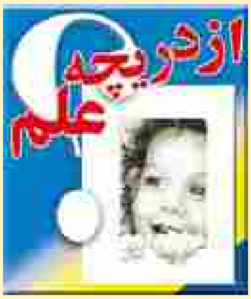

سپهر صفادار

ماه، همچنان پر رمز و راز برای دانشمندان

در مقایسه با فاصله نزدیک ماه به زمین، اطلاعات ما درباره چگونگی پیدایش آن و اسرار دیگر موجود در ماه، بسیار ناچیز است. بسیاری از دانشمندان عقیده دارند که ماه در اثر یک تصادم فضایی غول آسا به وجود آمده است. هنگامی که حدود ۴/۵ میلیارد سال قبل، زمین جوان ۳۰ میلیون ساله به پهلوی یک سیاره جوان به اندازه مریخ برخورد کرد، قطعات جدا شده از سیاره ما و سیاره ضربه زننده با هم در آمیخته و به شکل توده گداخته و داغ ماه درآمده اند.

سرنخهایی از حیات بر روی ماه؟

ضربه های کیهانی در سالهای ابتدایی شکل گیری زمین موجب کنده شدن میلیونها تن از صخره ها و خاک زمین شده و این امکان وجود دارد که بعضی از این قطعات بر روی ماه فرود آمده باشند. سنگهایی که دربر دارنده اسرار آغاز حیات هستند و حتی ممکن است دارای فسیلهایی میکروبی باشند.

به گفته فوینگ: "تقریبا در هر کیلومتر مربع از سطح ماه، حدود ۲۰۰ کیلوگرم از جرم زمین اولیه فرو ریخته است. استخراج و کشف این سنگها و صخره ها می تواند هدف بسیار جذابی برای روباتهای جستجوگر و انسانهای ماه نورد باشد."

مدارپیمای اکتشافی ناسا در سال ۲۰۰۸ دو روبات کاوشگر به همراه خواهد داشت که به دنبال یخ در منطقه قطب جنوب ماه به کاوش خواهند پرداخت.

آیا ما قادر خواهیم بود زندگی زمینی را به ماه منتقل کنیم؟ آیا می توانیم حیات را خارج از زمین توسعه دهیم؟ فوینگ در پاسخ به چنین پرسشهایی می گوید:

"ماه حاوی منابع فریبنده ای، از جمله فلزات و اکسیژن است. اما در آنجا میزان کربن بسیار اندک است. اگر ما بخواهیم در آنجا کشاورزی کنیم، ابتدا باید خاک را غنی کرده و کربن، نیتروژن و فسفر به آن اضافه کنیم."

مهاجران ماه می توانند برای ادامه حیات از تمام آب موجود در ماه استفاده کنند اما این آب می تواند حاوی اسرار بیشمار و بسیار ارزشمندی درباره شهاب سنگهایی که به ماه برخورده اند، باشد. پس بهتر است این آب را ننوشیم. در ماه برای تهیه آب به اندازه کافی اکسیژن و هیدروژن موجود است.

کشف ژنهای کُند کننده پیری و سرطان

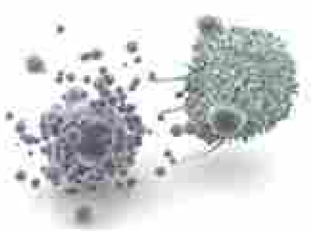

محققین گروهی از ژنها را در نوعی کرم کشف کرده اند که نه تنها می توانند از سرطان جلوگیری کنند، بلکه روند پیری را نیز به تاخیر می اندازند. اکنون این گروه به دنبال این هستند که آیا ژنهای بدن انسان نیز دارای چنین خواصی هستند یا خیر.

«**سینتیا کنیون**» زیست شناس متوجه شد که تغییر تنها یک ژن، که daf-۲ نام دارد، میتواند طول عمر نوعی کرم حلقوی را دوبرابر کند. او به اتفاق دانشجوی خود **جولی پینکستون- گوس**، به جدا کردن و بررسی هر تعداد ژنی که تحت تاثیر daf-۲ واقع شده باشد پرداختند. آنها در کل ۷۳۴ ژن را مورد بررسی قرار دادند و متوجه شدند که ۲۹ تای آنها می توانند رشد تومور سرطانی را تحریک کرده یا آنرا سرکوب کنند.

تعدادی از این ژنها موجب تکثیر سلول می شدند - که از کنترل خارج شده و به رشد و پراکندگی تومور کمک می کند - در حالی که تعداد دیگری از آنها یک روند خودکشی یا خود ویرانگری سلولی برنامه ریزی شده به نام اپوپتوسیس را فعال می کردند که بدن از آن برای از بین بردن سلولهای معیوب -از جمله سلولهای سرطانی - استفاده می کند.

به گفته این دو محقق "حدود نیمی از این ژنها بر پیری نرمال تاثیر می گذارند، در نتیجه این دو روند از نظر مکانیزم به یکدیگر مرتبط به نظر می رسند."

به گفته کنیون: "دیدگاه بسیار رایجی وجود دارد که هر مکانیزمی که بتواند روند سالخوردگی را کُند کند، احتمالا می تواند تومورهای سرطانی را تحریک کند. اما ما متوجه ژنهایی شدیم که طول عمر را زیاد کرده و در عین حال رشد تومور را نیز کند می کنند. در بدن انسان انواع مختلفی از این ژنها وجود دارد، بنابراین کار ما می تواند به درمانی منجر شود که ما را بسیار بیشتر از حالت عادی جوان و دور از سرطان نگه دارد."

کنیون دریافته است که ژنهای تحریک کننده رشد تومور نیز می توانند روند پیری را تسریع کنند و یا ژنهای جلوگیری کننده از رشد تومور روند پیری را کند نموده و طول عمر را افزایش می دهد.

به گفته کنیون این کشف تئوریهای موجود درباره ارتباط نزدیک و عمیق میان کنترل طول عمر و سرطان را تایید می کند.

چشمانمان را به روی رویاها باز کنیم

بگذارید این راز سرگشوده را تکرار کنیم: خواب دیدن در واقع ارتباط چندانی به خوابیدن ندارد، بلکه به بیدار شدن مربوط است. رویاها، چشمان ما را به روی چالشها و فرصتهایی که در پیش داریم می گشایند. آنها وسیله ای هستند که آنچه باید بدانیم را به ما می گویند و از کارهایی که باید انجام دهیم آگاهمان می سازند.

مطالعات اخیر بر این نکته تاکید می کند که همه ما -حتی کسانی که هرگز رویاهایشان را به یاد نمی آورند- هر شب به مدت ۹۰ دقیقه تا ۳ ساعت خواب می بینند که در ۴ یا ۵ دوره اتفاق می افتد. تصاویر MRI و اسکنهای PET نشان می دهند که در هر بخش از خواب دیدن، نواحی خاصی از مغز شروع به کار می کند و تصاویر رویایی را برای ما به همراه می آورد.

تا همین چند وقت اخیر، بسیاری از دانشمندان با این نظر که رویاها دارای معنایی عمیق و غنی هستند، مخالف بودند و در عوض اعتقاد داشتند که رویاها توسط شلیک های اتفاقی ساقه مغز هنگام خواب به وجود می آیند. اما شواهد متعدد نشان دادند که رویاها می توانند در مراحل دیگر خواب - که مراکز احساسی و بصری بالاتر مغز فعال می شوند - نیز آغاز شوند.

این امر نشان می دهد که رویا، نتیجه غریب یک روند بیولوژیک بی معنا نیست. بلکه توسط آن قسمت از مغز که مرتبط با انگیزه، اهداف و امیال است، تولید می شود.

رویاها می توانند با بقا و رهایی از مرگ مرتبط باشند. بنا به فرضیه یک استاد روانشناسی فنلاندی به نام آنتی روونسو، خواب دیدن در تکامل انسان نقشی مرکزی دارد. "کاربرد بیولوژیکی یک رویا شبیه سازی وقایع تهدید آمیز و ایجاد موقعیتی برای تمرین روبرو شدن با عامل تهدید کننده و اجتناب از آن است. به این ترتیب، خوابهای ما می توانند هشداری درباره چالشهای آینده بوده و امکان تمرین واکنشهای مفید -از جمله کنار رفتن از مسیر خطر - را در اختیار ما بگذارند. او حکایت می کند که «شبی خواب یک تصادف اتومبیل را بر روی تپه ای در نیویورک دیدم. چند هفته بعد که در همان تپه رانندگی می کردم، ناگهان متوجه پیچی در جاده شدم که تا قبل از آن توسط کامیون جلوی من از دید پنهان مانده بود. ناگهان خوابم را به یاد آوردم و به قدری سرعتم را کم کردم که با توقف کامل تفاوت چندانی نداشت، به این ترتیب از برخورد رو در رو با یک تریلی ۱۸ چرخ نجات یافتم.»

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر:
سروش بازخو

تمام هستی من، مسعود جان! خدای اطلسی ها با تو باشد، پناه بی کسی ها با تو باشد، تمام لحظه های خوب یک عمر، به جز دلواپسی ها با تو باشد **همسرت الهه**

وهاب عزیزم، یک سال است که شمع وجودت روشنی بخش محفل تنهایی ام است. عشق پاک تو را صادقانه ارج می نهم و تا ابد عاشقت می مانم **همسرت ندا**

علـــی عزیزم، ای بهترین هدیـــه زند گی و ای معنای بودنم، با کدامین کلام شـــعف داشتنت را ابراز کنم جز اینکه اعتراف کنم حضورت حادثه ای تکرار نشدنی در زند گی من است **همسرت مریم**

منوچهر جان! خورشـــید قشـــنگ آســـمان دل من/ چشـــم من و این زمین به دنبال شماست/ در هر غزلی که از تو من می گویم/ یک جفت ستاره، آیینه، ماه رهاست

همسرت زهره

مهشید جان! با یک سبد گل روز میلادت را تبریک می گوییم. امیدواریم هر روزت سرشار از سلامتی و موفقیت باشد. **پدر و مادرت**

راضیه عزیز! شـــانزدهم آذر روز میلادت را بر تو و خانواده محترمت تبریک عرض می کنم **داوود محمدنژاد**

لبخند بهانه ای اســـت برای زنده بودن، لحظه هایت سرشار از این بهانه. فرزانه جان تولدت مبارک **از طرف میترا،مریم، مروارید و طیبه**

از دکتر ســـعیدی، دکتر نیرومندفرد، دکتر تمسکنی زاهدی، جناب قربانیان به خاطر لطفی که به بنده دارند تشکر و قدردانی می‌کنم **نوید جمشیدی از تالش**

حدیث جان چهارم آذر روز تولدت را فراموش نمی‌کنم تولدت مبارک

تهمینه گودرزی – فارس

رویای قشـــنگمان، سیاوش عزیزمان، پیوند آسمانی‌تان مبارک همیشه شاد شاد باشید **مامان و بابا – تهران**

رویا جان، سیاوش جان، باشکوه‌ترین لحظه عمرتان، لحظه یکی شدن، لحظه پیوند مقدستان مبارک باد **سیمین، روژین، هوشنگ،سوگل، سعید حمله‌دار و سیما پروسنان**

برادرزاده عزیزم پرســـتوجان تولدت مبارک به اندازه ســـتاره‌های آسمان دوستت دارم **حسین شفیعی**

معصومه جان! بیست و هفتمین بهار زندگیت را به تو تبریک می‌گویم و برایت طول عمر و سلامتی آرزومندم **دخترخاله‌ات زینب خسروی – کرمان**

دختر گلم، سارا جان! دهم شهریور سالروز تولدت را تبریک می گوییم و امیدواریم همیشه سلامت باشی **پدر و مادرت – رشت**

رضـــای عزیزم! ای ســـبزترین واژه زندگـــی می‌خواهم تا زمان زنـــده بودن زمزمه لحظه‌های زندگیم باش. تا ابد عاشقانه دوستت دارم **همسرت تارا سعادتی**

مهربانم، در روز میلادت هدیه‌ام قلبی اســـت که تـــا ابد برای تو می‌تپد، پری عزیزم تولدت هزاران بار مبارک **همسرت موسی رجبی – تهران**

جواد مهربانم، تو هســـتی که همیشـــه برای من مظهر عشق و دوست داشتن هستی دوستت دارم **همسرت فریده شهرکی – شهرقدس**

امید عزیزم، آیا شنیده‌ای که شقایقها هرگز نمی‌میرند، پس تا مرگ شقایقها دوستت دارم **نامزدت فرزانه – شهرقدس**

جوادجان! سه نامه برایت فرستادیم ولی جواب دریافت نکردیم نگران ما نباش

خداداد زمانی – اردبیل

مادر عزیزمان! وجودت برای ما همچون خورشید گرمابخش است. سالروز تولدت ۱۰ آذر را به شما تبریک می‌گویم **فیروزه – فائزه – فرشته – مشهد**

همراه زندگیم حمید جان هزاران شاخه گل رز تقدیم به تو با بهترین آرزوها ۲۷آبان سالروز تولدت مبارک **همسرت فیروزه – مشهد**

مامانی عزیزمان! یک سبد گل نرگس تقدیم به شما سالروز تولدتان ۱۰ آذر را به شما تبریک می گوییم **نوه‌هایتان – شنیتا و دیانا**

پدر عزیزم! تو را می‌ســـتایم و دوســـتت دارم تولدت مبارک با تقدیم یک ســـبد گل یاس **دخترت شنیتا – مشهد**

آرمین جان! ۲۷ شاخه گل مریم را عاشقانه تقدیمت می‌کنم. تولدت مبارک

همسرت مریم – ارومیه

فاطمـــه جان، وجود نازنینت هدیه‌ای از طرف خدا برای من اســـت در روز تولدت هدیه من قلبی است که تا ابد برایت می‌تپد **همسرت محمد بابایی**

مینای عزیزم، زیباترین گلهای دنیا تقدیم تو باد آرزوی ســـلامتی و موفقیت برایت خواستاریم. تولدت مبارک **خانواده محمدعلی عالی – تهران**

مریم عزیزم روز تولدت که بهترین روز زندگی منه، را با تقدیم هزار شاخه گل مریم بهت تبریک می گویم **همسرت علیرضا**

علی و فاطمه جان! هزاران شاخه گل یاس و سپید را پیشکش قلب مهربانتان می‌کنیم و امیدواریم خوشبخت شوید و جشن نامزدیتان را تبریک می گوییم

محمد و سمیه سلیمانی بابادی – اهواز

مهری جان نامزد عزیزم، فرارســـیدن بیســـت و ســـومین بهار زندگیت که برای من خوش‌یمن‌ترین خاطره زندگی است تبریک می گویم **مهدی قاسمی – تهران**

حدیث جـــان! خزان پاییزی را برایم بهاری کردی. ۴ آذر تولدت مبارک و زیباترین روز برایم روز تولد توست **برادرهایت محمدمهدی و محمدرضا مبشری – فارس**

حدیث جان! در پاییز آمدی و زمستانمان را بهاری کردی. ۴ آذر تولدت مبارک

برات مبشری – فارس

حمید جان، تمام ستارگان با نور چشمگیرشان و دریاها را با وسعت بی کرانشان به تو بهترین تقدیم می‌کنم. دوستت دارم **مظفری – تهران**

ای بهترین، تولدت مبارک و بهار زندگیت همیشـــه جاوید باد عاشـــقت هســـتم و عاشقانه دوستت دارم **همسرت فاطمه – الشتر**

مادر عزیزم سروناز، همیشه دوستت دارم و در قلبم جا داری انشاءالله زنده و سربلند باشی **فروغ‌الزمان ضرغامی – مشهد**

آقای کیوان حیدری، آغاز دومین بهار شـــیرین فرزند دلبندتان امید عزیز را به شـــما صمیمانه تبریک می گویم **جلال عظیمی**

یه بغل یاس ســـپید تقدیم ســـبزترین واژه زندگیم تا زنده‌ام زمزمه لحظه‌هایم باش همسر عزیزم روز میلادت مبارک

مازیارم قشـــنگترین لحظه‌هایم را به پای ساده‌ترین دقایقت خواهم ریخت تا بدانی عاشق‌ترین پروانه عالمم، سالروز شکفتنت مبارک **سیده زهره میرباسلیقه – رشت**

خانـــم فدوی آموزگار دلســـوز و مهربانم، شـــما به ما درس زندگـــی و اخلاق نیک آموختید. امیدوارم دانش‌آموزان خوب و درسخوانی باشیم

دانش‌آموزان پایه دوم ابتدایی مدرســـه مصطفوی اردستان همیشه سالم و تندرست بمانید من در کنار شما خوشحال و موفق هستم **فاطمه صنعتی اردستانی**

همسر عزیزم، علیرضا جان! ششمین سالگرد ازدواجمان را به تو تبریک می گویم و از زحمات بی‌دریغت تشکر می‌کنم دوستت دارم

همسرت شهلا و فرزندت دانیال – شوش

محسن عزیزم! تا آخرین لحظه زندگیم به یادت خواهم بود و همیشه دوستت دارم

نامزدت‌مریم منتظر – شهرکرد

دوســـت عزیزم آقاحامد، هر جا که هستی هر جا که می‌روی همیشه به یادت هستم و تو را دوست دارم **مهدی دهقانی – یزد**

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

باید حقوق شخصی خود را باملایمت و ادب طلب کنیم و ضمناً حقوق دیگران را نیز رعایت نماییم ● جان کایزل

نقاشی های شما

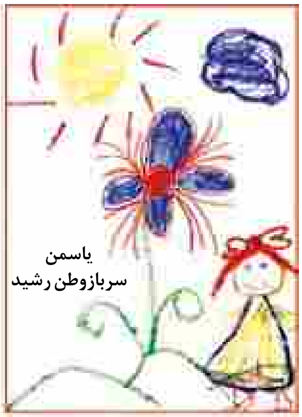
یاسمن
سربازوطن رشید

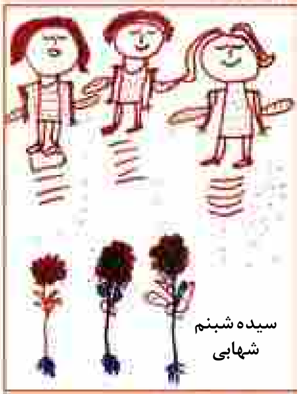
سیده شبنم
شهابی

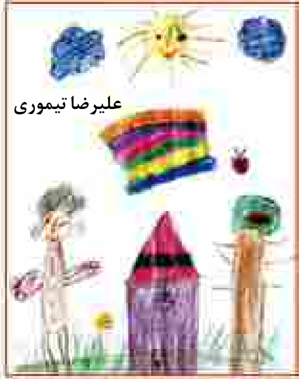
علیرضا تیموری

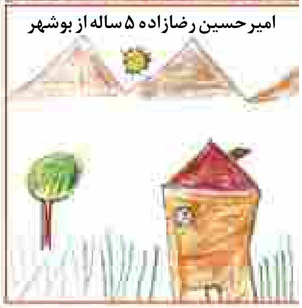
امیرحسین رضازاده ۵ ساله از بوشهر

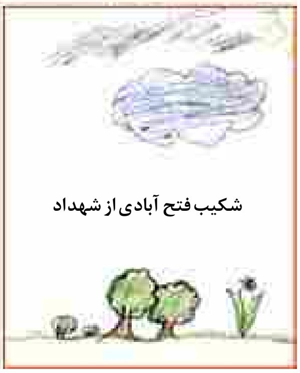
شکیب فتح آبادی از شهداد

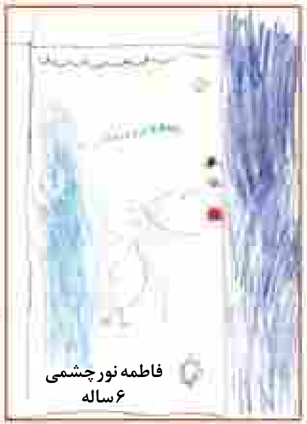
فاطمه نورچشمی
۶ ساله

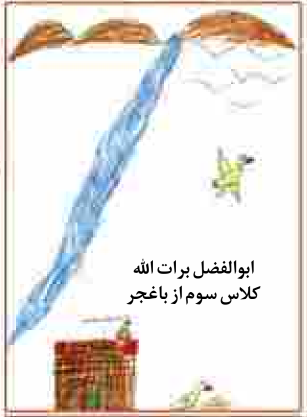
ابوالفضل برات الله
کلاس سوم از باغجر

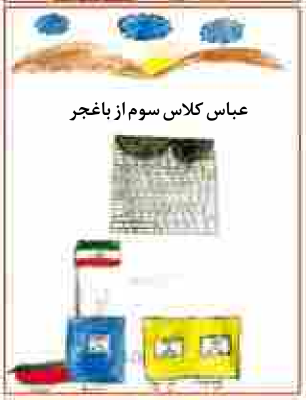
عباس کلاس سوم از باغجر

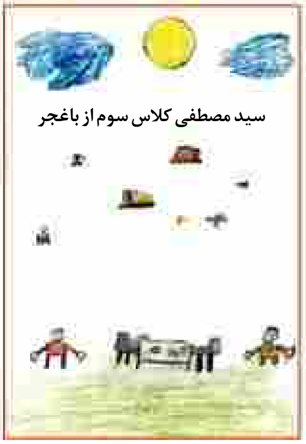
سید مصطفی کلاس سوم از باغجر

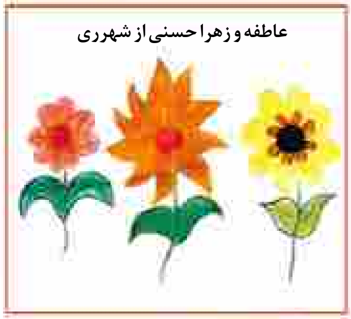
عاطفه و زهرا حسنی از شهرری

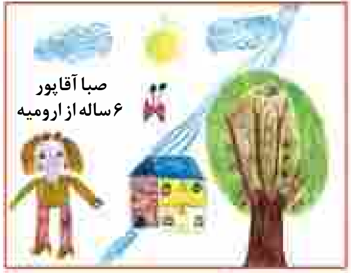
صبا آقاپور
۶ ساله از ارومیه

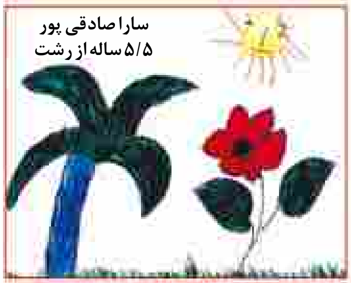
سارا صادقی پور
۵/۵ ساله از رشت

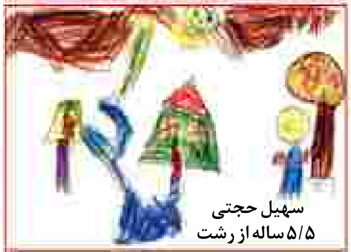
سهیل حجتی
۵/۵ ساله از رشت

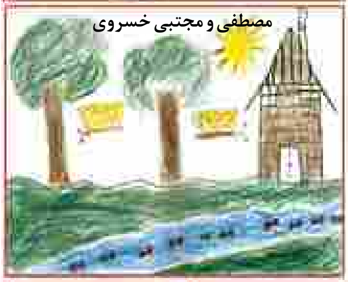
مصطفی و مجتبی خسروی

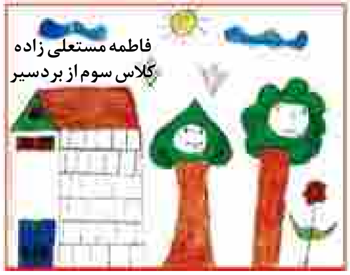
فاطمه مستعلی زاده
کلاس سوم از بردسیر

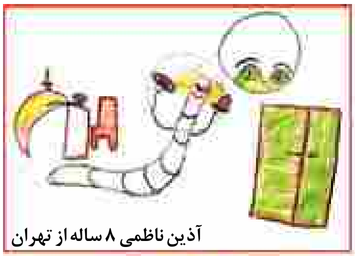
آذین ناظمی ۸ ساله از تهران

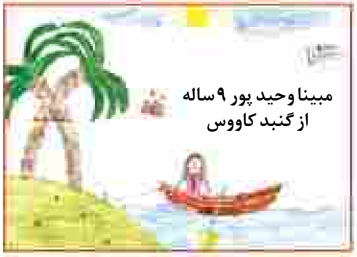
مبینا وحید پور ۹ ساله
از گنبد کاووس

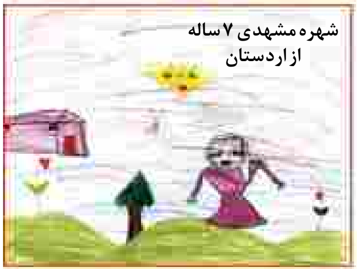
شهره مشهدی ۷ ساله
از اردستان

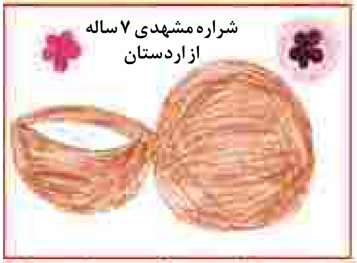
شراره مشهدی ۷ ساله
از اردستان

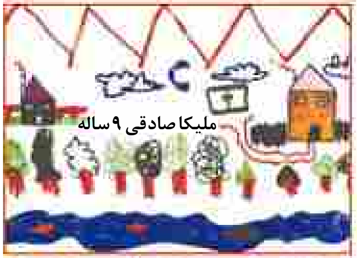
ملیکا صادقی ۹ ساله

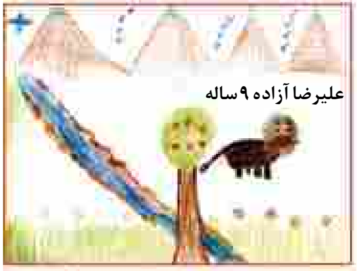
علیرضا آزاده ۹ ساله

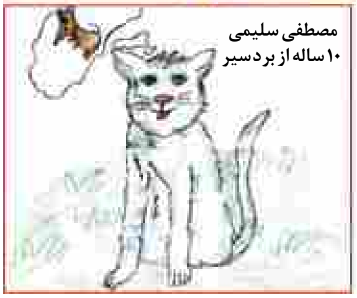
مصطفی سلیمی
۱۰ ساله از بردسیر

از نگاه دوربین

سهراب صفادار

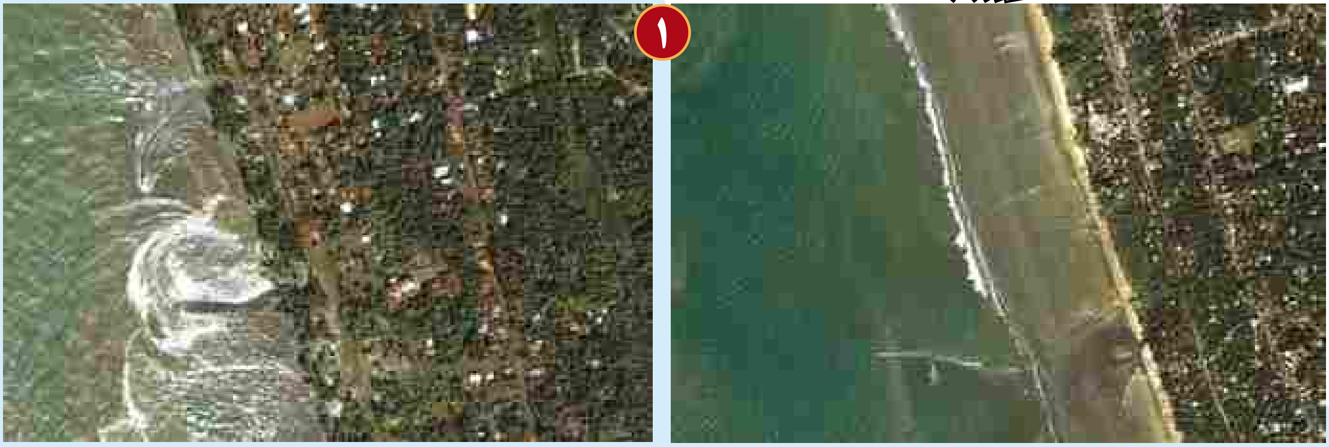

ساحل سریلانکا، ۲۶ دسامبر سال ۲۰۰۴

عقب‌نشینی یخچال‌ها در هیمالیا در بوتان

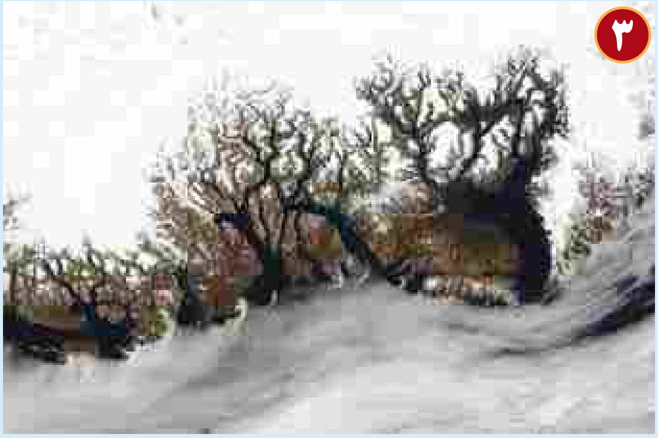

۲۱ آگوست سال ۲۰۰۳، ساحل شرقی گرینلند

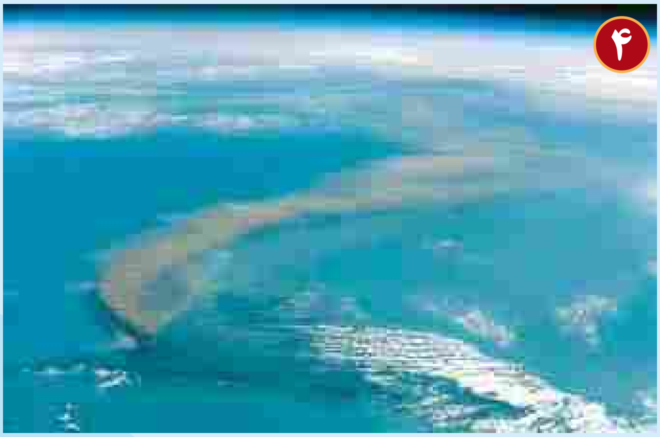

فوران آتشفشان آتنا، اکتبر سال ۲۰۰۱

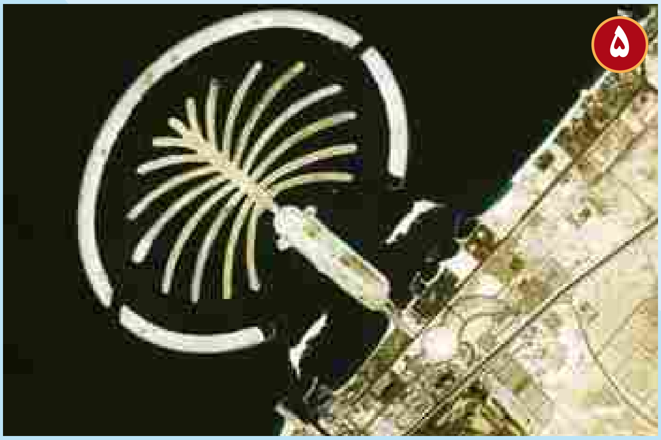

جزیره نخل، جزیره‌ای ساخت دست بشر در دبی

۱ عکس سمت راست پیش از رسیدن سونامی ویرانگر، دریا ۴۰۰ متر عقب‌نشینی می‌کند. عکس سمت چپ دقایقی بعد دیواری از آب، به سوی ساحل حرکت می‌کند.

۲ عکس گرچه زیباست ولی در عین حال نگران کننده است، چرا که نشان می‌دهد پدیده گرم شدن آب و هوای زمین باعث آب شدن تدریجی یخچال‌ها شده است، پدیده‌ای که در دهه‌های اخیر آغاز شده است.

۳ در این عکس محل رسیدن ساحل و دریا منظره‌ای شبیه فراکتال به خود گرفته است، به نظر می‌رسد دریا ریشه در ساحل دارد

۴ عکسی که از ایستگاه فضایی بین‌المللی گرفته شده است، فوران آتشفشان آتنا در جزیره سیسیل ایتالیا را نشان می‌دهد. ابرهایی از خاکستر به سوی لیبی در حال حرکت هستند.

۵ این تصویر ماهواره‌ای، در ۱۶ ژوئیه سال ۲۰۰۴ در ناسا دریافت شد. این تصویر، جزیره نخل را که کمی دور از سواحل دوبی است در خلیج فارس نشان می‌دهد. زیربنای جزیره ۸۰ میلیون متر مکعب است که از طریق کانال بندر جبل لاپروبی می‌شود. بعد از کامل شدن این پروژه بزرگ، جزیره دبی محل اسکان تقریباً ۱۲۰۰ خانواده کم تعداد و ۶۰۰ خانواده پر تعداد شد. جزیره نخل دارای یک پارک آبی، مراکز خرید، سینما و اماکن توریستی دیگر است.

بیمه ایران

طرح خدمت ۱۵ تا ۲۲ بیمه ایران

به میمنت بزرگداشت ۱۵ آبان سالروز تأسیس بیمه ایران

به منظور تحقق فرمان ریاست محترم جمهوری مبنی بر ایجاد
تحول در بیمه و ارائه خدمات آسان و سریع به مردم عزیز کشور،
بیمه ایران ، افتخار دارد به اطلاع عموم هم میهنان برساند:
بلافاصله پس از وقوع حوادث رانندگی و تماس با پلیس ۱۱۰
کارشناسان خسارت سیار این شرکت با حضور در صحنه تصادف
خسارت زیاندیدگان اتومبیل دارای مقصر حادثه بیمه ایران
را در محل حادثه بررسی و پرداخت می نمایند.

فاز اول این طرح به مناسبت ۱۵ آبان در مناطق
اسلامشهر، هشتگرد، رباط کریم و شهریار آغاز و
فازهای تکمیلی تا ۲۲ بهمن ادامه خواهد یافت.

بیمه ایران بنیانگذار صنعت بیمه در ایران

روابط عمومی بیمه ایران